

تلخ تر از شرنگ  
(ضد خاطرات)  
جلد دوم

فرزاد جاسمی

---

---

---

تلخ تر از شرنگ (ضد خاطرات)  
جلد دوم  
فرزاد جاسمی  
سال ۱۳۸۳

نوشته ی حاضر، اثری برای چاپ نبود!

چرا که:

دادنامه ایست عبرت انگیز برای آنان که در راهند!

آنانی که به حفظ ارزشهای والای انسانی خانواده معتقدند و به بشریت و رشد و ترقی وی در همه ی عرصه های زندگی می اندیشند و بر این باورند که در نبرد نابرابری که هم اکنون ادامه دارد، پیروزی از آن داد و دادخواهان تاریخ خواهد بود!

آنانی که می دانند و بر این امر واقف اند که راه پر مخاطره ی پیکار، پر فراز و نشیب است و پس از هر شکستی، انواع و اقسام اتهام ها و برچسب زنی ها در راه!

آنانی که چهره دشمن را باز می شناسند و با توطئه ها و ترفندهای وی آشنائی دارند.

آنانی که بازی خوردگان و فریب خوردگان حقیر و دون همت دشمن را در هر لباس و شکل و شمایلی می شناسند و به راحتی در دام های گسترده شان نمی افتند!

آنانی که به حقانیت نور ایمان دارند و بر این باورند که تباهی و ظلمت عمری گذرا و ناپایدار دارند.

آنانی که به مبارزه ی خستگی ناپذیر انسان و پیروزی ظفر نمونش بر بی عدالتی، ظلم، ستم و تباهی باورمندند!

قصه ها و داستان های پیرامون نامه و افتادن آن به دست شوهر سهیلا کاملاً ساختگی و دروغین بود. زیرا در آن زمان همسر شاهین پور به اتفاق دخترش، در آپارتمانی مستقل و دور از محل زندگی سهیلا و شوهرش به سر می بردند!

پس نامه شاهین پور با یک برنامه ی حساب شده در اختیار سهیلا و شوهرش گذاشته شده بود. آنهم توسط همسرش! این عمل چه معنی و مفهومی داشت؟ بی شک دشمنی عریان و بدون برو برگرد نه با شخص شاهین پور بلکه با پسر بچه ای که جرمش داشتن پدری با نام شاهین پور بود. لو دادن این نامه می توانست سهیلا و شوهرش را به این فکر بیندازد که در صدد انتقام بر آیند! از کی؟ ظاهراً از شاهین پور، آنهم از طریق آلوده کردن پسرک بیچاره! شاهین پور، معنی و مفهوم این دشمنی و عناد کور همسرش و هدفهای نهفته در پشت آن را هیچگاه نفهمید!

بر خلاف تصور و انتظار، با رسیدن پسر به آلمان، نه تنها باری از دوش شاهین پور برداشته نشد، بلکه فشارها بیشتر و بیشتر شد! بهانه پشت بهانه و ایراد از پس ایراد! چرا سفارت نمی روید؟ چرا کاری نمی کنید؟ تا می خواهی دخترم را در آن خراب شده نگهداری؟ پس آن دوستت چه غلطی می کند؟ فقط می توانست خواهر ما را به آن خراب شده بکشاند و کلی خرج روی دستش بگذارد؟ ضمناً مورد تحریم اقتصادی نیز قرار گرفتند و کسی حاضر به دادن دیناری به او و دخترش نشد.

از همه مهمتر اینکه، شاهین پور بیچاره بخاطر خرج و مخارج سوسن خانم که مسافرتی کرده، هفته ای را خوش گذرانده و جوانی تحصیل کرده و دوست داشتی را در آغوش گرفته بود، بدهکار شده بود و میبایست از این ببعده جواب گوی این مسئله نیز باشد! همین را کم داشت! مانده بود که دفتر و دستک دخل و خرج خانمهای خانواده را نیز به زیر بغلش بگیرد و به این شهر و آن شهر و این خانه و آن خانه برود و هزینه ی سفر و سایر مطالباتشان را وصول نماید!

پسرک افغان قبل از رفتن به آلمان، یکی از دوستان دختر شاهین پور را با دادن مقداری پول و لباس های دست دوم خریده و تطمیع نموده بود تا به طور مرتب مواظب رفتار و کرد و رفت و آمدهای شاهین پور و دخترش باشد و همه ی مشاهدات و شنیدنیهایش را به وی گزارش دهد!

شبی از شبها، مصادف با هشتم ماه مارس، روز همبستگی بین المللی زنان بود، شاهین پور به اتفاق دخترش به اداره ی مخابرات منطقه رفتند تا این روز را به همسر و مادر تبریک و تهنیت بگویند! با تماس و زنگ زدن به یکی دو جا موفق به ارتباط شدند! همسر شاهین پور به مجرد شنیدن صدای وی بنای داد و قال و فحاشی را گذاشت:

- خجالت نمیکشی؟ تا کی میخواهی عرق خوری کنی؟ تو که ظرفیت نداری چرا عرق میخوری؟! این چه افتضاحیست که بیار آورده ای؟! چه فکر کرده ای؟ و...

شاهین پور هاج و واج و سر درگم نگاهی به دخترش که در کنارش ایستاده بود، انداخت و پرسید:

- حالا چی شده؟ چه اتفاقی افتاده است؟ پول تلفن داده ایم که فحاشی و هتاکی ترا بشنویم؟ نکند بابت فحش دادن و بد دهنی کردن به من نیز پولی به شماها پرداخت می کنند؟

همسرش، برافروخته و عصبانی، جواب داد:

- می خواستی چه بشود؟ دخترم کجاست؟

- دخترت؟ مگر قرار بود کجا باشد؟

- کجاست؟

- همینجا کنار من!

گوشی را بدست دخترش داد. سلام و احوالپرسی و پرسش:

- کجا هستی دخترم؟

- همینجا کنار بابا!

- بابا امروز ترا زد؟

- نه، چرا باید مرا بزند؟

- یعنی تو الان کجایی؟

- گفتم که کنار بابا!

- ترا جلو دوستان کتک نزد و تو حالا توی خیابان نیستی؟

- نه، صبح و بعد از ظهر من و بابا توی خیابان ها بودیم. کیوسکها را نگاه

میکردیم. بابا برایم هدیه خرید! عطر و چیزهای دیگری که لازم داشتم!

بعدش هم برگشتیم خانه. دوستانم هم آمدند. بابا برایمان شام پخت! بچه ها را

در خانه گذاشتیم و آمدیم که به تو زنگ بزنیم! بابا می خواست هشتم

مارس را به تو تبریک بگوید!

- پول از کجا آورده؟

- کار می کند.

- چه کاری؟  
- از خودش بپرس!  
- گوشی را بده بابا!  
- الو بفرما!  
- ببینم! تو او را نزده ای؟  
- پدر بیامرزش! ببینم تو خودت دیوانه ای یا قصد داری ما را دیوانه کنی؟  
مگر از خودش نپرسیدی و جواب نگرفتی؟ چرا من باید او را بزدم؟ اصلاً  
معلومه چه می گوئی و چه هدفی را دنبال می کنی؟  
- آخه بمن گفتند که تو هر روز او را میزنی! امشب هم گفتند که او رازده  
ای و از خانه بیرونش کرده ای!  
- خانم جان این ادا و اطوارها چیه که از خودت در می آوری؟ به من  
گفتند! به من گفتند! چه کسانی به تو گفتند؟ خجالت نمی کشی؟ برای من  
خبر چین و جاسوس گذاشته ای؟ آنهم خبرچینی مادر قحبه و بی همه چیزی  
که از فرط بی خبری، مجبور می شود يك مشت دروغ سر هم بند کند و به  
تو تحویل بدهد؟ ببینم! اونیه که بتو زنگ زده کیه که از من و دخترت به تو  
نزدیک تر است! اون کیه که تا این اندازه مورد احترام و اعتماد توست؟  
مگر از زبان دختر نشنیدی که به جای کتک از من هدیه ی هشتم مارسش را  
هم گرفته است! مگر به تو نگفت که آشپزی کرده ام و با دوستاتش منتظرند  
تا دستپخت مرا بخورند؟!  
- من مطمئن هستم آن کسی که بمن گفته دروغ نمی گوید!  
- خوب، مطمئن باش و سعی کن چنین آدم راستگو و مطمئنی را برای  
خودت نگهداری و از دستش ندهی! اگر از من می شنوی آینده ی درخشان  
و سعادت بارت را با چنین آدم مطمئن و راستگوئی شروع کن! در کنار ما  
که خیر ندیدی و غیر از دروغ و کلک نشنیدی! لافقل خیال خودت و ما را  
راحت کن و دست از سر ما بردار! شب بخیر!  
شاهین پور، در موقع بیان این داستان، با غمی جانکاه و دلی شکسته آهی  
می کشید و می گفت:  
- به چه روزگاری افتاده بودم! با چه شیوه های رذیلانه ای داشتند از من  
انتقام می گرفتند! ذلتی از این بالاتر نبود که با همه ی شواهد و دلایل  
موجود، حتی به دخترت اعتماد نکنی و با حماقت و يك دندگی ادعا کنی که  
من به خبرچین مزدور و بی همه چیزم اطمینان صد در صد دارم و  
گزارش او را بالاتر از همه ی شواهد و براهین می دانم!  
سیگاری روشن می کند! چند يك محکم به آن میزند و میگوید:

- این جریان بی شباهت به داستان آن مرد نیست که در خیابان آشنائی را دید. آن فرد آشنا ضمن ابراز خوشحالی و سرور، اظهار داشت که من شنیده بودم، شما به رحمت ایزدی پیوسته اید! آن فرد خنده کنان جواب داد، می بینی که زنده ام و صحیح و سالم در مقابل شما ایستاده ام! مدعی با پر روئی هر چه تمامتر، جواب داد، آخر شما متوجه نیستید! آن شخصی که خبر مرگ ترا به من داده است، خیلی مطمئن و قابل احترام است و تا کنون هیچ کسی از او دروغی نشنیده است!

جریان ماقوع و داستان کنگ خوردن دخترک در روز هشتم مارس، از این قرار بود که پسرک افغان با خاله اش تماس می گیرد و با توجه به جو موجود و شناختی که از خاله اش داشته و جایگاهی که برای خودش در قلب خاله گشوده بود، یکسری داستان خیالی و غیر واقعی تحویلش می دهد و این موجود حقیقت بین را بر آشفته می کند! بر پایه و اساس این داستان ساختگی و همفکری و مشاورت دیگر اعضاء فامیل، مادر دلسوز و مهربان نیز با شنیدن صدای شاهین پور وی را به باد انتقاد و ناسزاگوئی میگیرد! پیشتر نیز گفتیم که امکان تماس مستقیم و بدون واسطه بین زن و شوهر وجود نداشت، چرا که همه ی تلفنها ظاهرا به علت بدهی به مخابرات آلمان قطع بود و شاهین پور به هیچ عنوان نمیتوانست با همسر و فرزندانش تلفنی صحبت کند!

از شاهین پور خواسته شد تا اسناد و مدارک مریضی دخترشان را در اسرع وقت به آلمان بفرستد! وکیل گفته بود که در صورت وجود چنین مدارکی، دولت موظف است، هر چه زودتر نسبت به انتقال وی اقدام نماید! مدارک ارسال شد! اما از جواب خبری نشد و در کماکان بر روی همان پاشنه ی زنگ زده و پوسیده ی سابق چرخید!

در تماس بعدی همسر خشمگین و عصبانیش از وی پرسید که چرا بدنبال کار دخترشان نمی رود و او را روانه ی آلمان نمی کند؟ شاهین پور توضیح داد که مشکل در اینجا نیست. مجوز این کار باید از آلمان و از شهر بن صادر شود. سفارت آلمان بدون داشتن مجوز وزارتخانه ی متبوعه قادر به انجام هیچ کاری نیست! بنابراین شما باید پیش از پیش به وکیلان فشار بیاورید تا دنباله ی کار را بگیرد و اجازه انتقال او را از دولت بگیرد!

پس از ادای این کلمات، صدای همسرش بالا رفت که:

- چه فکر میکنی؟ ما چند نفری بدنبال این کار هستیم! مرتبا با وکیل تماس می گیریم و از او می خواهیم که نامه بنویسد و پیگیری کند! همین پریروز سوسن به مدت دو ساعت با وکیلان صحبت کرد و به او فشار آورد تا با

توجه به مریضی دخترمان و جو آن خراب شده ترتیب انتقال او را بدهد! میدانای پول تلفنش چقدر می شود؟ تو چکار میکنی؟

سوسن خانم در مرکز آلمان و در شهر هانوور زندگی می کرد. در حالیکه خانواده ی شاهین پور و وکیل آنها در غرب آلمان و در شهر کلن زندگی می کردند. چه دلیلی داشت که سوسن خانم از این فاصله ی دور و دراز با وکیل تماس بگیرد و خواهان پیگیری کار دخترک بشود؟ هیچی! دروغی مشتمل کننده و تهوع آور! سوسن خانمی که بقول خودش می توانست با یکی دو روز ماندن در مینسک کارها را ردیف کند و بچه ها را از این مخمصه و چنگال پدری بیرحم و بی عاطفه برهاند!

شاهین پور از کوره در رفت و گفت:

- خانم جان، من چه می توانم بکنم؟ از مرده ای که جسدش را در جنوب افغانستان دفن کرده ای چکاری ساخته است. میتوانم به سفارت بروم و دنبال کار او را بگیرم؟ اجازه دارم؟ اگر اجازه میدهی و اقدام را توطئه ای علیه خود و خانواده ی محترم و انقلابیت ارزیابی نمی کنی تا اینکار را بکنم و هر چه زودتر قال قضیه را بکنم!

همسرش با لحنی تمسخر آمیز جواب داد:

- مگر از تو بعید است؟ برای خراب کاری و ضربه زدن به دیگران که ید تولا ای داری! برو و همه چیز را خراب کن! اما مطمئن باش که تحت هیچ شرایطی نمیتوانند ما را به آن خراب شده برگردانند! در عوض آبرو و حیثیت برایت نمی گذارم! لکه ی حیضت می کنم!

صدای فریاد شاهین پور بلند شد:

- از چه مقوله ای حرف می زنی؟ از کدام آبرو سخن می گوئی؟ کدام آبرویم را می خواهی ببری؟ مگر آبروئی هم برایم مانده که می خواهی آنرا ببری یا از من بگیری؟ به کدام مادر قحبه ی آشغالی ضربه زده ام که جنابعالی پی به زیر دست بودن و ید تولا داشتتم برده ای؟ وقتی که مرا در جنوب افغانستان به کشتن می دهی و دفن می کنی! وقتی که بچه ها را در ایران و نزد برادرت رها می کنی تا برای خانواده ات افتخار بخری و انسان دوستی دست و پا کنی! وقتی که بحرف من گوش نمیدهی و لاطانات هر بی سر و بی پایی را بر راهنمایی های من ترجیح میدهی، چه توقعی داری؟ آیا نتیجه ای بهتر از این را انتظار داری؟ چند سال است که من و این بچه ها را علاف کرده ای؟ مرا به درپوزگی چه کسانی وادار نکرده ای؟ چرا؟ برای چی؟ با چه هدفی؟ چه منتهی بر سر من و بچه هایم داری؟ پس از گذشت دو سال که در آلمان بودی، هوس نکردی که بچه



هایت را ببینی! در عوض يك ماه نتوانستی دوری توله سگ خواهرت را تحمل کنی! چه بلاهائی که بروزگار ما نیاوردی؟ حالا هم که تشریف آوردی، هنر کردی و خواهرت را آوردی و در بغل دیگری انداختی تا آبرو و حیثیت مرا بر باد بدهی! مطمئن هستم که اگر تا ده سال دیگر نیز خواهرت هوس همخوابی با دوست مرا نمی کرد، به اینجا نمی آمدی! حالا هم منتظر میمانی تا خواهرت از فرسنگها فاصله با وکیل تماس بگیرد و به او بگوید که چکار کند یا چکار نکند! این جانور حاضر نشد دو روز بیشتر بماند و بقول خودش کار بچه ها را پیگیری کند! مگر جلوی چشمان خودت ادعا نکرد که یارو کف کرده بود؟ مگر نگفت که او را می چشاندم کارها حل شده بود؟ او در اینجا نماند چون بگفته خودش نتوانسته بود با دوست من حال بکند! در مورد یارو سفارتی هم دروغ می گفت! اگر مطمئن بود که می تواند با او همخوابه شود و شبی را به سحر برساند صد در صد می ماند! ولی دیدی که نماند! حتی به خواهش بچه ها هم وقعی نگذاشت. این موجود حقیر و شهوت پرست در آلمان چه می تواند بکند؟ آنهم از آن راه دور؟ از این گذشته، بمن چه که چقدر بابت پول تلفن میدهد یا نمیدهد؟! من مدتهاست که ارتباطم را با دوستم قطع کرده ام! اما سوسن خانم هنوز هم با وی تماس می گیرد و ساعت ها در باره ی توانائیها و ناتوانائیهای جنسی و قطر و اندازه ی آلتش با وی مجادله می کند و در باره ی عشقها یا هوسرانی های حیوانیش داد سخن می دهد! هزینة ی عشق کردن و لاس زدنهای راه دور خواهرت هم به عهده ی من است؟ نه، عزیز من! این داستانها را بیخ گوش دیگری زمزمه کن! مهمترین مسئله ای که در حال حاضر پیش روی من قرار دارد، حل مشکل این بچه است!

سهیلا خانم که هم زمان با خواندن نامه ی کذائی شاهین پور، در عشق آتشینش شکست خورده و نتیجه و ثمره ی آنرا بدست جراح و تیغهای جراحی سپرده و بدلیل ناراحتی های پس از سقط جنین در کنار خواهرش مانده بود، با دلی پر و بغضی سرکوب شده، گوشه را از دست او گرفت و با صدایی بلند و لرزان گفت:

– چه خبرته مردیکه؟ گور پدر تو و بچه ات! مشکل تو و بچه ات بخودت مربوط است! در اینجا کسی حاضر نیست بخاطر به آلمان آمدن تو پولی بپردازد! اگر مردی، به برادر فرمسافت بگو تا از ایران برایت پول بفرستد!

شاهین پور که بیش از پیش عصبانی شده بود و با همه ی آن داستانها و شایعات، تصورش را هم نمیکرد که کسی بتواند در حضور همسرش چنین

کلمات و جملاتی را بر زبان بیاورد و چنین القابی به وی بدهد، در جواب گفت:

- خانم عزیز، برادر من که در کنار شما نیست تا قرمسابی تان را بکند! با او چکار دارید؟ کی گفته برای من پول بفرستید؟ هنوز کارم به آنجا نکشیده تا چشم انتظار مالیات بردرآمد های شماها بمانم!  
سهیلا خانم که انتظار چنین برخوردی را نداشت، به ناگهان منفجر شد و فریادش به آسمان رفت:

- جنده خواهر و مادرت هستند! ما جنده ایم؟  
مکت کوتاهی کرد و با صدائی رساتر گفت:

- ما جنده ایم؟ البته تو می خواستی همه ی ما را جنده کنی، ولی خوشحالم که نتوانستی! مگر تو نبودى که در سن هشت سالگی بمن تجاوز کردی؟ بگو! تو نبودى؟ الحمدوالله که ما جنده نشدیم و تو به آرزویت نرسیدی! در عوض خواهر و مادرت جنده شدند!

شاهین پور که پس از شنیدن آن همه شایعات و داستانهای جور واجور و سفر جنجال برانگیز سوسن خانم، تا اندازه ای شستش خیردار شده بود و میدانست که در آنسوی مرزها چه می گذرد و مادینه های آزادیخواه و مدافع حقوق زنان فامیل به چه کارهائی مشغولند، خیلی خونسرد و آرام جواب داد:

- خانم جان! زیاد جوش نزن! گوشى را بده دست خواهرت! من با تو صحبتى ندارم! تجاوز کردم چون دلم خواست! مگر همه ی شما، برای این آفریده نشده اید که از سوى بندگان خدا و مردان روی زمین مورد تجاوز قرار بگیریید؟! کدام یک از شماها مورد تجاوز قرار نگرفته اید؟ مخصوصا تو که از سوى شوهرت هم مورد تجاوز قرار گرفتی و پس از بالا آمدن شکمت تن به ازدواج دادی! خوب با بچه ی شش ماهه به خانه ی بخت رفتی! حالا هم خوب گوش کن! این جیغ ها ی بنفش و صحبت های بی سر و ته فقط ببرد جمهوری اسلامی و حکومت آخوندی می خورد! شما که خوب می دانید و بهتر از من خبر دارید که این تهمت زدنها و کولی بازیها به درد غرب و مهد آادیهای بی حد و حصر کشورهاى صنعتی و پیشرفته نمی خورد!

همسر شاهین پور گوشى را از دست خواهرش گرفت و گفت:

- شنیدی؟ چشم روشن! حالا چه میگویى؟

- آره شنیدم! خوب کاری کردم! خانم عزیز! مشکل دخترت را حل کن و قال قضیه را بکن! چرا هر روز و هر ساعت برنامه ای می ریزی و ساز

بد آهنگی دیگری با صدائی گوش خراش كوك می كنی؟ چرا به دنبال بهانه می گردید؟ چه می خواهید بگوئید؟ شما ها چه فکری می کنید؟ کی هستید؟ گناه بی بند و باری و هرزگی خودتان را به گردن دیگران می اندازید؟ چون از طرف من یا فرد دیگری مورد تجاوز قرار گرفته اید، فاحشه شده اید؟ چرا خیال می کنید که تمام مردان دنیا بلندش کرده اند و به راعه افتاده اند تا به مادینه های خانواده ی شما تجاوز کنند؟ چرا این همه به خودتان بها می دهید و تلاش می کنید تا دیگران را رسوا و بد نام کنید؟ تجاوز یعنی چه؟ معنی و مفهوم تجاوز را می دانید؟ به زن یا دختری تجاوز می کنند که مانند شیر از آبرو و حیثیت خودش دفاع می کند! تجاوز با هدف شکستن و خرد کردن غرور انسانها صورت می گیرد! تجاوز نسبت به زنان و دخترانی صورت می گیرد که به تمام معنی زن باشند و بدانند که زن بودن یعنی چه! به راستی موجوداتی که با شنیدن صدای مردی از راه دور حالی بحالی میشوند، آب از لب و لوجه ی بالا و پائینشان راه می افتد و کلی خرج و مخارج می کنند و از آلمان تا شوروی می آیند تا سه چهار شبی را با مردی که ندیده و نمی شناسند بخوابند و لذت ببرند، نیاز به تجاوز دارند؟ کدام احمقی خودش را بد نام میکند و به زنی تجاوز مینماید که منتظر است تا هر چه زودتر آخر هفته برسد و خودش را به هلند برساند؟ اگر خودتان برای خودتان تبلیغ نکنید، امور زندگیتان نمی گذرد؟ نه، خانم عزیز! در برخورد با شما، هر مردی موظف است از خودش مواظبت کند تا مورد تجاوز قرار نگیرد و دامنش لکه دار نشود! مردان عاقل و فهمیده از چنین موجودات خبیث و شهوترانی فرار می کنند! به غیر از مثنی بدبخت توسری خورده و مفلوک که به سگ و بز هم راضی می شوند تا آتش شهوت حیوانیشان را فرو بنشانند، چه کسی این تحفه های بو گندو را در آغوش می کشد؟ تجاوز، تجاوز! به قول جوانها، وقتی مادینه ای از توی شلوار جین آلت مردی را می قاپد، چه نیازی به خشونت و بد رفتاری دارد تا اسمش را تجاوز بگذارند؟! پیش از شنیدن جیغ بنفش های همسرش گوشی تلفن را گذاشت و جنگ سرد پایان داد!

بکارگیری این روش که دهان حریف را بموقع باید بست و فرصت دفاع را به او نداد، شیوه ی متداول در بین اعضاء خانواده، به ویژه خانمها بود! این شیوه ارثیه ای بود که آنان از مادر بزرگوارشان به ارث برده و به یادگار داشتند و در مواقع ضروری از آن استفاده می نمودند! بزرگ کدبانوی

خانواده، وقتی در مقابل شوهرش کم می‌آورد، پیرمرد بیچاره را مورد خطاب قرار میداد و جلوی چشم بچه‌ها به وی میگفت:

- برو، برو، عمومی هشتاد ساله ات ك... بز می گذاشت!

نتیجه‌ی این برخوردهای متعالی و مترقیانه آن شد که پیرمرد را در سن هشتاد سالگی بدلیل مخالفت با نامه نگاری و تلفن‌های وقت و بیوقتی که بخاطر دختر پسرش، به خانه‌شان زده میشد، مورد اتهام قرار دادند و ادعا نمودند که قصد تجاوز به نوه اش را داشته است! پیرمرد از خانه رفت و در خانه‌ی پسر دوش سکونت گزید! در آنجا نیز با همین اتهام رویرو گردید و رانده شد!

در میان خواهران متعدد، وارث حقیقی و فرزند خلف مادر ثریا خانم بود! این مغز متفکر و استاد تهمت زنی فامیل، معتقد بود که برای بستن دهان طرف مقابل، باید دروغی گفت و داستانی سرهم بندی نمود که طرف به هیچ عنوان نتواند از خود دفاع کند!

به کار بردن این شیوه‌ی رذیلانه، نیاز به دریدگی و وقاحتی بیش از حد داشت که همه‌ی اعضای فامیل، بویژه استاد تهمت زنی، از آن بهره‌مند بودند! ثریا خانم زمانی که تصمیم به بدنام کردن و بستن دهان کسی میگرفت، در اوج عصبانیت و ناراحتی داستانی می‌آفرید و به او تحویل میداد! مثلاً در رابطه با برادرشان (نقی) ادعا می‌نمود که در نوجوانی به سراغ وی رفته و ك...نش گذاشته است! یا زمانی که با سودابه خانم درگیر شد، گوشی تلفن را برداشت و از شاهین پور خواست تا شماره تلفن دوست پسر سودابه را به وی بدهد! وقتی شاهین پور علت را پرسید، ثریا گفت:

- می‌خواهم همه چیز را به او بگویم و مانع ازدواج آنها بشوم! این بیچاره نمیداند که هم اکنون، این جنده خانم با برادر شوهر سابقش رابطه دارد و هر شب او را روی خودش میکشد!

شاهین پور، با حسرت میگفت:

- هیچگاه نتوانستم به ماهیت اعضای فامیل و شیوه‌ی پرونده سازیشان پی ببرم! جالب است که آنها بیشتر پرونده سازیه‌ها را در مورد خودیه‌ها به انجام می‌رسانیدند و شنیع‌ترین و زننده‌ترین تهمت‌ها را به خودشان می‌زدند! وضعیت و شیوه‌ی برخوردها ایشان به نحوی بود که با کمال تأسف به این فکر می‌افتادی که آنان بیش از حد به یکدیگر نزدیک و خودمانی هستند، بطوریکه احتمال همخوابی بین برادران و خواهران، بین خواهر زاده‌ها و برادر زاده‌ها و خاله‌ها نیز وجود دارد! برای مثال، ادعا میشد که شوهر سمن، یعنی کوچکترین خواهر خانواده، وی را در حالی مشاهده نموده که

با پسر بزرگ سوسن خانم که به دختربازی و زنبارگی معروف است، در اتاق خوابشان هم آغوش بوده است!

با زمانی که سمن در سوئد بسر می برده و آمدن به آلمان را انتظار می کشیده، برادرش (تقی) خطاب به برادر بزرگترشان یعنی دائی میگوید: - نگاهش کن! الآن سیگار می کشد. اگر يك شیشه ی آبجو به او (سمن) بدهیم، کرسست و شورتش را هم جلوی چشممان بیرون میآورد و لخت مادر زاد میشود!

از همه شنیع تر و تهوع آورتر اینکه، سمن ضمن تماس تلفنی به برادرش تقی میگفت:

- چرا بدنبال این و آن می گردی و خودت را در دسر میدهی؟ تو که برایت فرقی نمیکند، چرا ترتیب دخترت را نمی دهی؟ هم بزرگ است و هم خوشگل! نکند منتظری تا دیگران ببینند و ترتیبش را بدهند تا نوبت به خودت برسد؟

در چنین خانواده ای که سخنان عادی و تعارفهای روزمره شان بدینسان بود، صحبت از تجاوز و دست درازی کردن و در بوق و کرنا دمیدنش مسخره و مضحك به نظر نمی رسید؟

بدنبال این مشاجره رابطه ی تلفنی بین آلمان و شوروی سابق قطع شد و تا مدتی تماسی گرفته نشد. مامور مخفی پسرک افغان مواظب شاهین پور و دخترش بود و مرتباً گزارش های دست اول و جنجالی را ارسال می کرد. اختلاف های بین سهیلا خانم و همسرش بالا گرفته بود. حتی سفر و استراحت سهیلا و پسرش به پاریس نیز نتوانسته بود از دامنه ی اختلاف بکاهد و آبی بر شراره های آن بیاشد. این سفر حدود پنج هزار مارک هزینه برداشته بود.

شوهرش کماکان به خانه نمیآمد و شب ها را در مغازه ی پیترزائی به صبح می رسانید! سهیلا خانم نیز در حالیکه از طریق وکیل تقاضای تلاق کرده و بچه را به همسر شاهین پور سپرده بود، از این شهر به آن شهر و از این کشور به آن کشور می رفت و با استفاده از نبوغ و استعداد خدا دادی خود، بر آن شده بود تا به همان سادگی که از زندگی لذت می برد و با به دام انداختن مردان عقب مانده و شهوتران مشرق زمین، از آنان انتقام می گرفت، بر تجربه های خود در رشته ی علوم تجربی همجنس بازی بیفزاید. این مسئله در بین زنان ایرانی ساکن در بهشت دنیای سرمایه داری طرفداران بیشماری داشت و هر روز بر تعداد هوادارانش افزوده میشد. زنانی که از زندگی با شوهران خود ناراضی بودند، یا به نحوی از انحاء

می خواستند خود را از سنن و فرهنگ دست و پا گیر خانواده برهاند، طرفدار پر و پا قرص این شیوه زندگی بودند. دختران جوان و زنانی که موفق به گرفتن پاس پناهندگی و مجوز زندگی در دنیای سرمایه داری نمی شدند، زمینه تغذیه ی این بانوان را فراهم می آوردند. بطوریکه بعضی از خانمهای با تجربه و کار کشته ی ایرانی به حاج آقاها ی بازاری و مذهبی مبدل شده و هر روز دوست دختر جدیدی بر می گزیدند و لذت می بردند! دوست دختر سهیلا خانم که از قضای روزگار هم نام وی بود، در شمار طرفداران و مبلغان پر و پا قرص این شیوه زندگی محسوب می شد. به عقیده وی، هر زنی که برای یکبار، همجنس بازی و همخوابی با زن یا دختری را تجربه می کرد، چنان لذتی می برد که تا آخر عمر نمی توانست خود را از این عمل برهاند. نامبرده به همه ی زنان و دختران توصیه می کرد، برای یکبار هم که شده، با زن یا دختری برنامه ی سکس داشته باشند و بطور عملی و تجربی از آن لذت ببرند.

سهیلا خانم نیز امیدوار بود تا با اندوختن تجربه و استفاده از نتایجی که در این زمینه بدست می آورد، به مبارزات رهائی بخش زنان ایرانی که در چنگال قوانین زن ستیز جامعه ی مرد سالار گرفتار بودند، سمت و سوئی بدهد و رونقی ببخشد.

وی دوران سخت درگیری با شوهر متعصب و سنتی ش را در کنار دوست پسر سوئدی و دوست دختر قلچماقش که نقش شوهر را برای بازی می کرد بسر برد و بر غم و اندوه های روزگار غدار خندید!

دوران قهر و آشتی و عدم تماس همسر شاهین پور به دلیل بی ادبی وی و توهین به مغز متفکر خانواده که همانا سهیلا خانم باشد دیری نپایید! بالاخره همسرش با وی تماس گرفت و به وی خبر داد تا منتظر اقدام های قانونی وکیل و کمک مالی اعضاء فامیل نماند! کمک مالی و قرض دادن پول از طرف افراد فامیل اصلا و ابدا امکان پذیر نبود و اقدام های وکیل نیز دور نمای امیدوار کننده و شادی بخشی نداشت.

این امکان وجود داشت که اقدام های وی چندین و چند ماه دیگر ادامه پیدا کند و نتیجه ای نیز بیار نیورد. شاهین پور به همسرش اطلاع داد که تنها راه موجود آمدن آنها تا ورشو است، آنهم به شرطی که دعوت نامه معتبری از فردی لهستانی داشته باشند. با در دست داشتن دعوت نامه، آنان میتوانند با مراجعه به سفارت لهستان، ویزای توریستی بگیرند و خود را به ورشو برسانند! در آنجا همسرش میتواند دخترش را تحویل بگیرد و به آلمان برود. تنها راه ممکن جهت نجات خود و فامیل محترم از این

گرفتاری توان فرسا و پایان دادن به اتهام زنی ها، فحاشی ها و هتک حرمت‌های روزانه!

چند روزی گذشت! بالاخره همسرش خبر داد که دعوت نامه ای از يك خانم لهستانی گرفته و برایشان ارسال نموده است. دعوت کننده در آلمان زندگی می کرد! که شوهر ویتنامیش کارگر پیتزائی شوهر سهیلا خانم در شهر کلن بود. کافی بود که آنان پس از دریافت ویزا و بلیط حرکت، با آلمان تماس بگیرند و به فامیل خبر بدهند! طبق برنامه ی طراحی شده، موقع ورود به ایستگاه راه آهن ورشو، دعوت کننده که منتظرشان بود آنان را تحویل می گرفت و به خانه ی امنی می برد! بنا بر این، شاهین پور و دخترش مشکلی نداشتند! از آنجا به بعد نیز مشکلی وجود نداشت!

آنان براحتی وارد خاک آلمان می شدند و همه ی گرفتاریها و جنگ اعصابها به پایان می رسید! همسر شاهین پور به دخترشان هم سفارش نمود تا در صورت امکان و وسیع مالی پدر یکی دو دست لباس زیر، عطر و چیزهایی کادویی با خود داشته باشد. با این هدف که در موقع روبرو شدن و ملاقات با دعوت کننده به وی هدیه نموده و بدینطریق از زحم های وی قدرانی نماید!

پس از انتظاری طولانی و کشنده دعوت نامه رسید. شاهین پور و دخترش به سفارت خانه ی لهستان مراجعه نمودند و با ارائه ی دعوت نامه، مدارک لازم و بیست دلار امریکائی تقاضای ویزا نمودند. با کمال تأسف، روز بعد به آنان اطلاع دادند که دعوت کننده شناخته نشده، و چنین شخصیتی در محل مورد نظر زندگی نمی کند! دعوا بر سر بیست دلار ( مخارج يك ماهه ی شاهین پور و دخترش ) بود. بیست دلاری که گویا شاهین پور به سفارت لهستان بدهی داشت و از دوران جنگ جهانی دوم تا کنون وصول نشده بود. که آنهم به خیر و خوشی به انجام رسید و سرانجام لهستانیها توانستند بدون درگیری و دخالتها و راهنماییهای دوران ساز اعضاء فامیل، طلبشان را از موجود کلاش، کلاه بردار و نفرت انگیزی چون شاهین پور وصول نمایند!

در حقیقت دعوت کننده ای وجود نداشت و چنین فردی در لهستان زندگی نمی کرد! تیری بود در تاریکی! توطئه ای بود از سوی اعضاء محترم فامیل و پسرک افغان! پسرک به مجرد رسیدن به آلمان و پیوستن به اعضاء خانواده اش، با خاله اش که همانا همسر شاهین پور باشد تماس گرفته و مستقیما به دیدار سوسن خانم رفته بود. شبی را به دیسکو رفته، در کنار هم رقصیده و پس از مراجعه به خانه طرحی ریخته بودند! سوسن خانم پس از

شنیدن داستانها و روایاتی باب طبع از زبان وی، به طرح توطئه می پردازد و با راضی و همراه نمودن همسر شاهین پور و یاری و مساعدت پسرک افغان، آن دعوت نامه ی کذائی را سر هم بندی می نمایند. اما با توجه به حساسیت شاهین پور نسبت به پسرک افغان، اعلام می نمایند که دعوت نامه را از يك خانم لهستانی گرفته اند. خانمی محترم و متشخص که شوهرش در پیترائی شوهر سهیلا مشغول به کار است!

چرا و با چه هدفی؟ با این هدف که در صورت موفقیت و رسیدن آنان به لهستان، پسرک افغان و برادرش به کمک دیگر افغانهای مقیم ورشو، دخترک را از شاهین پور بریابند و به آلمان برسانند!

طرح توطئه زمانی فاش شد که شاهین پور و دخترش مدتها بعد وارد ورشو شدند. یکی از افغانها که در کار قاچاق انسان به اروپای مرکزی بود، با دادن مشخصات دقیق پسرک افغان و برادرش، این اطلاعات را به شاهین پور داد.

همسر شاهین پور، مدعی بود که:

- من به آنها گفتم که اینکار را نکنید! اگر شاهین پور بو ببرد که دعوتنامه را چه کسی فرستاده است، بدنیاالش خواهد رفت! در صورتیکه نداند و تا لهستان هم برسد، کسی حریفش نخواهد شد! نه تنها دخترش را به آلمان نمی آورد بلکه تمام کارها را نیز خراب می کند و همه ی رشته ها را پنبه خواهد کرد!

به گفته ی شاهین پور:

- آنچه مرا گیج و سر در گم می کند، تلاشهای بیهوده و توطئه های رنگارنگ خانواده ی همسر م است. این دشمنی و عداوت حیوانی از کجا نشأت می گرفت؟ خوب، سوسن حق داشت. با شوهرش بد رفتاری کرده بودم. او را به خانه ام راه نمی دادم! دیگران چرا؟ از همه مهمتر و جالبتر کینه، عداوت، دشمنی و سادگی توأم با حماقت همسر م بود. طوری رفتار می کرد و در دامهایی گرفتار می شد که فکرش را هم نمی شد کرد. انگار نه انگار که مرا می شناسد یا عمری با من زندگی کرده است. فکر و اندیشه ی پایان و عاقبت کار را هم نمی کرد. گیرم که ما به ورشو می رسیدیم و پسرک افغان را هم می دیدیم! یا اصلا نمی دیدیم. تنها کافی بود که من احساس خطر می کردم و پی می بردم که نقشه ای در کار است. عاقبتش چه می شد؟ آیا دست روی دست می گذاشتم و اجازه می دادم تا دخترم را بزدند و به آلمان یا هر جای دیگری ببرند؟ آنهم دختری که مرتباً جلوی چشم بود؟



سوسن خانم پس از باز گشت از روسیه، مجدداً به سراغ همان دانشجوی ایرانی رفت! دانشجو که زیرکانه از گذشته ی سوسن و وضعیت تک تک افراد خانواده اش اطلاعاتی به دست آورده و تحت هیچ شرایطی حاضر به ازدواج با وی نبود، مجدداً به وی گوشزد نمود که او قصد ازدواج با وی را ندارد. بویژه از زمانی که دانسته خانم وی را فریب داده و در حالیکه با وی نرد عشق می باخته و بستر او را گرم می کرده، به روسیه رفته و با دیگری همبستر شده است. سوسن خانم، برآن شد که برای دومین بار از شگردهای مادر بزرگوارش استفاده کند و این دانشجوی سرکش و از خود راضی را در برابر يك عمل انجام شده قرار دهد. بدین معنی که اگر مرتبه ی اول فریب وی را خورد و بچه اش را سقط نمود، این بار بدون توجه به خواسته های وی بچه را نگهدارد و تحت هر شرایطی بدنیا بیاورد!

با ترفندها و شگردهای زنانه در بسترش خزید و اجازه داد که از او حامله شود! با بالا آمدن شکم سوسن خانم، صدای اعتراض دانشجو بلند شد و از وی خواست تا نسبت به سقط جنین اقدام نماید! سوسن خانم تصمیمش را گرفته بود! همه ی جوانب کار را سنجیده و با خود اندیشیده بود که ممکن است با بدنیا آمدن بچه و دیدن وی، رای و نظر پدر تغییر کند! بنا بر این در برابر اعتراضات پدر، مقاومت نمود و اظهار داشت که هیچگونه مسئولیتی متوجه ی پدر نخواهد بود و او قبل از تولد بچه از این شهر خواهد رفت تا مزاحم تحصیل وی نگردد! بنا براین حامله شدنش مسئله ای کاملاً شخصی است و بدنیا آوردن این کودک و نگهداری او نهایت آرزو و خواسته ی او از زندگیست. زیرا او يك مادر است و این کودک می تواند جای خالی فرزندان دزدیده شده اش را تا اندازه ای پر نماید و به زندگی او رونقی ببخشد.

سودابه خانم نیز در يك اقدام متهورانه و شجاعانه شوهر سابقش را از خانه راند و راهی تیمارستان نمود، تا به دوست پسر مورد علاقه اش ثابت کند که تنها متعلق به اوست و بخاطر او از همه کس و همه چیزش خواهد گذشت و بیش از این اغیار را به بستر شیبهای تارش راه نخواهد داد تا دامنش را بیالایند و به چیزی دست درازی کنند که متعلق به دیگر است! ایشان آنچنان پای بند به آزادی و عدم مداخله در امور دیگران بویژه کودکان بودن دکه هیچگونه ممانعتی برای دخترانش ایجاد نمی کرد و مزاحم اوقات شریفشان نمیشد! نصیحت کودکان و پند و اندرز دادن آنان، دخالت در امور و سلب آزادی آنان محسوب می شد! آزادیهای اعطائی سودابه خانم به حدی بود که دختر کوچکش با داشتن دوازده سیزده سال،

شبها را در بیرون از خانه و در میان خانواده ای بسر میبرد که همه افراد و اعضایش معتاد به سیگار و مواد مخدر بودند! بالطبع دخترک بینوا نیز به دام سیگار و حشیش افتاده بود و اگر هشیاری و دلسوزی همسر شاهین پور نبود، معلوم نبود که چه آینده ای در انتظار آن طفلک معصوم می بود! ثریا خانم، غمی نداشت زیرا از اول توق لعنت از دواج را بگردنش نینداخته بود و آنگاه که از زندگی يك نواخت و کسالت آورخته می شد، اسبش را کاه و جو می داد و آخور عوض می کرد و دوست پسران رنگارنگ و جور واجورش را به رخ دیگران می کشید. واقعا از زندگیش لذت میبرد و حتی يك لحظه اش را بی خود و بی جهت از دست نمی داد! تنها مسئله غیر قابل پیش بینی و غیر قابل اعتماد، وفای عمر بود! تا کی این روند می توانست ادامه پیدا کند و وی تا چه زمانی می توانست خریدارانی از میان جوانان و مردان مجرد، دست و پا کند معلوم نبود! به هر جهت، به خودش کاملا امیدوار بود و بیگدار به آب نمی زد! او حتی در رابطه با شاهین پور نیز جانب احتیاط را از دست نداد و مثل دیگران همه ی پلها را پشت سر خودش خراب نکرد! بدین معنی که وقتی از سوی همسر شاهین پور، مورد موأخذه و بازخواست قرار گرفت که:

- آیا هیچ گاه حس نکردی که شوهرم نظری نسبت به تو دارد؟ یا احساس نکردی که قصد دارد به تو تجاوز کند؟!

قاه قاه خندید و طوری بر خورد نمود که نه سیخ بسوزد و نه کباب! بنا بر این در جواب خواهرش گفت:

- بعضی وقتها که با من حرف میزد یا می خواست بچه را از بغل من بگیرد، نگاههایش يك جوری بود! شاید نظری داشته و می خواسته بمن تجاوز کند! من از کجا بدانم؟

در میان خانمهای خانواده، مسئله ی تجاوز، معضل بسیار حساس و قابل توجهی بود که مرتبا بر رویش انگشت می گذاشتند و در هر سوراخ سنبه ای بدنالش می گشتند. تجاوز، تجاوز، تجاوز! حال چرا همخوابی مرد با همسرش یا بالعکس، میبایست حتما از شیوه معمول و متعارف خارج شود و صورت تجاوز بخود بگیرد، معلوم نبود!

سوسن خانم از سوی شوهر قانونیش بار ها مورد تجاوز قرار گرفته بود! در محیط دانشگاه به وی تجاوز کرده بودند! در مغازه و محل کار به او تجاوز نموده بودند! دوست پسرانش نیز افرادی متجاوز بودند که گر چه با رضا و رغبت و میل باطنی و قلبی وی وارد رختخوابش می شدند، ولی با زور و خشونت از او کام دل می گرفتند و پس از ارضاء شدن پشتشان را

به او می کردند و راحت و آسوده می خوابیدند! در حالیکه او، زیبا ترین فرد خانواده، کدبانوترین زن فامیل و خیره ترین زن دنیا در امور سکسولوژی و عشق ورزی و طنزازی بود.

مرض تجاوز از طریق وی و دیگر زنان مترقی که همخوابگی با شوهران قانونی را نیز در ردیف ستم های مردسالارانه به شمار می آوردند و توصیه می کردند تا زنان ضمن مقاومت و پایداری، هرگاه که میلشان کشید و رغبتی داشتند به شوهرانشان اجازه ی نزدیک شدن به آنها را بدهند، به همه ی خواهران نیز سرایت کرده بود و آنان نیز به تبع از هر طرف مورد تجاوز قرار می گرفتند!

شاهین پور نیز جزء متجاوزین بود و از قاعده ی کلی، « تمام مردان، کثیف و متجاوزند » مستثنی نبود و براحتی میشد او را به انجام این عمل شنیع و زن ستیزانه متهم نمود! بویژه در موقعیتی و جایگاهی که وی قرار داشت! زنانی در اطرافش زندگی می کردند که همه شان بلااستثناء فرشتگان مقرب درگاه پروردگار و مریم مقدس بودند! این بانوان محترم، گر چه تحمل يك هفته دوری از مرد و زندگی در محیطی عاری از جنس مخالف را نداشتند، در رابطه با شوهران قانونیشان بی اندازه سخت گیر و مبادی آداب و سنن دنیای جدید بودند! دنیائی که به زنان توصیه می کرد، استقلال و آزادی شما زمانی به دست می آید که خود را از قید و بند زندگی با مردی بنام شوهر برهانید و به دلخواه خود، رختخواب، مرد دلخواه و لحظات همخوابگی و عشق ورزیتان را برگزینید!

واضح و میرهن است که نزدیکی و همخوابی با چنین زنانی بغیر از راه تجاوز امکان پذیر نیست. از این روی، در چنین محیط سالم و عاری از انحراف، شاهین پور و دیگران که نمی خواستند هم رنگ جماعت شوند و آزادی جنسی دنیای جدید را بپذیرند، در رابطه با همسران خود متوسل به شیوه های مازوخیستی و زور می شدند و دامن این فرشته گان پاکدامن را آلوده می نمودند. آنهم فرشته گانی که آغوششان بدون اغراق بوی مردار و عرق گندیده صدها و هزاران را می داد!

شاهین پور، از سر درد آهی می کشید و می گفت:

- همسرم موجود خبیث و بد طبیعتی نیست! در اولین برخورد میتوان به این مهم پی برد که هیچ وجه اشتراکی با بقیه ی افراد خانواده اش ندارد! متأسفانه از يك عیب کلی و خانمانسوز برخوردار است! آنهم ساده لوحی غیر قابل تصویریست! ساده لوحی ای که در بیشتر موارد به حماقت محض نزدیک میشود! او خود را قیم و وصی همه ی افراد فامیل و کلیه ی بچه

هایشان می داند و تا بدانجا پیش می رود که همه چیز و همه کس خود را در راه آنان فدا میکند! دلسوزی و غمخواری وی، بطوریست که در بیشتر موارد انسان را به شك می اندازد و حتی فرزندان خودش را به اعتراض و مقابله وا می دارد و باعث میشود که آنان از وی بپرسند! « که مگر خودت بچه نداری؟». دلم به حالش می سوزد. تا آنجا پیش می رود که احساس می کنی کاملاً سقوط کرده است. بی خود و بی جهت غم کسانی را می خورد که پیشیزی برایش ارزش قائل نیستند! دسترنج ما را به آنها می بخشد. در دفاع از آنان تا بدانجا پیش می رود که متوسل به دروغ می شود. خودش را به زیر ضربه می برد. بچه هایش را تحت فشار می گذارد. در مقایسه با بچه های فامیل آنان را خوار و ذلیل می کند. اجازه می دهد تا دیگر اعضای فامیل در زندگی بچه هایش دخالت کنند. نسبت به آنان توهین روا دارند. پشت سرشان دروغ بگویند و آنان را بد نام نمایند. در رابطه با خواهران نیز، رفتارش بهتر از این نیست! خودش را همانند دوران کودکی آنان، معلم و مربیشان میداند و بر خلاف انتظارشان تلاش میکند، چپ و راست در زندگیشان دخالت کند و به تصور خودش راه راست را نشانشان بدهد! این در حالیست که همه ی خواهران، خود را عقل کل می دانند و از وی تنفر دارند. تگ تکشان این تنفر را بر زبان می آورند و مرتباً به وی گوشزد مینمایند که تو همیشه خودت را راهنما و مربی ما دانسته ای و از موقعیت ممتازی که در خانواده داشته ای علیه ما، سو استفاده کرده ای!

تجاوز کاری و توسل به شیوه های مازوخیستی شاهین پور بدانجا رسیده بود که دختر بزرگش نیز مورد شك و گمان قرار گرفت و به مجرد ورود به آلمان به دادگاه انگیزاسیون ناموسی خانواده احضار و ازسوی داورانی آنچنانی، مورد سوال و جواب و باز جوئی قرار گرفت. ریاست دادگاه به عهده ی سهیلا خانم بود. وی از دخترک پرسید:

- پدرت در این دو سالی که مادرت نبود چکار می کرد؟

- هیچی، ما همیشه اوقات با هم بودیم. با هم خرید می کردیم. غذا می پخت. ظرف می شست. ما را به گردش می برد.

- دیگه چکار می کرد؟

- با دوستانش مینشست و با همدیگر بحث می کردند. بعضی وقتها در حالیکه ما به تماشای تلویزیون نشسته بودیم یا با دوستانمان صحبت می کردیم در آشپزخانه می نشست و با دوستانش عرق می خوردند.

- زنی به خانه نمی آورد؟

- نه! ما ندیدیم!

- وقتی که شما نبودید چه؟ مطمئنی که آن وقتها هم زنی را به خانه نمی آورد؟

- آخه ما همیشه با بابا بودیم و بدون او به جایی نمی رفتیم!

- وقتی که می خوابیدی، بابا به سراغت نمی آمد؟  
اوج فاجعه! دختر در خودش فرو رفت، زندگی در نظرش منجلابی متعفن و گندیده آمد. حتی از خودش هم بدش آمد و احساس انزجار و تفر نمود!  
- خواهش میکنم! مگر بابای آدم...

- چرا نه؟! هر روزه هزاران دختر از طرف پدرانشان مورد تجاوز قرار می گیرند. فیلمهایشان را هر روزه از تلویزیون نشان میدهند.

- اما، بابای من...

- مگر بابای تو با بقیه ی باباها چه فرقی دارد؟ بابای تو هم يك گهی است مثل بقیه ی مردها. اگر به سراغ تو نمی آمده حتما پای زنی دیگر در میان بوده است! غیر ممکن است که مردی بتواند برای مدت دو سال بدون زن و همسرش زندگی کند! حالا بگو ببینیم! سراغ تو می آمد یا پای زنی دیگر در میان بود؟ اگر پای زنی در میان نبوده، باید قبول کنی که به سراغ خودت می آمده! ما که غریبه نیستیم! خاله هایت هستیم! می خواهیم با ماما به تو کمک کنیم! همین!

دختر بیچاره نگاهی به مادرش می اندازد. راه نجاتی می جوید. سهیلا مجدداً سؤال می کند:

- چی شد؟ بالاخره پای زنی در میان بوده یا نه؟ من مطمئنم که بوده! برای اینکه هیچ مردی نمی تواند دو سال بدون زن زندگی کند! همانطور که زن ها هم نمی توانند؟ تو می توانی؟ اگر نبوده، چکار می کرده؟ تو باید به ما اطمینان بکنی! ما که با تو کاری نداریم. فقط می خواهیم کمکت بکنیم!

- آهان، یادم آمد! بعضی وقتها، با زن همسایه در آشپزخانه می نشستند و سیگار می کشیدند. قهوه هم می خوردند. آخه زن همسایه اجازه نداشت جلوی شوهرش سیگار بکشد! به يك بهانه ای به خانه ی ما می آمد و در آشپزخانه سیگار می کشید! اگر هم شوهرش سرزده وارد می شد، سیگارش را جلوی بابا می گذاشت!

- از اول بگو! پس چرا می گویی با زنی رابطه نداشته؟ چرا از این کثافت دفاع می کنی؟

- آخه سیگار کشیدن؟

- سیگار کشیدن ظاهر قضیه است! حتما دستی هم به پر و پای خانم می کشیده و وقتی شما نبودید کاری هم می کرده! پنج شش دقیقه که بیشتر طول

نمی‌کشد! آدم مگه نخواد کاری بکنه! تو آشپزخونه و موقع آشپزی هم می‌تواند! کاری که ندارد!

آنچه روح و جسم شاهین پور را می‌خورد، شیوه برخورد و عکس‌العمل همسرش در قبال این دریدگی و کثافت کاری خواهرانش بود. گیریم که شوهرش مخفیانه یا آشکارا با زنی رابطه داشته و در مدت دو سالی که ایشان نبوده عشق و حالش را نموده است! خیلی راحت و آسوده می‌شود از وی جدا شد و به دنبال کار و زندگی خود رفت! حتی بدون وجود چنین رابطه و مستمسکی نیز می‌شود این کار را کرد!

چرا و به چه دلیل باید اجازه داد تا دختری نوجوان را به بازجویی بکشانند و با شیوه‌ی ردیالنه و ددمنشانه‌ی بازجویان و شکنجه‌گران ضد بشری جمهوری اسلامی و کشورهای عقب مانده‌ای چون ایران، وی را زیر فشار روحی قرار دهند؟ گیریم که نه دختر، دختر شماسست و نه شاهین پور شوهر شما!

مسئله‌ی انسانی قضیه چه می‌شود؟ آیا ما حق داریم، دختر یا پسری را با ردیالنه‌ترین روشهای ممکن زیر فشار بگذاریم و از آنان بازجویی به عمل بیاوریم؟ کدام قانون و منطق بشری و انسانی ای به ما اجازه‌ی چنین رفتار و کردار ناشایستی را می‌دهد؟

جالب توجه است که در همه‌ی مراحل بازجویی و دادگاه، همسر شاهین پور ساکت و صامت می‌نشیند و به خواهران هوشمند و کارگشته اما بیسواد و کودنش اجازه می‌دهد تا هر بلایی که می‌خواهند بر سر فرزندان‌شان بیاورند و آنها را بدروغگوئی و تهمت زدن و تصمیمات غیر عاقلانه و ادار نمایند! چرا؟

تجاوز و تجاوزگری سرنوشت و زندگی بیشتر زنان مترقی و اندیشمند این خانواده را، در سرانگشتان خود گرفته و آنانرا به راهی می‌برد که خود می‌خواست! اگر تجاوز و موجودات حیوان صفتی که تجاوزگری را پیشه‌ی خود نموده بودند وجود نمی‌داشتند، معلوم نبود که چه نوابع و اندیشمندان بی نظیر و نادره‌ای از میان آنان برمیخاست تا جامعه‌ی بشری را از همه‌ی بلاها و مصائب ارضی و سماوی نجات بخشند!

گویا متجاوزین نیز تا اندازه‌ای به این مهم پی برده بودند و با هدفی مشخص به این موجودات استثنائی و نابغه‌ی دوران تجاوز می‌کردند! از دیاد نسل و پس انداختن تخم و ترکه! هر چه بود، این بانوان عالیقدر و بیچاره‌های بی پناه، که از سوی هیچ مؤسسه و بنیادی مورد حمایت و پشتیبانی قرار نمی‌گرفتند، در تمام مراحل زندگی از سوی موجوداتی

شهوتران و بی احساس مورد تجاوز قرار می گرفتند و تجاوز سرنوشت و آینده ی درخشان آنان را ببازی می گرفت و تغییر می داد! سرنوشت شوم و غم انگیزی! البته نه به آن حد که آنان را از فکر انتقام کشی و دوری از مردان متجاوز و مرد سالار وادارد!

وقتی از سوسن خانم پرسیده میشود، تو که با هزاران زحمت و قلب و با مدارک تحصیلی خواهرت ثریا وارد دانشگاه شدی، چرا به تحصیلاتت ادامه ندادی و درس ات را ناتمام گذاشتی؟ فوراً پشت چشمی نازک می کند و با کرشمه و ناز جواب می دهد:

- شما که خیر ندارید! من در آنجا امنیت نداشتم! یکی دو بار از طرف دانشجویان پسر و مسئولین خوابگاه مورد تجاوز قرار گرفتم! چکار می توانستم بکنم؟ اگر مورد تجاوز قرار نمی گرفتم و احساس نا امنی نمی کردم، الان لیسانسم را گرفته بودم!

هوا رو به گرمی میرفت و بهار ۱۹۹۷ در راه بود. زندگی زناشویی سهیلا خانم دستخوش توفان حوادث و در حال از هم پاشیدن بود! او غمی نداشت و سرمست از موفقیت های روزافزونی بود که بعنوان يك زن سنت شکن و مترقی نصیبش می شد! خیانت به شوهر و گرفتن عکسهای رنگی از لحظاتی که در آغوش فاسفت لمیده ای و یگانه فرزندان را در کنار داری، کار هر زنی نبود و حتی در جوامع غربی نیز دل شیر می خواست و هیبت پلنگ! پشت پا زدن به يك سنت مسخره در ابعاد جهانی کار هر بی سر و پائی نبود! کاری بی سابقه که مردانی چون کلینتون، گارباچف، کهل و غیره نیز شهامت انجامش را نداشتند! تا چه رسد به زنان آنان که با همه ی آزاد بودن، گرفتار و اسیر سنتهای جامعه، مقررات خانواده و خواسته ی مردان خود بودند!

سهیلا خانم، پس از این موفقیت که متأسفانه بعلت سهل انگاری دوستان و همراهان ژورنالیست و محقق خود نتوانست به چهره ای منطقه ای و جهانی میدل شود، مشتاقانه زندگی ایده آلی را انتظار می کشید که در راه بود و چهار نعله بسویش میشتافت.

این بانوی جسور و سازش ناپذیر! آنچنان به حقانیت خود و درست بودن راه مبارزه اش اطمینان داشت، که قبل از جدائی از شوهر قانونیش، در حالیکه فرزند خرد سالش در کنارش ایستاده و به وی چشم دوخته بود، خود را در آغوش دوست پسرش رها کرده و عکسهای رنگی گرفته بود! به عکاس نیز فرصت داده بود تا همه ی عکس های گرفته شده را برای شوهرش ارسال و به وی گوشزد نماید که تا چه اندازه خوار و حقیر است!

این عمل جسورانه، نه تنها باعث سربلندی و افتخار بیش از حد خواهران و تثبیت موقعیت آنان در میان جوامع زنان آزادیخواه و مترقی ایرانی ای شد که لباس رزم علیه نظام مردسالار را بر تن نموده بودند، بلکه مورد حمایت و پشتیبانی گسترده آنان نیز قرار گرفت! زنانی که گر چه شهامت و جسارت سهیلا خانم را نداشتند، اما تنها سرمایه‌ی موجود خود، یعنی جسم و روح سیری ناپذیر و عطشانشان را متعلق به همه‌ی مردان و زنان همجنس باز جهان می‌دانستند و آماده بودند تا حق و حقوق زنان در بند جهان را از جامعه‌ی مردسالار و قوانین و مقررات پدسالارانه باز ستانند!



در چنین حال و هوایی، شاهین پور در برابر پرسش‌ها و نگرانی‌های مکرر همسرش، به وی اطمینان داد که انتظار بی‌فایده است و بدون چشمداشت کمک و یاری افراد خانواده، او به‌مراه دخترش تا یک ماه دیگر در آلمان خواهند بود. خبری غافل‌گیرکننده، غیر مترقبه و غیر قابل پیش‌بینی!

همین‌طور هم شد. در روز اول ماه مه، شاهین پور با همسرش تماس گرفت و به وی اطلاع داد که آنان هم اکنون در ورشو هستند! زمانی که با ناباوری و حیرت همسرش روبرو گردید، گوشی تلفن را بدست دخترش داد تا با مادرش صحبت کند و او را از شك و دو دلی بیرون بیاورد! همسرش از وی پرسید:

- کی به آلمان می‌رسید؟

شاهین پور در جواب گفت:

- روز قبل از حرکت بسوی آلمان با شما تماس خواهیم گرفت و زمان ورودمان به خاک آلمان را اطلاع خواهیم داد! چرا که به کمک شما نیاز داریم!

یک هفته در ورشو ماندند تا قاچاقچیان ترتیب خروج آنان از لهستان و ورود به خاک آلمان را بدهند. آنها هر روز صبح گردش کنان به بازار شهر می‌رفتند تا دخترک مایحتاجش را خریداری کند! بعد از ظهرها نیز با گردش و تفریح و بازیهای سرگرم‌کننده سپری می‌شد! بعد از ظهر روز هفتم، شاهین پور به همسرش خبر داد که:

- ما امشب از مرز لهستان - آلمان خواهیم گذشت و اگر اتفاق غیر مترقبه‌ای پیش نیاید، فردا صبح قبل از طلوع آفتاب در شهر درسدن، یکی از شهرهای مرزی آلمان خواهیم بود.

همسرش به وی گفت:

- شوهر سهیلا به آن شهر خواهد آمد و منتظر شما خواهد ماند! چون موقع گذشتن از مرز، لباسهایتان کثیف میشود، بنابر این یکی دو دست لباس برای دخترمان می‌فرستم تا سریع عوض کند و جای شك و شبیه‌ای برای پلیس و مامورین گشت باقی نگذارد!

شاهین پور، بدون فوت وقت و با هدف اطمینان خاطر، با شوهر سهیلا خانم تماس گرفت و به وی گفت:

- ما امشب از مرز آلمان عبور میکنیم و فردا صبح زود، حوالی ساعت چهار تا پنج صبح در شهر "درسدن" خواهیم بود. در آنجا به کمک یک نفر نیاز داریم تا ما را از خطر پلیس برهانند!

قبل از آنکه سخنان شاهین پور بپایان برسد، وی اطمینان داد که همین امشب بسوی درسدن حرکت خواهد کرد و در آنجا به انتظار آنان خواهد ماند!

شاهین پور، ساده لوحانه از وی خواهش نمود، تلفن مبادیش را همراه داشته باشد تا آنان بدون دردسر و قبل از رویارویی با پلیس و گیر افتادن در چنگال آنان بتوانند او را پیدا کنند!

شب وحشتناک و هول آوری بود. بارانی سیل آسا می بارید و همه چیز و هم کس را می شست. یک گروه چهل و هشت نفری بودند که می بایست از مرز لهستان بگذرند و وارد خاک آلمان بشوند. گروه در زیر باران و رگبارهای شدید بهاری به صورت تیم های سه نفره و چهار نفره توسط دو دستگاه قایق بادی از رودخانه ی مرزی عبور داده می شدند و به امان خدا رها می گردیدند!

در نقطه ی ورود، پلیس آلمان منتظرشان بود. شاهین پور دست دخترش را گرفت و بدنبال خود کشید. او تصمیم داشت به هر طریق ممکن از حلقه محاصره و چنگال پلیس بگریزد. صدای گریه ی دختر بچه ای هفت هشت ساله توجه اش را بخود جلب کرد. سریع خود را به دخترک رسانید و از وی پرسید:

- پدر و مادر کجا هستند؟

دخترک با لهجه ی شیرین افغانی جواب داد:

- پدرم در ماسکو (مسکو) ست و مادرم در هالند ( هلند )! قرار بود قاچاقچی مرا به مادرم برساند.

شاهین بود معطل نکرد. دخترک را به زیر بغل گرفت و در حالیکه دست دخترش را در دست داشت، در دل تاریکی به حرکت در آمد. صدای ضجه و ناله ی مسافرین و داد و بیداد و توهین های پلیس سراسر منطقه را پر کرده بود. گروه سه نفری به دیوار خرابه ای رسیدند. شاهین پور، پشت دیوار را نگاه کرد. پس از اطمینان خاطر، دخترش و دخترک افغان را روی دیوار گذاشت و خودش نیز بالا رفت. به آرامی بچه ها پائین گذاشت و بدنبالشان پائین پرید. بنز سیاه رنگی که متعلق به قاچاقچیان بود و از

مهلكه گریخته بود، جلوی پایشان ترمز کرد. در یک چشم به هم زدن سوار شدند. اتومبیل به سرعت به راه افتاد. مقصد شان شهر درسدن بود. ساعت پنج صبح فردا، شاهین پور به همراه دخترش و دخترک خردسال افغان در حاشیه ی شهر و در کنار يك ایستگاه تاکسی از ماشین قاچاقچیان پیاده شدند. شب پر مخاطره و هول انگیزی را پشت سر گذاشته بودند. لباسهایشان بقدری کثیف و گل آلود بود که در همان نظر اول توجه ی هر عابر و بیننده ای را بسوی خود جلب می نمود! بویژه لباسها و سر و ریخت شاهین پور با پیراهن و آستین های بالا زده! او کاپشن چرمش را بتن دخترش پوشانده بود تا در معرض ریزش مستقیم باران و سرمای صبحگاهی نباشد!

خطر در راه بود! تا راه آهن مرکزی شهر فاصله زیادی داشتند! با ترس و لرز، سوار تاکسی شدند و از راننده خواستند تا آنان را به ایستگاه اصلی راه آهن شهر برساند. جلوی ایستگاه مرکزی راه آهن، از تاکسی پیاده شدند! شاهین پور، قطعه اسکناس صد دلاری تا نخورده ای را کف دست راننده ی تاکسی گذاشت و با لبخندی، به وی روز بخیر گفت! این پول که معادل یکصد و پنجاه مارک آلمان بود، آنان را در برابر وسوسه های راننده و هوس همکاری با پلیس منصرف می کرد! سالن ایستگاه نسبتاً شلوغ بود. عده ای در حال آمد و رفت بودند و عده ای از مسافری نیز بر روی نیمکت های ایستگاه دراز کشیده و خواب هفت دوک یا هفت کنیاز و پادشاه و کور و کچل را می دیدند!

شاهین پور، بدون فوت وقت، خودش را به باجه ی تلفن عمومی رسانید و شماره ی موبایل شوهر سهیلا را گرفت! تلفن چند بار زنگ خورد ولی کسی گوشی را برنداشت! دو باره شماره را گرفت. باز هم خبری نشد. شماره تلفن همسرش را گرفت! تلفن چند بار زنگ خورد ولی در آنجا نیز کسی گوشی تلفن را برنداشت! با عصبانیت گوشی را بر روی تلفن کوبید! دخترش که در کنارش ایستاده بود و حرکات پدر را زیر نظر داشت، معصومانه نگاهی به چهره ی بر افروخته و عصبانی پدر انداخت و با صدائی آرام و لرزان گفت:

- خواهش میکنم بابا، عصبانی نشو! يك بار ديگه امتحان كن! حتما خوابند! شاهین پور عصبانیتش را فرو خورد و با لبخندی به دخترش گفت:  
- نترس! چرا وحشت کرده ای؟ ما در خاك آلمان هستیم! هیچکس نمیتواند هیچ غلطی بکند و ما را بر گرداند! اگر لازم شد، همینجا و در همین شهر تقاضای پناهندگی می کنیم و خودمان را نجات می دهیم!

لبخندی زد! دستی به موهای نیمه خیس دخترش کشید و گفت:  
- چی فکر کرده ای؟ به بابات می گویند شاهین پور، نه برگ چغندر! مگه  
یادت رفته؟ همه به من می گویند پارتیزان! ده ساله که همه ی کارها و  
گرفتاری ها را بصورت پارتیزانی بر طرف می کنم! حالا هم چیزی نشده،  
پارتیزانی خودمان را به پلیس معرفی می کنیم و می گوئیم گور پدر دنیا. ما  
آمدیم!

قاه قاه خندید و در ادامه گفت:

- شوخی کردم! خودت را ناراحت نکن! من به هر طریقی شده، ترا به  
مادرت می رسانم! این آخرین عملیات پارتیزانی من خواهد بود. تصمیم  
دارم خودم را بازنشسته کنم و بروم یک گوشه ی دنج و خلوت که احدی  
نباشه، مثل تو بمیرم.

دخترک چشم غره ای رفت و لبخندی زد. شاهین پور گفت:

- تو میدانی که زیباترین و با شکوه ترین مرگ ها را قوها دارند؟

دخترک سرش را به علامت نفی تکان داد. شاهین پور گفت:

- هر کدام از حیوان های روی زمین دارای یک خصوصیت منحصر به  
فردند. که اگر این مجموعه را در موجودی بنام انسان جمع می کردند،  
آفرینش کامل می شد. سگها ضمنی که خیلی با وفایند، شامه ی بسیار  
بسیار قوی ای دارند. عقاب و هدهد چشمان بسیار تیز بینی دارند. می گویند  
که هدهد جریان آبهای زیر زمینی را هم تشخیص می دهد. بعضی از  
حیوانات نسبت به صداهای خیلی خیلی یواش و خفیف حساسیت دارند و می  
توانند وقوع زلزله را پیش از موعد تشخیص بدهند. اگر روباهی جفتش را  
از دست بدهد، تا پایان عمر مجرد می ماند. قوها هم زیباترین مرگ را  
دارند. بدین معنی که وقتی هنگام مرگ قوئی فرا برسد، آن قو به گوشه ی  
خلوت و دنجی پناه می برد و آرام و بدون سر و صدا تسلیم مرگ می شود.  
دو نفر پلیس و یک سگ به طرفشان می آمدند. دقیقا آنها را نگاه می کردند.  
شاهین پور، خود را جلوی نیم کتی رسانید که سه چهار پیر مرد و پیرزن  
آلمانی برویش نشسته بودند. بچه ها هم خود را به وی رسانیدند. شاهین پور  
در حالیکه وانمود می کرد با آنان صحبت می کند، جوکی را به زبان  
فارسی تعریف کرد. صدای قهقهه ی خنده دخترش و لبخند دخترک افغان،  
پلیس ها را به شک انداخت. پیر زنان و مردان آلمانی نیز با خنده بچه ها  
خندیدند. پلیس ها به آنان نزدیک شدند. سرآپایشان را ور انداز کردند و به  
راه خود ادامه دادند.

سیگاری روشن کرد! چند پک عمیق به آن زد. خود را به تلفن اتوماتیک رسانید و شماره ی مایل شوهر سهیلا را گرفت. یکی دو بار زنگ خورد. شوهر سهیلا گوشی را برداشت و با صدایی خسته و خواب آلوده گفت:

– الو!

شاهین پور خوشحال شد! چشمکی به دخترش زد و خیلی سریع و تلگرافی گفت:

– سلام! صبح بخیر! ما الان در ایستگاه اصلی راه آهن درسند هستیم! جلوی باجه های بلیط فروشی! شما کجا هستید؟

– من خانه هستم! متأسفانه خوابم برد و نتوانستم بیایم!

تمام دنیا را بر سر شاهین پور کوبیدند! لحظه ای سرش گیج رفت! ولی فوراً بر خودش مسلط شد و با صدائی فریاد گونه پرسید:

– شما خوابتان برد، همسرم کجاست؟

– بچه ی ما مریض بود! همسرم نیست! او به جنوب رفته است! نزد خواهرش سودابه خانم! خودم هم چون تصمیم داشتم بدنبال شما بیایم!

ناچاراً از همسر شما خواهش کردم که بیاید و بچه را نگاهدارد!

شاهین پور، دیوانه شد! خون به مغزش فشار آورد! به کجا قدم گذاشته بود؟ این جانوران بی همه چیز دیگر از چه نوعی بودند؟ چه هدف و منظوری

را دنبال می کردند و در پی اثبات چه مسئله ای می گشتند؟

چشمانش را مالید و گفت:

– مگر نمیتوانست بچه را در خانه ی خراب خودش نگاه دارد؟ مگر منتظر دخترش نبود؟ چرا دوتا بچه را در خانه تنها گذاشته و آمده منزل شما؟ ما

دیشب چشمان را بر هم نگذاشته ایم؟ زیر باران شدید، از جنگل و رودخانه گذشته ایم! آنوقت خانم با خیال راحت گرفته و خوابیده؟ آنها نه در

خانه ی خودش، بلکه در منزل شما؟

نفسی عمیق کشید و گفت:

– خواهش میکنم بیدارش کنید و گوشی را به او بدهید!

پس از چند لحظه همسرش با صدایی خواب آلوده گفت:

– الو!

– الو و زهر مار! شماها چه نوع جانورانی هستید؟ آقا گرفته خوابیده، تو هم که دوتا بچه را در خانه تنها گذاشته ای و به امان خدا رها کرده ای!

بفکر این یکی هم که نیستی! واقعا بچه ی خواهرتان تا این اندازه عزیز است که شما حاضرید بچه های خودتان را فدایش کنید؟ تأسف آور است!

مادر بچه کجاست؟ وقتی پدرش نمی توانست و نمی خواست بدنبال ما بیاید، نگهداری و سرپرستی بچه اش را به عهده می گرفت!  
همسرش طلبکارانه و عصبی جواب داد:

- خوب، حالا چیه داد می زنی؟ مگه چی شده؟ دنیا که به آخر نرسیده است! شوهر خواهرم خوابش برد و نتوانست بیاید! اعدامش کنم؟ بچه خودت، بچه خودت! اونا که دیگه بچه نیستند! اون یکی هم که پیش پدرش است! نکند بچه های تو نیستند؟

- هیچی نشده و اتفاقی نیفتاده است! کی گفته اعدامش کنی؟ اگر ترس از اعدام و توبیخ و انتقاد و سرزنش وجود داشت که هر کون نشسته ای، هر غلطی که دلش می خواست نمی کرد! من که از ایشان نخواسته بودم تا قدم رنجه فرمایند و به پیشواز ما بیایند! خودش پیشقدم شد و به من اطمینان داد که می آید! گر نه می توانستم به یکی از دوستانم بگویم تا این کار را بکند. نیامد که نیامد! گور پدرش! وقتی قرار شد در خانه اش بخوابد و استراحت کند، تو چه وظیفه ای داشتی که بچه اش را نگهداری کنی؟ آنهم در خانه ی خودش؟ توی خانه ی شما جایی برای خوابیدن و استراحت بچه نبود؟  
پوز خندی زد و در ادامه گفت:

- میبخشید! حتما پاسدار و نگهبان افتخارات فامیل نمی تواند در رختخوابی بغیر از رختخواب خودش بخوابد! شاید هم پدرش از تنهائی میترسد؟!  
همسرش با عصبانیت جواب داد:

- اصلا میدانی چیه؟ دلش نخواست بیاید! چه میگوئی؟ منم دلم خواست که از بچه ی خواهرم نگهداری کنم!

- از اول بگو قصد نداشت بیاید و خودت را راحت کن! توطئه پشت توطئه! دسیسه پشت دسیسه! من نمی دانم شما موجودات عوضی و از خود راضی چه هدفی را دنبال می کنید؟ ما دیشب زیر باران و با هزار مکافات و دردسر خودمان را به اینطرف رسانیده ایم. لباسهایمان کاملا خیس و گل آلود است! قیافه مان از دور داد می زند که از کجا آمده ایم! آنوقت شما می پرسید چه شده است؟ تو که قرار بود لباس بفرستی تا دخترت مانند کولبها وارد آلمان نشود! هر آن امکان دارد که گیر پلیس بیفتیم و ما را برگردانند! تازه شما میفرمائید، چه شده است؟! ما که از کسی طلبکار نبوده و نیستیم! برای وصول طلب و تسویه حساب هم نیامده ایم! گروگان را تا درون خاک آلمان آورده ایم! چرا برای تحویل گرفتنش نیامدید؟ قبلا که کلی طلبکار بودید! لاف دیشب می گفتید که قصد هیچگونه کمکی ندارید! تا به یکی از دوستانم زنگ بزنم و از وی بخواهم تا در اینجا منتظرمان بماند!

- خوب نخواست بیاید! مگه طلبکار مردم هستی؟ الان بیکی از دوستانت زنگ میزنم تا بیاید و شما را از آنجا بر دارد! پنج دقیقه ی دیگر زنگ بزن!

مجددا دو نفر پلیس از کنارشان رد شدند و چپ چپ نگاهشان کردند! شاهین پور در حالیکه حرکات آنان را زیر نظر داشت، می خندید و بلند بلند سر بسر دخترش می گذاشت!

- من که نگفتم از کسی طلبکارم! فقط می گویم بدهکار هم نیستم! اگر روزی روزگاری ما را گرفتند و راهی لهستان نمودند، دیگر گوشمان هم به حرفهای مفت و چرند کسی بدهکار نخواهد بود! اصلا جواب تلفن کسی را نمی دهیم تا ادعای طلبکاری کند! هر که دخترش را می خواهد و بفکر نجات گروگانش هست، زحمت میکشد و میاید تا او را ببرد! ما را دیدید؟ نوک دهمان را بچینید! معامله ی خوبیست مگه نه!

پلیس ها که گویا شکشان بر طرف شده بود لبخندی زدند و براه خود ادامه دادند! ثانیه ها به کنده میگذشتند! دو نفر پلیس دیگر! شاهین پور دست دخترها را گرفت و بطرف تابلوی حرکت قطارها رفت! وانمود کرد که دارد با آقایی که در آنجا ایستاده است شوخی می کند! به دخترش گفت:

- دیدی چه بلانی بر سرمان آوردی؟ چقدر به تو گفتم به فکر درس و مشقت باش و به آلمان فکر نکن! گوش نکردی! این هم آلمان! حالا از ترس پلیس آلمان اینطرف و آنطرف بدو و عشق کن!

این بار هم پلیس ها گذشتند! خطر نزدیک بود و در اطرافشان میچرخید! لباسهای لعنتی بد جوری تو چشم می خوردند! پنج دقیقه، همانند پنج قرن گذشت! شاهین پور بطرف باجه ی تلفن رفت! گوشی را برداشت و شماره گرفت! همسرش بوی خبر داد که با یکی از دوستانش که در برلین زندگی میکند تماس گرفته و جریان را با وی در میان گذاشته است! او تا چند لحظه ی دیگر حرکت مینماید و حداکثر تا سه ساعت و نیم دیگر نزد آنها خواهد بود! شاهین پور از وی خواست تا بدوستش خبر بدهد و ضمن تشکر از وی، به او بگوید که زحمت نکشد!

- پس می خواهی چه کارکنی دیوانه؟

- نترس بر نمی گردیم! اگر گیر پلیس نیفتیم و بتوانیم بدون دردسر بلیط بگیریم، خودمان بسوی کلن حرکت می کنیم! مشکل گرفتن بلیط و سوار شدن قطار است.

تلفن را قطع کرد و بسوی باجه ی بلیط فروشی به راه افتاد! دخترها خسته و خواب آلوده بدنبالش راه افتادند. دخترش هاج و واج پرسید:

- بابا، چرا عمو نیامده؟  
 - برای اینکه قرار نبوده بیاید!  
 - پس چرا گفت که می آیم؟  
 - برای اینکه من به کس دیگری زنگ نزدم.  
 - چرا؟  
 - چرایش را از مادرت بپرس!  
 - تو می دانستی که نمی آید؟  
 - حدس می زدم.  
 - چرا به کسی زنگ نزدی؟  
 - برای اینکه بهانه ای دست کسی ندهم. برای اینکه بعداً نگویند چون تو به دیگری زنگ زدی، شوهر سهیلا هم نیامد!  
 - او نا از کجا می دانستند که تو به یکی از دوستان زنگ زده ای؟  
 - از عالم غیب! مگر تو خبر نداری که مادر و خاله هایت با عالم بالا و اجنه و شیاطین ارتباط تنگاتنگ و مستقیم دارند؟  
 - حالا چه می کنیم بابا؟  
 - هیچی! بلیط قطار را می گیریم، سوار می شویم و با خیال راحت به کلن میرویم!  
 لبخندی می زند:  
 - چون ممکن است در آنجا گیر بیفتیم. شب را در بازداشتگاه پلیس به صبح می رسانیم و فردا در معیت برادران پلیس راهی مرز لهستان می شویم. چگونه؟ خوشتر می آید؟  
 - تو همه چیز را به مسخره می گیری بابا!  
 - کی؟ کجا؟ کدام مسخره دختر؟ گفتیم بلیط می گیریم و می رویم کلن! کجایش مسخره است!  
 - اگر نشد؟  
 - هیچی به پلیس میگوئیم، ما را برگردانید!  
 دخترک ایستاد و حاج و واج پدرش را نگاه کرد و پرسید:  
 - چی؟  
 - پس می فرمائی چکار کنیم؟ به پلیس می گوئیم ما بکشند! چون ما آمده ایم تا در خاک پر افتخار آلمان بمیریم!  
 خندید و در ادامه گفت:



- بیا برویم! کسی کاری به کار ما ندارد! خونسرد باش! يك راست میرویم به کلن! آنجا که کسی منتظرمان نیست! می بخشید منتظر شما هستید! باید میگفتم آنجا که کسی منتظرم نیست!

به باجه ی فروش بلیط رسیدند! شاهین پور از خانمی که پشت باجه بود تقاضای بلیط کرد! خانم بلیط فروش با دیدن اسکناسهای صد دلاری به وی گفت که متأسفانه نمیتواند کمکی به آنها بکند! زیرا اجازه ندارد اسکناسهای صد دلاری را بگیرد! شاهین پور از وی پرسید که کجا میتواند پولش را تبدیل کند؟ و زن با لبخند باجه ای را بوی نشان داد و گوشزد نمود که باید تا ساعت هفت صبح که ساعت شروع کار باجه است صبر کند!

چه میشد کرد؟ چاره ای نداشتند! تا ساعت هفت، زمان زیادی مانده بود. پلیس ها هم در حال گشت و گذار بودند. دخترها خسته و کوفته شده و کاملاً خواب آلوده بودند. آنها سرتاسر شب گذشته را نخوابیده و چشم بر هم نگذاشته بودند. با همه ی مشکلات و خطراتی که تهدیدشان میکرد، تا ساعت هفت خود را سرگرم کردند و از چشمان پلیس هائی که در حال گشت و گذار بودند گریختند!

بمجرد رسیدن ساعت مقرر، شاهین پور وارد باجه شد و پول را تبدیل نمود! توقف طولانی آنان نه تنها شك پلیس را برانگیخته بود، بلکه برای فروشنده ی بلیط نیز جای شك و شبهه ای بر جای نگذاشته بود که آنان از مرز گذشته و بطور غیر قانونی وارد آلمان شده اند! اسکناسهای صد دلاری به تقویت این باور مدد رسانیده بود! شاهین پور زمانی به این جریان پی برد که وقتی برای گرفتن بلیط مراجعه نمود، همان خانم قبلی با لبخند به شاهین پور گفت که وی میبایست بلیط رفت و برگشت بگیرد! بیچاره امیدوار نبود که آنان موفق شوند و به کلن برسند! بنا براین، هزینه ی برگشتشان را نیز از خودشان گرفت تا در صورت دستگیری آنان، راه آهن آلمان متضرر نشود!

بلیط رفت و برگشت را خریدند و بطرف جایگاه قطار براه افتادند! در همین اثنا دخترک ابراز نمود که بیش از حد گرسنه است! لذا از پدرش خواست تا ساندویچی، چیزی برایش بخرد. به اتفاق به کیوسکی نزدیک شدند که سوسیس سرخ کرده و نان می فروخت! شاهین پور تقاضای سه ساندویچ و نوشابه نمود. چهار نفر پلیس از فاصله ای نه چندان دور بطرفشان در حرکت بودند. به همان اندازه که آماده شدن ساندویچ به درازا میکشید، فاصله ی پلیسها نیز کمتر و کمتر میشد. قبل از رسیدن آنان، فروشنده ساندویچ و نوشابه ها را به دست شاهین پور داد. او اسکناس پنجاه

دلاری را روی پیشخوان کیوسک انداخت و به سرعت به راه افتاد. دست دختران را گرفت و به سرعت از پله ها بالا رفت. قطار در حال حرکت بود. بسرعت به درون قطار پریدند و نفسی براحتی کشیدند. خطر تا حدودی از سرشان گذشته بود و آنان راه دور و درازی را درپیش رو داشتند!

در ایستگاه راه آهن کلن همسرش به اتفاق دختر و پسرش و شوهر سهیلا که فرزند خرد سالش را در بغل داشت، انتظارشان را می کشیدند. همه چیز به خیر و خوبی پایان یافته بود.

وقتی بخانه رسیدند، همسرش آهسته بوی گفت:

– قبل از هر چیز موضوعی را بتو بگویم! اینجا کشور آلمان است! اگر قصد ماندن داری باید مثل آدم زندگی کنی و مواظب خودت باشی! در غیر اینصورت فکری بحال خودت بکن!

شاهین پور در دلش خندید و با خود گفت:

– اگر قبلا فکرش را نکرده بودم، امروز صبح به فکرش افتادم و دانستم که با چه جانوران کینه توز و بی احساسی روبرو هستم! قبل از اینکه شما اسم آلمان را بشنوید، من با چهره ی کریه سرمایه داری و فرهنگ منحط آشنا بوده ام! زندگی و جوانی ام را در راه مبارزه با این نظام منحط و آزادی کش از دست داده ام و میدانم که قدم به چه باتلاق متعفنیه گذاشته ام! شما باید مواظب خودتان باشید که ظاهر فریبنده ی هر چیز گمراهتان میکند و براحتی فریبتان می دهد!

همگان چنین استدلال می کردند که یکی از دلایل از هم پاشیدن خانواده ها در آلمان و درگیری های موجود بین زنان و مردان ایرانی، بعلت اعطای استقلال مادی و اقتصادی است که دولت آلمان به زنان می دهد! بدین معنی که زن ایرانی با دریافت چندرغاز کمک ماهیانه ی سازمان تأمین اجتماعی احساس استقلال می کند و چون خود را متکی به شوهر و حقوق ماهیانه ی او نمی بیند، سر به طغیان می گذارد و اعلام استقلال میکند! شاید این يك جنبه قضیه بود، اما همه ی آن نبود!

شاهین پور، در ایران نیز هیچگاه در گیر چنین مسئله ای نبود! یعنی هر گاه که حقوق ماهیانه اش را می گرفت، به جز مبلغ اندکی که برای خرید ماهانه و سایر مایحتاج ضروری خانه لازم بود، همه دریافتی اش را به دست همسرش می سپرد و کاری نداشت که با آن چکار میکند یا نمیکند!

با این تفصیل، به مجرد ورود به آلمان، از مسئولین امور خواست تا همه ی مبلغ دریافتی اش را به حساب همسرش واریز نمایند! او به جز خرید

سیگار که همیشه ارزانترین و پست ترین نوعش را میکشید، هزینه ی دیگری نداشت! با سینما و تئاتر و جلساتی که ورودیه داشتند و هزینه ای را در بر می گرفتند، قطع رابطه کرده بود، دوستانی نداشت و از جمع گریزان بود! همسرش نیز هوای کارش را داشت و با این هدف که این بیچاره، پول و نقش آن به عنوان عامل مبادله بین انسانها را فراموش نکند، در مواقعی که برای خرید می رفتند، مبلغی را که برای خرید مایحتاج ضروری نیاز داشتند به اصرار در جیب او می گذاشت! یعنی همیشه او در فاصله ی دوپست سیصد متری خانه تا فروشگاه پولی در جیب داشت!

خود در این مورد می گفت:

- برای من اهمیتی نداشت! من با دوستانم و آشنایانم ارتباطی نداشتم! به این دلیل که نمی توانستم داشته باشم! اولاً، از آن جهت که دوستان من خیلی سریع خودمانی می شدند و به تمام اسرار پنهان و آشکار خانواده دست مییافتند و این برای من قابل تحمل نبود! چون انسان است و شیر خام خورده! بالاخره به خودش اجازه می داد که بنای دخالت های نابجا را بگذارد و اعصاب مرا در هم بریزد! چرا فلانی را نصیحت نمیکنی؟ چرا با فلانی حرف نمی زنی؟ چرا اینطور نمی کنی؟ چرا آنطور نمی کنی؟ الا آخر! ثانیاً، نگهداری دوست یا دوستان، خواه نا خواه هزینه ای در برداشت! قهوه ای، آبجوئی و نهار یا شامی! این کار از من ساخته نبود و دوستان، یعنی نزدیکترینشان نیز درك و شعور درست و حسابی نداشتند و با علم و اطلاع از همه چیز، آنرا به حسابهای دیگری می گذاشتند!

این بود که بدون توقعی از زندگی راه خودم را میرفتم و هر روز که زندگیم در آلمان می گذشت، احساسها و خواسته هایم را، در خودم می کشتم و به خاک می سپردم! برای مثال، از کودکی علاقه ی وافری به کتاب داشتم ولی بدون توجه و در نظر گرفتن اینکه زبان آلمانی را نمی دانستم و نمی توانستم کتابی بخرم، حق نداشتم جلوی يك کتابفروشی توقف نمایم و به جلد کتابها هم نگاه کنم، خوب اینکار را نمی کردم! یا در فروشگاههای بزرگ چون نمیتوانستم در مقابل کالائی بایستم و به آن نگاه کنم، با کمال میل از لذت نگاه کردن نیز صرفنظر می نمودم! از شرکت در جشن ها و مراسم گوناگون پرهیز می کردم، چون نمی خواستم مسئله ای پیش بیاید و زمینه ساز درگیری و اعصاب خردی شود! گرچه همسرم همیشه مواظب من بود و مرتباً از من می پرسید که آیا نوشابه ای، چای یا آبجوئی می نوشم یا نه!! بعدها، روابط زناشویی ما نیز برنامه ریزی شد و نیاز به کسب اجازه از بزرگان خانواده را پیدا کرد! جزئی ترین مسائل مربوط به من و فرزندانم

در شورای خانواده به شور گذاشته می شد و تصمیم نهائی گرفته می شد! یکی از این مسائل که به زعم آنان حربه ای برنده و کارآمد نیز محسوب میشد، روابط و مسائل زناشویی ما بود! کوچکترین انتقاد از هر يك از خواهران یا نشان دادن عکس العملی نامحسوس در برابر توهین ها و بی ادبی های آنان و دوست پسرانشان، دست کم يك هفته بی مهری و اخم و تخم همسر را به دنبال داشت! از آنهم صرفنظر نمودم و به ترکیه ی نفس پرداختم!

بعدها که همسر با همه خواهرانش، بدلیل مسائل شخصی و توهین هائی که نسبت به وی روا داشته بودند، ظاهرا قطع رابطه نمود، این روابط بیشتر و بیشتر به سردی گرائید و از آن بعنوان يك حربه روانی و فرساینده بهره برداری شد! مهر و محبت های دروغین همسر که بیشتر در آسانسور منزل و در میان جمع اعضاء خانواده بروز می کرد، روح گداز و روان سوز بود. بوسه های تصنعی و کاذب اش، چندان آور و عذاب دهنده شده بودند! با این همه بنا به تعالیم بزرگ بانوی خانواده، یعنی مادر بزرگوارشان، کاملا ظواهر قضا حفظ می شد و رختخواب ما جدا نشده بود! وظیفه داشتم از همه چیزم چشم پوشی نمایم و به خدمتگزاری تمام وقت و خستگی ناپذیر و آشپزی مجرب و کارآموده تبدیل شوم و به خانواده ی بزرگ خدمت نمایم، این کار را پیشه نمودم و پیه همه ی بدنمای هایش را به تن مالیدم! راه پر خطر بود و قربانی می خواست! بچه هایم بیش از پیش به من نیاز داشتند! رها کردن و تنها گذاشتن آنان عواقب دهشتباری را در پی داشت!

در این دوران همسرشاهین پور به کلاس زبان اداره ی کار میرفت و بچه ها به مدرسه! بنابر این او و دخترش روزها در خانه تنها بودند! سهیلا خانم پس از شنیدن خبر آمدن شاهین پور و دخترش، به سرعت از سفر جنوب برگشت تا از نزدیک بر سازماندهی پاره ای از برنامه ها و ایجاد آنچنان جوی که فرصت اندیشیدن به سنت شکنی هایش را به دیگران ندهد، شرکت مستقیم داشته باشد!

وجود شاهین پور و زندگی او در کنار همسر و بچه هایش خالی از خطر نبود و تا اندازه ای زندگی خواهر خانمهایش را زیر علامت سؤال می برد. به ویژه از سوی کسانی که به قداست خانواده، عدم سقوط در باتلاق بی بند و باری غرب و پای بندی به اصول و روابط انسانی معتقد بودند! وجود یک خواهر متاهل و پای بند به خانه و خانواده آنهم در کنار چهار خواهر مجرد و استقلال طلب و آزادی خواه خالی ضرر و زیان نبود و می

توانست بحث های داغ و بی سرانجامی را سبب ساز شود. در حالیکه وجود پنج خواهر بی شوهر و مجرد، که هر پنج تن نیز خود و فرزندانشان را به امان خدا رها نموده و به مدافعان سرسخت فرهنگ و جامعه ی منحنی و عاری از اخلاق غرب مبدل شده اند، افتخاراتی در پی داشت و می توانست زبان مدافعان و مروجین این فرهنگ را درازتر نماید! این جمع پنج نفره می توانست مورد احترام و تقدیس کسانی قرار گیرد که دل در گرو چنین شیوه زیستی داشتند و کمابیش به نتایج مشابه و همسانی رسیده بودند. در قاموس و فرهنگ این جماعت، انسانیت و حفظ ارزشهای والای انسانی کوچکترین جایگاه و پایگاهی نداشت. آنان با توسل به لاتائلات و یاوه گوئی های بدون پایه و اساس، گذران عمر به شیوه ی بهایم و حیوانات وحشی را بر همه چیز ترجیح میدادند و معیاری جز معیارهای مسخره و چندان آور خود را قبول نداشتند. این عده ی نابخرد که با همه ی ادعا، در بی دانشی محض بسر میبردند و با همین بیدانسی، همه قوانین و مقررات طبیعت و دستاورد های جامعه ی بشری و فرهنگ و سنن مترقیانه ی همه ی ملل جهان و ایران را به سخره میگرفتند و تجدد و پیشرفت را در دفاع از بی بند و یاریهای دوران های گذشته و دور و دراز بشر و زندگی دوره ی حیوانیش، یعنی دورانی که بشرچون سایر جانوران به صورت رمه و در پناه غارها و جنگلهای انبوه بسر میبرد، میدانستند! این گروه پاک باخته و نابخرد، با وقاحتی باور نکردنی، به خرید از بازار آزاد و رفع نیازمندیهای حیوانی خود به هر طریق ممکن باور داشتند و در ترویج و تبلیغ این شیوه زندگی می کوشیدند!

چند روزی از ورود شاهین پور به سرزمین آلمان گذشت. ظاهراً بهانه ای برای درگیری و گرد گیری ها وجود نداشت! همسرش عنوان نمود که مبلغی به سهیلا خانم بدهکار است و بدلیل آنکه او در حال حاضر در مضیقه ی مالی قرار گرفته است، باید نسبت به پرداخت طلبش اقدام نمایم! وی پس از ادای این مطلب، خطاب به شوهرش گفت:

- تو مبلغی دلار به همراه داری، فردا آنها را تبدیل کن تا بدهی مردم را بدهیم!

شاهین پور در جواب گفت:

- تکلیف آن پنج هزار مارک سودابه و هزار مارکی که شوهرش از من گرفته، چه میشود؟

بیچاره نمی دانست که وقتی همسرش به او هشدار داد و گفت، اینجا آلمان است! مواظب خودت باش! یعنی بدان و آگاه باش که هر چه من گفتم و

کردم، به تو مربوط نیست و نباید فضولی کنی. قصد شوخی و مزاح نداشت و فرماندهی تام و تمامش را به وی گوشزد می نمود! حال هم نمیدانست که با بر زبان آوردن این جمله ی کوتاه، به همه ی مقتدسات عالم، توهین نموده و در امور مربوط به خانواده دخالت نابجا نموده است! همسرش با حالتی خشن و عصبی جواب داد:

- بدهی من به خواهرم چه ربطی به طلب کاری تو دارد؟ وقتی که در روسیه افتاده بودی و محتاج يك مارك بودی، چرا از این حرفها نمی زدی؟ وقتی برادرم نهصد و هشتاد دلار به تو داد چرا چیزی نگفتی؟ وقتی چمدان چمدان لباسهای نو برای تو و بچه هایت می فرستادند، چرا زبان نداشتی؟ مگر سوسن هزار مارك به ما نداد؟ حتما بدهکار او هم نیستی؟ حال که باید پس بدهی زبانت دراز شده است؟ چرا سعی میکنی از هر موضوعی يك داستان درست کنی؟ اگر راست می گوئی و از کسی طلبکاری، خودت برو و طلبت را وصول کن!

شاهین پور، پوز خندی به زندگی زد و گفت:

- بالاخره ما نفهمیدیم نهصد و هشتاد دلار برادرت و هزار مارك خواهرت بابت طلب من از دوستم بوده یا كمك آنان به ما؟! چطور است که من از هیچکسی طلبی ندارم و همه سهمیه ی بیت المالشان را از من گرفته اند، اما من قرض گرفته و بدهکارم؟ یعنی چه؟ کی چنین قانونی را وضع کرده؟ میگوئی چمدان چمدان لباس! کدام چمدانها؟ چمدانهای که هرگز نرسیدند؟ مگر من کم كمك کردم؟ چطور است که همیشه مرغ همسایه غاز است؟ از همه ی اینها گذشته، مگر دخل و خرج زن و شوهر از هم جداست و شوهر این خانم، پولی را که از من گرفته، خرج خودش نموده و خانمش را در بی اطلاعی نگاهداشته است؟ چطور است که در همه ی کارها و معاملات با همدیگر هستند، اما در موقع پرداخت طلب مردم، حسابشان جداست؟ - کدام کارها و معاملات؟ مگر هر کسی، هرگهی خورد و هر حرفی زد درست است؟

شاهین پور با تحسر میگفت:

- بحث و مجادله بیفایده بود! همه چیز ما متعلق به خانواده بود و ما موظف بودیم همه چیزمان را در اختیار آنان بگذاریم! خانواده ای که من و فرزندانم به هیچ عنوان و تحت هیچ شرایطی عضو آن نبودیم! از دید اعضای خانواده، مال و جان من و فرزندانم حلال بود و قابل چپاول! البته هنوز تسویه حساب کامل صورت نگرفته بود و ما خانه ی مخروبه ای در ایران داشتیم! آنگاه بی حساب می شدیم که علاوه بر وصول همه ی

بدهکاریهای ما و نادیده گرفتن طلبکارها، آنرا نیز از چنگ فرزندانم خارج نموده و به صندوق پر ناشدنی خانواده واریز می کردند!

شاهین پور همه ی دارائیش را به استثنای دو قطعه اسکناس يك دلاری، تبدیل نمود و بدست همسرش داد! بدهی پرداخت شد و سهیلا خانم دقیقی پس از وصول مطالباتش، به شاهین پور گفت:

- کسی حق دخالت بین ما خواهرها را ندارد! تو از شوهر من طلبکاری؟ اگر مردی برو و بگیر!

همسرش نیز گفته ی خواهرش را تائید نمود و از شاهین پور خواست تا در صورت مرد بودن، مطالباتش را از شوهر سهیلا خانم وصول نماید!

زبان درازی شاهین پور بی جواب نماند و در جا به او گفتند:

- بابا جان تو که مرد نیستی!

اما این همه ی جواب نبود! این موجود کله شق و مغرور که هیچ خدائی را بنده نبود و گردنش را در برابر هیچکسی پائین نمی آورد، می بایست عملاً بداند که مرد نیست و کاری از دستش ساخته نیست! غیرقانونی وارد خاک آلمان شده! غیرقانونی در خانه ای که هیچگونه حق و حسابی در آن ندارد، زندگی میکند و زبانش هم دراز است! فردای آنروز که وی قصد داشت صورتش را اصلاح کند، همسرش که آماده ی بیرون رفتن از خانه بود، کاسه ی کوچولویی را آورد و در حالیکه آنرا بدستش می داد گفت:

- اینجا شوروی یا ایران نیست! در این سرزمین بابت هر چیزی باید پول پرداخت نمود! مخصوصاً آب گرم! از این ببعد، هر وقت خواستی صورتت را اصلاح کنی، از این کاسه استفاده کن تا از مصرف آب اضافی جلوگیری کرده باشی!

شاهین پور کاسه را از دست همسرش گرفت! بغض گلویش را گرفت و از زندگی بدش آمد! نه بدین خاطر که همسرش با او این برخورد را نموده بود، بلکه از این نظر که بیاد میآورد که همین علیا مخدره، در دورانی که در اتحاد شوروی زندگی می کردند، چقدر آبروی دیگران را بخاطر اینکه از ریختن آب گرم توسط میهمانان جلوگیری نموده بودند یا لقمه ای نان را با پول ایران محاسبه کرده بودند، بر باد داده و شدیداً از آنان انتقاد کرده بود! به راستی که فاصله بین انسانیت و دنانت لجام گسیخته فاصله ای نبود! از همه مهمتر اینکه، گویا مردم در اتحاد جماهیر شوروی و حتی در ایران بابت آب سرد و گرم پولی پرداخت نمی کردند و از امکانات مفت و مجانی حکومت سوسیالیستی و اسلامی استفاده می کردند!

فردای آنروز، پدر و دختر خودشان را به پلیس آلمان معرفی کردند! بیش از این در خانه ماندن آنهم خانه ای که مأمّن و پناهگاه دشمنان کوتاه فکر و حقیر بود، جایز نبود! هر آن امکان داشت پلیس را به در خانه بیاورند و کلکشان را بکنند! همه چیز تغییر کرده بود! شاهین پور دیگر نان آور خانه نبود! اینک همسرش بعنوان رئیس خانواده شناخته می شد و ماهانه از طرف سازمان تأمین اجتماعی آلمان یا بقول ایرانیان، شرکت نفت پوی به حسابش واریز می کردند!

پس از سالها تازه ارزش پول مشخص شده بود! آنهم پولی که بدون زحمت و دردسر پرداخت می گردید! اما این پول با پولهایی که در گذشته شاهین پور با جان کندن و زحمت توانفرسا به دست می آورد تفاوت داشت! این پول مستقیماً به حساب یکی از اعضاء خانواده ی بزرگ ریخته می شد و شاهین پور هیچگونه حق و حسابی نسبت به آن نداشت! بنا بر این هر دینارش ارزش داشت و می بایست از هدر رفتنش جلوگیری نمود و در صورت نیاز به مصرف دیگر اعضاء خانواده اش رساند!

سوسن خانم، قبول زحمت نمود و اعلام آمادگی کرد تا در روز مصاحبه و تقاضای پناهندگی، شاهین پور و دخترش را همراهی نماید. در آن روز مترجم ایرانی اداره ی مهاجرت به اطلاع شاهین پور رساند که نیازی به مصاحبه و تقاضای پناهندگی ندارد. زیرا وی می تواند با توجه و استناد با پناهندگی همسر و دختر و پسرش پاسپورت بگیرد از امکانات و مزایای پناهندگی بهره مند گردد. لحظاتی بعد، سوسن خانم خودش را به مترجم رسانید. آن دو حدود ربع ساعت با یکدیگر صحبت و گفتگو کردند. مترجم شاهین پور را صدا زد و به وی گفت:

- به شما گفتم که می توانید با توجه به وضعیت خانواده تان پاسپورت و اجازه اقامت بگیرید، اما به عنوان یک هم وطن به شما توصیه می کنم که چنین کاری نکنید!

وی در جواب پرسش شاهین پور مبنی بر علت تغییر عقیده ی سریع و بدون فوت وقتش، گفت:

- اگر شما به اتکاء پناهندگی همسرتان پاسپورت بگیرید، این خطر وجود دارد که شما را به ایران برگردانند. یعنی کافیسست که از شما شکایت کند و عدم مسئولیتش را اعلام نماید. با جوی که من ملاحظه می کنم، بهتر است تقاضای پناهندگی کنید و خودتان پاسپورت و پناهندگی بگیرید!

شاهین پور تا آخرش را خواند. سخنان مترجم بی حکمت نبود! او پس از گفتگوی کوتاه با سوسن خانم به این نتیجه رسیده بود! بنا بر این زمانی که



بازجو به وی گفت که میتواند با توجه به پناهندگی همسر و بچه هایش، از مصاحبه خود داری کند و پاسپورت بگیرد! شاهین پور با روشن بینی و آینده نگری هر چه تمامتر از این کار سر باز زد و اعلام نمود که به عنوان یک فرد سیاسی تقاضای پناهندگی می کند! آینده نشان داد که مترجم و وی تا چه حد واقع بین بوده و تا چه اندازه خطر را احساس کرده بودند! خود در این باره میگفت:

- همسرم اصرار داشت که به استناد پناهندگی وی و بچه ها پاسپورت بگیرم! بقیه ی اعضاء خانواده نیز چنین می خواستند و منتظر بودند تا از هول حلیم توی دیگ بیفتم و تن به این اشتباه تاریخی بدهم! با هشدارهای که مترجم داد و با شناختی که از این جرثومه های فساد داشتم، چنین کاری را نکردم! زیرا این کار به معنی این بود که خودم را دست بسته و بدون مقاومت تسلیم جمهوری اسلامی ایران و سربازان گم نام امام زمان کرده باشم! اینکار به منزله ی تسلیم بدون قید و شرط و برگرداندن سریع به ایران و میهمانی در واحد دویست و نه زندان اوین بود!

او و دخترش پس از مصاحبه، راهی اردوگاه متقاضیان پناهندگی شدند. اردوگاهی که کمتر از یک ساعت با شهر کلن فاصله داشت. اردوگاه در گوشه ای دنج و دور افتاده قرار داشت! در آنجا شاهین پور می توانست بدون دردسر، صورتش را اصلاح کند، دوش بگیرد و بدور از ظرفشویی و آشپزی و از همه مهمتر دخالت های اعضاء خانواده استراحت نماید! کار اختلاف سهیلا و شوهرش روز بروز شدت بیشتری می گرفت و به جاهای خطرناکتری میرسید! سهیلا از حمایت معنوی خواهران، جامعه ی زنان باصلاح فمنیست و دوست دختر ژورنالیستش که معشوقه را تنها برای خودش می خواست و همگی به نحوی از انحاء طرفدار آزادی بدون قید و شرط زنان و برخورداری آنان از آزادیهای طبیعی و انتخاب آزاد بودند، برخوردار بود!

در حالیکه شوهر از چنین امکان هائی برخوردار نبود و دوستان و مشاورینش بیشتر کسانى بودند که با برخورداری از تعصبات و بینشهای مردان سنتی، وی را بسوی خشونت و تصمیمات غیر عقلانی سوق می دادند! او ناچار، دست به دامن برادر کوچکتر همسرش ( نقی ) شد و از وی درخواست نمود تا هر چه زودتر به آلمان بیاید. همسر شاهین پور به اتفاق سهیلا راهی اردوگاه پناهندگان شدند و به اطلاع وی رسانیدند که نقی، بنا به تقاضا و خواهش شوهر سهیلا قصد آمدن به آلمان را دارد! حضور وی در آلمان این خطر را دارد که تحت تاثیر شوهر خواهرش

دست به اعمالی بزند که نتیجه‌ی مطلوبی نداشته باشد. بنابر این وظیفه‌ی اوست که قبل از رویرو شدن آن دو، با نقی صحبت کند و از وی بخواهد که در مسائل و مشکلات بین زن و شوهر دخالت نکند و اجازه بدهد که آنان، خود موارد مورد اختلافشان را در آرامش و بدون از جو تشنج و درگیری و دخالت دیگران حل نمایند!

واقعا چه مسئله‌ای در میان بود که با اتکاء آن میشد مردی با تعصبات شرقی را تحت تأثیر قرار داد و علیه خواهر خود شوراند و به عکس العمل یا واکنش سریع و غیر مترقبه واداشت؟

در این میان سوسن خانم نیز که زمان وضع حملش نزدیک می شد و عنقریب کودک آزر و نیش را بدنیا می‌آورد، به کلن آمده و در منزل سهیلا رحل اقامت افکند. او تصمیم داشت پس از وضع حمل و بر زمین گذاشتن بچه، نسبت به تغییر محل زندگی اقدام و در این شهر ساکن شود! سودابه و ثریا نیز چنین برنامه‌ای داشتند و برنامه‌ی انتقال و سکونت گزیدن در شهر کلن را پیگیری می کردند!

با اوجگیری اختلافات سهیلا و همسرش، موقعیت سوسن، بیش از پیش خطرناکتر می شد و حساسیت بیشتری می یافت! وی مبلغ سی هزار مارک، به شوهر سهیلا قرض داده بود و ماهیانه مبلغ هفتصد مارک از وی بعنوان سود دریافت می نمود و ظاهرا به کمک این مبلغ، گذران زندگی می کرد و مبلغ دریافتی از سازمان تأمین اجتماعی (سوسیال) یا شرکت نفت را بر اندوخته‌های خود می افزود!

در این اوضاع قمر در عقرب که بسوی خر تو خر شدن بیشتر می رفت، سوسن خانم وحتش گرفته و به شدت می ترسید که با بالا گرفتن کار اختلاف، پولش را از دست بدهد و از آن چنبر غم نیز محروم شود. از سوی دیگر، وی تجربه‌ی آمدن برادرها را داشت و به خوبی می دانست که اتفاقی نخواهد افتاد. اما پاره‌ای از اسرار و رازهای سرنگشوده بیرون می ریزند و خواهی نخواهی سر باز می کنند! به ویژه در زمانی که شاهین پور نیز در اینجا حضور دارد و خواه نا خواه پایش به ماجرا کشیده می شود!

روز ورود نقی، شاهین پور که از اردوگاه به خانه آورده شده بود، در معیت همسرش و سهیلا به فرودگاه رفت. در همانجا و قبل از ترک سالن فرودگاه، وی به برادر زنش هشدار داد که بیخود و بیجهت درگیر مسائلی که ارتباطی به وی ندارد نشود و برای خودش و دیگران ایجاد دردسر نکند. سپس وی را بخانه‌ی همسرش آورد و پس از یکی دو روز ماندن در کنار

وی مجددا راهی اردوگاه شد! جائیکه در دسر و گرفتاری بی پایان خانواده وجود نداشت و انسان می توانست با اعصاب راحت گذران عمر کند! با هدف یارگیری و جلب رضایت نقی، بین سهیلا خانم و شوهرش مسابقه ای عجیب و غریب در گرفت. شوهر خواهر با این نیت که با کمک نقی، علاوه بر تنبیه همسرش، میتواند انتقام خود را از فرهاد، آن جوان برومند فامیل بگیرد و او را بدست نقی سر به نیست یا تنبیه کند، پروانه وار بدورش می گشت و از هیچ خدمتی فروگذار نمی کرد! خواهر نیز قصد داشت به هر طریق ممکن، برادر را از دسترس و وسوسه های شوهرش دور نگاهدارد و اجازه ندهد که شکوه ها و لایه های وی بر برادرش تأثیر بگذارد و کارگر شود!

از آنجا که مکر و نیرنگ یار و یاور زنان عقب مانده و بی فرهنگ سراسر جهان است، خواهر یکی از دوستان جوان و تو دل برویش را که به تازگی از شوهرش جدا شده و بیشتر اوقات فراغتش را به امید ربودن پس سفره های شبانه، در کنار سهیلا خانم و در منزل وی به سر می برد، به برادر جوانش هدیه کرد و با این خدمت متقابل، کاملا برادرش را خلع سلاح نمود و قدرت مانور و اعتراض را از وی گرفت! شوهر سهیلا نیز با انواع و اقسام مشروبات الکلی و آجگو، از برادر خاتم خود میربود و به وی وعده ی شراکت و سرمایه گذاری در آلمان و همکاری همه جانبه را می داد. نقی هم نقش خودش را به استادی ایفا می کرد و طرفین دعوا را راضی نگاه میداشت. صبح که از آغوش آن صنم زیبا روی بیرون می آمد، خانه ی خواهر را بقصد کشتن شوهرخواهر ترك می کرد و شبانگاه، فروشگاه وی را با نیت سر به نیست کردن خواهرش ترك می گفت!

در این گیر و دار، شاهین پور و دخترش را از اردوگاه پناهندگان به اداره ی اتباع خارجی و از آنجا به خانه فرستادند. همسرش بوی گفت که میبایست به سوسیال منطقه مراجعه و اسم خود را به ثبت برسانند! زیرا دولت باید بداند که آنان در کجا زندگی می کنند و ازین ببعد آدرسشان کجاست؟

سهیلا خانم، در مرحله اول زیر بار نرفت و آمدن شاهین پور به خانه را نتیجه اشتباه وی و عدم آشنائیش به زبان آلمانی دانست و یک دعوی حسابی . جانانه به راه انداخت. بالاخره در برابر خواهر بزرگتر . خواهش و تمنای وی کوتاه آمد و اعلام آمادگی نمود تا به همراه آنها به سوسیال برود و ترتیب کار آنان را بدهد!

صبح فردا، شاهین پور و دخترش در معیت سهیلا خانم به اداره ی سوسیال منطقه رفتند! آنان در صف انتظار طولی از افراد گوناگون و از ملیت های مختلف ایستادند. افرادی که هر يك به نحوی مشکلی داشتند.

یکی دو ساعت گذشت. مأمور مربوطه که مرد میانسالی بود، با خوشروئی و متانت کار ارباب رجوع را راه می انداخت و با لبخندی به آنان روز بخیر می گفت! نوبت به شاهین پور و دخترش رسید. شاهین پور با احترام و لبخند مدارکش را بدست مأمور داد. سهیلا که نقش مترجم را داشت، با مأمور وارد گفتگو شد و ظاهراً مسئله ی آنان را با وی در میان گذاشت.

چه شد و چه اتفاقی افتاد که در مدت زمانی کوتاه صدای هر دو طرف بلند شد و صورت دعوا بخود گرفت. کارمند با چهره ای بر افروخته و عصبانی، اسناد و مدارك موجود را برداشت و در صورت شاهین پور پرت کرد و با داد و هوار راه خروج را نشانشان داد. شاهین پور بدلیل تحقیر و توهین کارمند، فشار خونس بالا رفت و داشت دیوانه می شد! اما چون با زبان آلمانی آشنائی نداشت، نمی دانست که به چه علت مورد اهانت قرار گرفته است. هر چه بود، سهیلا خانم باعث شده بود تا وی را مورد توهین و تحقیر قرار دهند! در محوطه ی بیرون سوسیال، شاهین پور علت پرخاش و نا راحتی کارمند را جویا شد. سهیلا با قیافه ای حق بجانب و همراه با عصبانیت جواب داد:

- یارو گناهی نداشت! این جا که ایران نیست! اینجا آلمان است! برای خودش قانون و حساب کتاب دارد! مقصر شماست که بدون آشنائی با قانون سرتان را به زیر می اندازید و براه می افتید! پاك آبرویم را بردید! کدام احمقی بشما گفت که اجازه دارید اردوگاه را ترك كنید و به شهر بیائید؟ شما حق نداشتید که اردوگاه را ترك كنید و به خانه بیائید! همین امروز باید به اردوگاه برگردید و در آنجا بمانید تا جوابتان بیاید!

سیگاری روشن کرد و در حالیکه روی سخنش با دختر شاهین پور بود، در ادامه گفت:

- دیدی چطوری نگاهمان می کردند؟ پاك آبرویم رفت! تا من باشم، دیگه با هرکسی راه نیفتم و قبول مسئولیت نکنم! همین امروز باید به اردوگاه بر گردید! اینجا که شهر هرت نیست!

بقیه ی مسیر را در سکوت و بدون رد و بدل کردن کلمه ای حرف گذرانیدند. بعد از ظهر که همسرش به منزل آمد، سهیلا خانم گزارش کارش را داد و با ناراحتی اظهار داشت که شوهرت آبرو و حیثیتم را برد و اعصابم را خرد کرد! آقا بدون اجازه بلند شده و به خانه آمده است! الان

هم تا دیر نشده و در دسری درست نکرده اند، باید به اردوگاه برگردند. همسرش، با عصبانیت نگاهی به شاهین پور انداخت و با ناراحتی گفت:

– کدام احمقی به شما گفت که اردوگاه را ترك كنید و به خانه بیایید؟

بیچاره شاهین پور، کجا گیر افتاده بود؟ آرام و شمرده گفت:

– من نمی دانم کسی که ما را فرستاده، احمق بوده یا نه. همینقدر میدانم که مورد تائید مقامات آلمانیست و هم اکنون رئیس اردوگاه پناهندگان خارجیست. دیروز اسم ما را به انضمام اسامی دیگری در تابلوی اعلانات اردوگاه زدند! بعد روی برگه ی ما این مهر را زدند و به همراه چند نفر دیگر سوار ماشینمان کردند. مسئولین ایرانی اردوگاه نیز حضور داشتند و با ما خداحافظی کردند! ماشینم براه افتاد و افراد همراه ما را ترك یا دوتا دوتا جلوی اداره ی پلیس شهرکها و روستاهای مختلف پیاده کرد. ما سه نفر بودیم که به شهر آمدیم! من، دخترم و پیرمردی که در اردگاه بود و من او را میشناختم. همسرش در اداره ی مهاجرت منتظرش بود. او را گرفت و با خودش برد. ماندیم ما دو نفر! خانمی که آنجا بود راه خروج را بما نشان داد و با ایماء و اشاره به ما فهماند که باید بخانه بیاییم!

صدای خنده ی سهیلا خانم، در فضای اتاق پیچید. در حالیکه به نحوی مضحك چشم و لب و لوچه اش را کج و معوج می نمود، با تمسخر گفت:

– قربون خدا برم! آقا نرسیده زبان آلمانی را Perfekt ( عالی ) شده و فهمیده که خانم آلمانی چه گفته است. از کجا معلوم که به شما نگفته برگردید به همان جایی که بودید؟

شاهین پور نفسی کشید و آرام گفت:

– اینجا که به تعبیر شما سرزمین قانون است! مگر مرض داشتند که ما را بیاورند به شهر و بعدش بگویند حالا برگردید به اردوگاه؟ اگر ثابت شود که بدون برنامه ما را به اینجا آورده اند، در این صورت باید قبول کرد که همه ی آنها دیوانه اند!

سهیلا خانم که در حال گرفتن تخصص در رشته ی مرد شناسی بود و فکر می کرد که با گام گذاشتن در این راه، بر همه علوم و قوانین مدنی جهان نیز مسلط شده است، با بی ادبی هر چه تمامتر گفت:

– آلمانی ها، از این کارها زیاد می کنند! مخصوصا وقتی متوجه می شوند که می توانند کسی را دست بیندازند و مسخره اش کنند! آنها از این کارها زیاد می کنند! صد در صد شما را هم دست انداخته و مسخره کرده اند.

شاهین پور، با عصبانیت جواب داد:

- اتفاقاً، آلمانها در تنها رشته ای که بیش از حد کردن و عقب مانده اند، همین رشته ی دلّک شناسی است! در عقب ماندگی شان همین بس، که هنوز هم تفاوت بین انسان و گاو را نمی دانند و نمی توانند این دو را از همدیگر تمیز بدهند! اگر آدم بودند که وجود اینهمه دلّک و میمون مسخره را در کشورشان تحمل نمی کردند!

مکئی نمود و در ادامه گفت:

- اصلاً میدانید؟ وظیفه ی من بود که این دختر را به مادرش برسانم! حالا که رسانده ام، اگر اجازه می دهید و مسئولیت او را بعهده می گیرید، من از خدمت شما مرخص میشوم! خود میدانم و دولت آلمان! زندگی در اردوگاه یا بیرون اردوگاه هم برایم تفاوتی ندارد! اگر هم مورد تمسخر واقع شوم، میدانم که به خاطر خودم بوده است!

سهیلا خانم، بیش از این طاقت نیاورد و فریادش به آسمان بلند شد:

- من مسخره ام؟ من مسخره ام یا تو؟ مردیکه هر چه سکوت می کنی و محل سگ بهش نمیگذاری پر روتر میشود! خاک بر سر خواهرم کنند که چنین گهی را تحمل میکند! گور پدر خودت و بچه هایت! مثل اینکه تحفه اند! بدبخت و خاک بر سر می نشست و به خاطر اینها گریه می کرد! آخه اینها چه گهی هستند؟

چهره اش را به طرف خواهرش برگرداند و خطاب به وی گفت:

- من نمی دانم تا کی میخواهی تحمل کنی؟ بچه هایش را بده به دستش! بروند گورشان را گم کنند! اینها آدم بشو نیستند! جای اینها توی همان شوروی خراب شده است! چقدر به تو گفتیم! حالا بکش! بلند شو به پلیس زنگ بزن تا بیایند و این دیوانه را ببرند! خاک بر سرت کنند!

پسر شاهین پور که در گوشه ای نشسته و وخامت اوضاع را در یافته بود، باصدایی گرفته و آرام گفت:

- بابا، خودت را ناراحت نکن! فردا من به مدرسه نمیروم و با شما به سوسیال می آیم! با همین چند جمله ای که یاد گرفته ام از یارو سؤال میکنم که چه میخواهد و شما باید چه کاری بکنید!

صدای خنده ی چندش آور و مضمّن کننده سهیلا فضای اتاق را پر کرد:

- قربون خدا برم! نمردیم و دیدیم که این میمونک هم ادعای آدم بودن می کند! یارو گفت که اینها باید برگردند اردوگاه! همین و بس! شاید منظور تو میمونک اینه که می خواهی بگویی من زبان آلمانی بلد نیستم!

پسرك ساکت و صامت نشست و نفسش در نیامد! همسر شاهین پور که به روحیه ی خواهرش آشنائی داشت و می دانست که بیخود و بی جهت

عصبانی شده است، به خاطر او هم که شده، وارد معرکه شد و دلش راضی نشد که بعنوان مادر عروس چند کلمه ای بر زبان نیاورده باشد:  
- غلط کرده! کی میگه که تو زبان آلمانی نمیدانی؟ مسخره است! آگه تو زبان آلمانی را نمیدانی پس چه کسی میداند؟! خودت را ناراحت نکن! بگذار فردا هم بروند و برگردند! آنوقت من میدانم که چه کنم!  
شاهین پور میگفت:

- حقیقتاً جای من در اینجا و در آلمان نبود! باید همان روز اول برمیکشتم یا به جای دیگری می رفتم! اما بچه ها کسی را نداشتند و کاملاً تنها میمانند! بویژه که جزء خانواده نبودند و کسی برایش دل نمی سوزاند! دختر کوچکم، با آن همه استعداد و هوش و ذکاوت، در همین مدت زمان کوتاه، به دزدی از کیف و جیب این و آن و کشیدن حشیش در کنار دختر کوچک سودابه خانم و دوستان آزاد و بی قید و بندش روی آورده بود و دختر بزرگم بی میل نبود که به شیوه زندگی خاله هایش روی بیاورد و خودش را در منجلاب فرهنگ منحنط غرب که خاله هایش بزرگترین مدافعانش بودند، غرق نماید!

روز از نو، روزی از نو! فردا صبح به همان اداره مراجعه نمودند و در صف طویل مراجعه کنندگان ایستادند. اتفاقاً همان کارمند دیروزی پشت میز نشسته بود و به مشکلات و مسائل ارباب رجوع رسیدگی می کرد. نوبت شاهین پور رسید. لبخندی زد و روز بخیری گفت و مدارك را به دست کارمند داد. وی سریع فرمی را پر کرد. آنرا مهر و امضاء نمود و نسخه ای از آن را به همراه سایر مدارك، به وی داد و لبخند زنان به آنها روز بخیر گفت. پسرش با اشاره ی سر به او گفت که کار تمام شده و می توانند بروند. بخانه که رسیدند، پسر و دخترش جریان را به همان صورت که اتفاق افتاده بود تعریف کردند. سهیلا خانم قبول نمی کرد و رضایت نمی داد که کار به همین سادگی صورت گرفته باشد! او در نهایت پذیرفت که شانس آورده اند و در این فاصله دستورالعمل جدیدی رسیده است! اصلاً امکان نداشت که آن کارمند این کار را همینطور انجام داده باشد! بعد از برخورد دیروز، او، به هیچ عنوان و تحت هیچ شرایطی نمی بایست این کار را انجام میداد! او موظف بود که به پلیس زنگ بزند و تقاضا کند تا آنها را به اردوگاه برگردانند!

همسرش خسته و کوفته از کلاس زبان برمی گشت و مشغو تلفن کردن و پاسخگوئی به تلفن هائی میشد که بطور مرتب به خانه اش می زدند! کوچکترین خبر و ناچیزترین حادثه گزارش می شد و از طریق خط تلفن به

اقصاء نقاط جهان می رسید! خانواده در مجموع بهترین و پر و پا قرص ترین مشتریهای اداره تلفن آلمان بودند و ماهیانه بیش از نیمی از در آمد خود را به حساب این شرکت واریز می نمودند!

بعد از ظهر آنروز سهیلا خانم، به اتفاق برادرش به خانه ی خود رفتند. دوست دختر جوان و طننازش منتظر آنان بود و مقدمشان را انتظار می کشید! آن بیچاره نیز در این میانه کم طاقت و بی حوصله شده بود و نمیتوانست برای مدتی طولانی دوری آنان را تحمل کند! روزی چند بار تماس می گرفت و جویای حال سهیلا خانم و برادر برومند و خوش هیكلش و ولخرجش می شد! جوانی که حاضر بود همه موجودی خود را به پای زیباروئی بریزد و مدفوعش را بدنجان بگیرد!

بدنبال رفتن آنان، سر و کله ی شوهر سهیلا خانم پیدا شد. نیم ساعتی نگذشته بود که از شاهین پور خواست تا اگر حال و حوصله دارد بیرون بروند و با هم قدمی بزنند. وی از معجزنمائی برادر زنش مأیوس و درمانده شده و به این نتیجه رسیده بود که از این امامزاده امید معجزه ای نمیتوان داشت! از خانه بیرون آمدند و دوتایی به پارکی رفتند که در همان نزدیکی منزل قرار داشت! آن دو نوش بدوش هم و در میان درختان سایه گستر و سر به فلک کشیده ی پارک به قدم زدن پرداختند. چیزی نگذشت که شوهر سهیلا خانم به سخن در آمد و آهسته گفت:

- اگر اجازه بدهید می خواهم قدری با شما درد دل کنم. منتها نمیدانم تا چه اندازه در جریان اختلافات من و همسر هستی و از مجموع اتفاقاتی که افتاده اطلاع دارید.

شاهین پور اظهار بی اطلاعی کامل نمود و گفت:

- حقیقتش را بخواهید، من از هیچ چیزی خبر ندارم! مسائلی که حول و حوش خانواده جریان دارد، کماکان از من مخفی نگاهداشته میشود! اطلاعات من، بیشتر مجموعه ای از شایعاتی است که بر سر زبانها افتاده است! از قرار معلوم بیشتر این شایعات نیز ساخته و پرداخته ی ذهن دیگرانی است که از دور دستی بر آتش دارند و با پخش آنها و بهم ریختن زندگی دیگران لذت میبرند! می پذیری که بر اساس شایعات و گفته ی دیگران نیز نمیشود قضاوت کرد! علاوه بر این، زندگی مسئله ای بسیار پیچیده و غامض است که باید آنرا بر پایه واقعیت ها پی ریزی کرد و ادامه اش داد، نه شایعات و گفته های این و آن!

آه درد ناکی کشید و در مقابل نگاههای دیر باور وی در ادامه گفت:



- اگر فکر می کنید که من چیزی میدانم و از جریانی خبر دارم، سخت در اشتباه هستید! من همیشه بیگانه ترین فردی بوده و هستم که در میان این فامیل زندگی کرده ام! تا آن حد بیگانه و غیرخودی هستم که حتی اجازه ندارم تا در باره ی فرزندان خودم نیز چیزی بدانم! اگر خبری میشنوم و از موضوعی خبردار میشوم، از سوی دیگران است! دیگرانی که بخاطر آشنائی با من، دل میسوزانند و به من احترام می گذارند!

شوهر سهیلا خانم سری به علامت تائید نکان داد و پرسید:

- نمیدانم، شما تا چه اندازه با فامیل زحم آشنائی دارید؟! منظورم همین جوان لالیالی و بی شرفیست که در هلند زندگی میکند و به شغل جاکشی و دلالی محبت مشغول است؟

- فرهاد، فامیل و آشنای من نیست! من در مورد او هیچ چیزی نمیدانم و هیچگونه شناختی نیز در باره ی وی ندارم! شاید یکی دو بار او را دیده باشم! آنهم زمانی که کودکی خردسال بیش نبوده است! شاید باور نکنید، حتی تصویری از دوران بچگیهای او هم در یاد و خاطره ام نمانده است!

- به هر جهت! او در هلند زندگی میکند. خانه ی مسکونی اش را به عسرتکده مبدل نموده و به شغل شریف جاکشی مشغول است! یکی دو بار به خانه ی ما آمده و من او را از نزدیک دیده ام! از کجا پیدا شد و چطور وارد زندگی ما شد، نمیدانم! یکبار خبردار شدم که فامیلی در هلند داریم! بیش از حد به همسر و خواهرانش نزدیک است! به نحوی که در خانه ی خودم، مرا در جمع خودشان راه نمی دهند! با وی خلوت می کنند و موقع صحبت کردن، درب اتاق را به روی خودشان می بندند! از همان زمانی که سر و کله ی وی در هلند پیدا شد، همسرم به اتفاق سایر خواهرانش به جمع مسافران آخر هفته ی آن کشور پیوستند! آنها به هلند می رفتند و ظاهراً به این آقازاده سر می زدند! حتی یکبار هم خانم شما را باخودشان بردند که گویا با یکی از مهمانان فرهاد دعواش میشود و فرهاد به بقیه اعتراض میکند که چرا او را همراه خودتان آورده اید. بهر جهت! همسرم در آن خانه با یک ایرانی زنباره که ظاهراً به قصد جنده بازی و کیف و حال از سوئد می آمده آشنا میشود! کار آشنایی آن دو به جاهای باریکی می کشد و همسرم از وی حامله میشود. البته بعداً بنا به دلایلی بچه را سقط کرد و خودش را از شرش راحت نمود. کار که از کار گذشت و بچه از میان برداشته شد، همسرم ادعا نمود که بچه مال من بوده و وی در ثبت تاریخ عادت ماهانه ی خود اشتباه کرده بوده است! به هر جهت اشتباه کرده یا نکرده، برای من مهم نیست! مهم اینست که همسر من با این جانور بی همه

چیز رابطه داشته و خواهرانش نیز می دانسته اند و فرهاد جاکشی آنها را می کرده است!

شاهین پور که ناباورانه به دهان وی چشم دوخته بود و نمیتوانست این ادعا را باور کند، بخودش فشار آورد و گفت:

– متاسفانه در بین ما ایرانیان يك عادت و خصلت ناپسند وجود دارد و آنهم این است که وقتی از زن یا شوهرمان ناراحت میشویم، فوراً دست به پرونده سازی می زنیم و برایش فاسق و فاسقه و رفیق و رفیقه میترانیم! هنوز عادت نکرده ایم که بدون تأمل و درنگ غده ی چرکین را قطع کنیم و بدور بیندازیم! ناراحتی؟ قطعش کن! بگذار برود پی کارش! خودت را نجات بده! چرا خودت را اذیت میکنی و اعصاب خودت را درب و داغون می نمائی؟

– چند بار تصمیم گرفتم او را بکشم و خودم را خلاص کنم! منتها پای يك بچه در میان است! آبرو و حیثیت مرا برده، طلبکار هم شده و شکایت را کرده، وکیل گرفته، تقاضای تلاق نموده! شما نمیدانید! اگر دستم میرسید چهار نفر را می کشتم. زنم، سوسن، فرهاد اون و آن کثافتی که کنار زنم خوابیده و بچه ای توی دلش کاشته است!

شاهین پور، سیگاری روشن کرد! چند پك محکم به سیگار زد و با ناراحتی پرسید:

– آخه تو از کجا میدانی که چنین اتفاقی افتاده و زنت با کس دیگری بوده است؟ شاید بتو دروغ گفته اند و قصد خراب کردن زندگیت را دارند! در این غربت تلخ علاوه بر ترفند ها و توطئه های دنیای سرمایه داری برای از هم پاشیدن خانواده ها و بی هویت فرهنگی نمودن خارجیان، عده ای از هموطنان مریض و سادیستی خودمان هم وجود دارند که سرگرمی و مشغولیت دیگری جز بجان هم انداختن دیگران ندارند! بویژه زنان و شوهرانی که بینشان اختلافاتی بروز میکند!

شوهر سهیلا که اعصابش متشنج شده و دستاتش میلرزیدند، پک های پیاپی و بی امان به سیگارش پک می زد جواب داد:

– من که بچه نیستم تا دیگران آنتریکم کنند و زندگیم را بهم بریزند. می بینی که شب و روز زحمت می کشم تا زن و بچه ام راحت باشند. هر هفته زنم با اتفاق خواهرانش به هلند می رفت! ظاهراً به دیدن فامیلشان می رفتند. بعدها فهمیدم که فرهاد فاحشه خانه دارد و زن من نیز از مشتری های پر و پا قرص خانه ی فرهاد است. توی همان خانه همسرم با یک آشغالی آشنا می شود. کثافتی که به هلند می آمده و جنده بازی می کرده است. ظاهراً

عاشق همسر می شود. همسر نیز متقابلاً به وی دل می بندد! تا جائی که از وی حامله می شود. قرار می گذارند، پس از جدا شدن من و همسر با یک دیگر عروسی کنند. بعداً معلوم می شود که طرف اهل عروسی و زندگی نیست! همسر نامه ای برایش می نویسد و ضمن تهدید به سقط بچه با وی قطع رابطه می نماید. نامه را به یکی از دوستانش می دهد تا پست کند. شوهر آن خانم نامه را می بیند. آنرا بر می دارد و برای من می آورد. باورم نمی شد! نامه را خواندم و به خانه رفتم. بنای گریه و زاری را گذاشت. مادرشان هم بود. همه واسطه شدند و باعث گردیدند تا بر خشم غلبه کنم و از خر شیطان پائین بیایم. از من خواست تا نامه را پاره کنم و توالت بریزم. من هم این کار را کردم. قرار شد بنشینند و زندگیش را بکنند! چند روز بعد بچه را سقط کرد و از بین برد. به مجرد از بین رفتن بچه، روز از نو روزی از نو. شروع کرد به زبان درازی کردن و به کارهای گذشته اش ادامه دادن. عضو انجمن زنان کلن هم هست! یک مشت نروک طلاق گرفته و بیسواد و عقب مانده که کاری بغییر از به هم ریختن زندگی دیگران و از هم پاشیدن کانون خانواده های مردم ندارند! بعد متوجه می شوی که زنان عضو این انجمن تا چه اندازه مورد تنفر و انزجار زنان و مردان ایرانی مقیم کلن هستند. علاوه بر آن همجنس باز هم شد و با یک موجود کثیف و فاحشه تر از خودش روی هم ریخت! باور کن هر وقت حال این زنکه ی را می بینم حالم به هم می خورد.

اطرافش را از نظر گذرانید! دستش را درون جیبش فرو برد و چند برگ کاغذ فتوکپی شده را بیرون آورد! با حالتی پریشان چشمانش را به چهره ی مخاطبش دوخت و خواهش کنان گفت:

– لطف کنید و این نامه را بخوانید! همان نامه ی کذائیت! آن شب قبل از رفتن به خانه، از رویش چندتا فتوکپی گرفتم و در گوشه ای نگه داشتم. درسته که کار زشتی کردم. اما باور کنید تقصیری ندارم. از خودش یاد گرفته ام. جلوی چشمت حرف می زنند، پنج دقیقه ی بعد با کمال وقاحت حاشا می کنند! از مادرشان گرفته تا همسر که کوچکترینشان است! خدا به فریاد پدرشان برسد!

نامه ای بود در شش صفحه که سهیلا خانم به عنوان گله و شکایت، خطاب به فاسق ایرانی مقیم سوئدش نوشته بود! او در این نامه، ضمن مقایسه وی با شوهرش اعتراف نموده بود که شوهرش صد چندان از وی انسان تر و شریف تر است. اظهار ندامت و پشیمانی نموده بود که چقدر خام و بیشعور بوده است. زیرا شوهر و بچه اش را فدای موجودی نموده که به هیچ عنوان

ارزشش را نداشته و ندارد. او ضمن گله گذاری و برشمردن محاسن شوهرش اعلام نموده بود، حال که کار بدینجا رسیده و او نتوانسته به تعهدات خود جامه عمل بپوشاند، او نیز به عنوان اعتراض و انتقام، بچه ای را که از وی در شکم دارد، سقط میکند. زیرا به گفته خودش نطفه ی حرام او را می خواست چه کند؟ در حالیکه از شوهر قانونیش يك فرزند داشت؟! شاهین پور پس از خواندن نامه، آنرا تا کرد و بدستش داد! سرش را تکان داد و حیرت زده گفت:

- نمیدانم! فکر میکنی چه کاری از دست من ساخته است؟

- از دست شما، هیچی! من باید انتقام خودم را بگیرم! باید چهار نفری را که گفتم بکشم! اسلحه اش را هم تدارک دیده ام. مجاهدین تا دلت بخواهد اسلحه و مهمات دارند. توی همین شهر کلن چندین و چند مرکز نگهداری سلاح دارند. کلت هائی که برای یک بار هم از آنها استفاده نشده است.

- آیا نتیجه ای خواهی گرفت؟

- نمیدانم! شاید از این طریق بتوانم خودم را قانع کنم و غرور پایمال شده ام را دوباره بدست بیاورم! شما باور نمی کنید. من توی اردوگاه پناهندگان با وی آشنا شدم. او ائل رابطه ای ساده و پیش پا افتاده داشتیم. یک روز داشتم تریاک می کشیدم که سر و کله اش پیدا شد. سیخ و سنگ می کردم. بهش تعارف کردم. اول امتناع کرد. بعد پذیرفت. از تریاک کشیدنش خوشم آمد. مثل حرفه ای ها می کشید. برایم درد دل کرد. پنج برادر داشت که هر پنج تا توی کار خرید و فروش مواد مخدر بوده اند و چهارتایشان تریاک و هروئین می کشیدند. مادر و زنان دو برادر بزرگترش هم توی معامله تریاک و مواد بوده اند. دلم به حالش سوخت. به خاطر اعتیاد و خرید و فروش مواد مخدر برادران به آلمان آمده بودند! بقول خودش آبرو برایشان نمانده بود. یک آدم درست و حسابی نگاهشان نمی کرده و بخواسگاریشان نمی آمده است. بعدا که برادر بزرگشان را در سوئد دیدم متوجه شدم که تریلی تریلی تریاک جابجا می کرده اند! حتی یکبار که سودابه به اردوگاه آمده بود، نشستیم و تریاک کشیدیم. اما هر کاری کردم سودابه نکشید. خیلی با هم ایام شده بودیم. یک شب پا را فراتر گذاشتم. به او نزدیک شدم و پس از ناز و نوازش و بوس و کنار با او خوابیدم. بدش نیامد. مقاومتی و اعتراضی هم نکرد. پس از مدتی متوجه شدم که شکمش بالا آمده و حامله شده است. خوب خیلی راحت می توانستم ولش کنم و دنبال کار خودم بروم. اما اینکار را نکردم. شاید اعتقادات مذهبی من مانع این کار می شد. بچه مان شش ماهه بود که با هم ازدواج کردیم. اما هیچ وقت قدر دوستی و

عشق مرا ندانست. در اولین فرصت، با پیدا شدن فرهاد و اسقرارش توی سوئد به من خیانت کرد و به دنبال دل هر جایی و فاحشه اش راه افتاد. شما باور نمی کنید، زمانیکه که فرهاد در خانه ما است، حق ورود به جمعشان ندارم. یا زمانیکه اون زنکه ی جنده که دوران جدید زندگیش را روی زن من تمرین می کند در خانه و در اتاق خواب ماست، اجازه داخل شدن به اتاق خواب و استراحت را ندارم. چه سر و رازی در میان است نمی دانم. وقتی با منست به گفته ی خودش کمترین و کوچکترین احساسی ندارد! اما همینکه پایش را بیرون می گذارد، احساساتش گل می کند و حاضر است هر بی پدر و مادر و بو گندویی را روی خودش بکشد. پدرم را در آورده. بیچاره ام کرده. با این وجود او را بخشیدم و از گناهش گذشتم. با این امید که دست از کارهایش بردارد. اما هیئات که نمی تواند و قصد چنین کاری را ندارد. من دلم به حال دختران شما می سوزد. باور کنید همسران را مثل خواهرم دوست دارم. بهش گفتم تا مواظب دخترانش باشد. حتی بهش گفتم که همسرم اگر دستش برسد، آنها را فاحشه می کند. از دست من عصبانی شد و سرم داد کشید. از من گفتن بود. امروز چه روزیست که به شما می گویم! همسرم و سوسن اگر سر از فاحشه خانه ی کلن در نیابند، سبیلم را می زنم و به جایش سرخاب و ماتیک می مالم!

شاهین پور، سیگاری روشن کرد و چند پک محکم به آن زد. سپس به آرامی گفت:

- ولی با کشتن و به زندان افتادن، نه قانع میشوی و نه غرورت از دست رفته ات را احیاء می کنی و بدست می آوری! این فسادها و بی بند و باری ها ریشه در جامعه ی نابسامان و منحرف غرب دارد! فرهاد ها، سوسن ها و سهیلاها موجودات حقیر و بدبختی هستند که در این باتلاق افتاده اند و به زالوهای این مرداب تبدیل شده اند! راه حل کشتن نیست! اگر میتوانی جامعه را اصلاح کن! نمیتوانی؟ مواظب زالوها باش و از تماس با آنها بپرهیز! در ضمن فراموش نکن که پسران به شما نیاز دارد.

- فکر آنجایش را هم کرده ام! بچه را به ایران می فرستم. بعدا که انتقامم را گرفتم، خودم را نیز راحت می کنم!

گفتگوهای آن دو در همین زمینه ها ادامه یافت. بدون نتیجه گیری و بدون هدف! چه می توانستند بکنند؟ این مشکلی بود که از بدو زندگی بشر شهر نشین و آغاز تمدن وجود داشته و زنان و مردان بسیاری با آن دست بگریبان بوده اند. علاج و چاره ی این معضل نیز چون بیشتر مشکلات بشر، احتیاج به تغییر بنیادی مناسبات تولیدی، تعلیم و تربیت و بالا بردن

سطح شعور و آگاهی بشر داشت. در دورانی که فاصله ی طبقاتی بیداد میکرد و بعضی ها به علت تقسیم نا عادلانه نعم مادی بر دیگران امتیازاتی داشتند و پاره ای به دلیل پائین بودن سطح آگاهی و عقب ماندگی تاریخی، گرفتار زرق و برق زندگی می شدند و ارزش انسانی خود را در مقابل هدیه ای شیک و سفری به نقطه ای از جهان می فروختند و آزادی را در بی بند و باری و زندگی حیوانی می جستند، تا زمانی که زن، نقش کالا را داشت و دیگران بعلت ناآگاهی و پائین بودن سطح شعور، از فریب زنان و از راه بدر بردن آنان، بعنوان وسیله ای برای انتقامگیری و از پا در آوردن طرف مقابل سئواستفاده می کردند، هیچکاری از دست هیچ کسی ساخته نبود!

امروزه، در جهانی که ما زندگی می کنیم، افراد گوناگونی با نظریات و اعتقادات مختلف در باره ی معضلات و مشکلات زنان و مردانی که در بیشتر موارد با عشق و علاقه ی شدید با هم ازدواج نموده و تشکیل خانواده داده اند، و علل از هم پاشیدن بنیان و اساس کانونهای خانوادگی، قلم فرسایی و سخن سرایی کرده و می کنند و سیاه بر روی سفید می آورند. برآستی کدام بر حقتد و کدام ناحق؟

بدرستی تا زمانی که تضاد اصلی بشر با بشر، بشر با ابزار تولید و بشر با طبیعت حل نشود، تضادهای بنیادین جامعه و کلیه ی عواملی که زمینه ساز این گونه مسائلمند از بین نرود و بشر به جایگاه و پایگاهی نرسد که به ارزش والای خود پی ببرد و بداند که در کجای جهان ایستاده است، این نسخه نویسی ها و راه نشان دادنها ره بجائی نخواهد برد! در جوامع و کشورهایی که هر لحظه و هر ثانیه، همجنس بازی، همجنس گرایی، فحشا و روسپیگری از طریق رسانه های گروهی و وسائل ارتباط جمعی، تبلیغ و ترویج می شود و منادیان فساد اخلاقی و مروجین انحطاط مورد تشویق و ترغیب قرار می گیرند و خرید و فروش دختران و زنان به یکی از پر درآمدترین حرفه دولتها و کشورها تبدیل شده، چه میتوان کرد؟ در باتلاق های متعفنیه که زالوهای هم نوع خوار می پروراندند و رشد میدهند، چه میتوان گفت و دست به چه عملی می توان زد؟ در سرزمین هایی که وطن پرستی را عقب ماندگی، حقیقت را ننگ، پاکدامنی را عیب و انسان بودن را خوار می شمارند، و در مقابل، هر چه بیشتر فاسد بودن و ناآگاه بودن را نشانه ی پیشرفت و ترقی می دانند، با کدام زبان باید سخن گفت و قیای ژنده ی خود را به کجای شب تاریک و ظلمانی باید آویخت؟ تا خود آگاهی بشر و پی بردن به ارزش والای انسان بودن راه دور و درازی در پیش بود!

شاهین پور با دلی پر درد و سری سنگین رو بسوی خانه گذاشت. خانه ای که در محیط آن، احساس آرامش نمی کرد و دارای هیچ حق و حقوقی نبود! این پرسشها در مغزش رژه می رفتند و فکرش را بخود مشغول میداشتند! این چه بلائیست که دامنگیر اعضاء این خانواده شده است؟ چرا این علیا مخدره ها به جای استفاده از امکانات علمی و تکنولوژیکی این جامعه، به انحراف و فساد روی می آورند و خود را در میان امواج خروشان و بی ترحم آن رها می کنند؟ در میان این جانوران بی بند و بار و شهوت پرست، کدام يك نقش پیشوائی و آموزگاری را دارند؟ همسرش تا چه حد از این وقایع اطلاع دارد؟ چرا در صدد اصلاح و تأثیر گذاری بر روی خواهران جوانش برنیامده است؟ چرا به خانه ی فرهاد رفته و علت درگیریش با آن مرد میانسال چه بوده است؟ چه عامل یا عواملی باعث گردیده تا این موجود متعصب و باصطلاح پاك اندیش به حمایت از خواهران فاسد و هرجائیش برخیزد؟ بچه هایشان تا چه اندازه در جریان ماقوع هستند و چسان می اندیشند؟ مادرشان، آن بزرگ کدبانوی خانواده، در مدت زمانی که در آلمان و در کنار دخترانش زندگی می نموده، چه می کرده و چرا آنان را از این باتلاق متعفن که سرانجامی جز نکبت و ادبار ندارد، نجات نداده است؟ نظرش در باره ی زندگی دخترانش چیست و چگونه با دوست پسرانشان کنار می آمده است؟ در میان هجوم و یورش این پرسش های بدون جواب به خانه رسید.

همسر شاهین پور با بی صبری انتظارش را می کشید. با دیدن شوهرش از جا پرید و با حالتی تمسخر آمیز پرسید:

- همه ی اطلاعات و خبرها را گرفتی؟ به درد دل‌های باجناقش گوش دادی و معلوماتت را زیاد کردی؟

- من دنبال اطلاعاتی نبودم که بگیرم یا نگیرم! دیدی که با خواهش و تمنا از من خواست تا بیرون برویم و قدمی بزنیم! حتی از من پرسید که آیا وقت دارم یا نه؟

- اگر آدم دنبال اطلاعات نباشد و نخواهد انگشتش را توی هر سوراخ سنبه ای بکند و سر از کار دیگران در بیاورد، جواب میدهد نه! حوصله ی قدم زدن ندارم! اما تو اینکار را نکردی! برای اینکه دنبال کسب اطلاعات و به دست آوردن خبر هستی! می خواهی سر از کار همه در بیاوری! حالا چه چیز تازه و دست اولی دستگیرت شد.

- این بیچاره چه اطلاعاتی دارد که بخواهد به من بدهد؟ از آن گذشته، اطلاعات او چه بدرد من می خورد؟ چه کمکی به من میکند؟

ورود سهیلا خانم، برای چند لحظه ای از ادامه ی جر و بحث آنها جلوگیری نمود. او مطمئناً تلفنی از بیرون رفتن شاهین پور و شوهرش خبر دار شده بود. زیرا مدت زمان زیادی نمی شد که به اتفاق برادرش نقی از خانه ی شاهین پور رفته بودند! علاوه بر آن، لحن و شیوه ی برخوردش نشان می داد که از جریان بی خبر نیست. با لحنی مسخره آمیز پرسید:

- چی شده؟ مثل اینکه شما هم جنگ و دعوا دارید! اصلاً مدتی است که دعوای بین زن و شوهرها توی آلمان مد شده است! دعوائی که بالاخره يك روز باید تمام شود! ما که داریم تماش می کنیم! البته اگر شوهر متعصب و با غیرتم اجازه بدهد! با وجود تمام بلاهائی که بر سرش می آورم، حاضر نیست طلاقم بدهد. بیچاره تمام ترسش از این است که بخواهد ته صف بایستد و انتظار بکشد!

خنده ی وقیحانه و میمون واری نمود و دولا و راست شد. همسر شاهین پور با لحنی تمسخر آمیز تر در جوابش گفت:

- شوهرت اینجا بود! چند دقیقه بعد از رفتن شما آمد! آقا هم هوس کرد که او را تخلیه اطلاعاتی کند و خبرهای دست اول را از زبان او بشنود! با هم رفته بودند بیرون! تازه برگشته است!



سهیلا خانم در حالیکه سیگاری را در گوشه ی لیش می گذاشت، گفت:  
- به به! چشممان روشن! درد دل باجناب ها. جای ما خالی بود تا گوش بدیم  
و بخندیم. حالا چه چیزهائی دستگیرش شده است؟ بشاش تو این خیرها و  
اطلاعات! حالا اون کونش را ندارد که جلوی من حرف بزند! این آقا چرا  
می ترسد؟ چی می خواهد بگوید؟ مردهای ایرانی تا از زنهایشان ناراحت  
می شوند، ادعا می کنند که زنتان دوست پسر داشته و با کس دیگری بوده  
است! باهاتش خوابیده! از دوست پسرش حامله شده! مگر من ترسی دارم!  
بگوید! دلم خواسته دوست پسر گرفتم! از این ببعدش هم میگیرم! زندگی  
خودم به خودم مربوط است! به هرکه دلم خواست میدهم و با هرکی دلم  
خواست میخوابم! اصلا به کسی چه ربطی دارد؟ می ترسد وقتی طلاق  
گرفتم، توی صف بماند؟ از قول من بهش بگویند نترسد. خارج از نوبت به  
او می دهم! به شرطی که بچه خوب و سر به راهی باشد و احساس مالکیت  
بهش دست ندهد! آره! هر وقت دلش خواست باهاتش می خوابم و خودم را  
در اختیارش می گذارم. پول و هدیه و چیزای دیگه هم ازش نمی خوام!  
قاه قاه خندید و چند پک محکم به سیگارش زد!  
شاهین پور، نگاهی غضب آلود به وی انداخت و ساکت ماند! چندشش شد.  
داشت حالش به هم میخورد.

همسرشاهین پور، سهیلا خانم را به سکوت دعوت و گفت:  
- بسه دیگه! این حرفا را می زنی که چه؟ الانه که آقا فکر می کنه همه ما  
جنده ایم و هر روز یک دوست پسر عوض می کنیم و با یکی می خوابیم.  
آدم بشو که نیستید!

سپس با لحنی قاطع از شوهرش پرسید:

- در باره ی گه کاریهای خودش هم برایت تعریف کرد؟ به تو گفت که  
شبها تا دیر وقت بخانه نمی آمده؟ به تو گفت که زن حامله اش از ترس در  
خانه می نشست و در تنهائی گریه میکرد؟ به تو گفت که هر شب در  
دیسکوهای شهر میگشته و کیف می کرده؟ به تو گفت که با یک زنی  
لهستانی رابطه داشته و می خواسته او را به بهانه کمک به خواهرم و  
نگهداری بچه در کنار او جا بدهد؟ به تو گفت که پس از پایان کار روزانه،  
توی مغازه می نشست و با همکارای معتاد و مفرغیش تریاک می کشیده؟ به  
تو گفت که مادر بیچاره ام چقدر نصیحتش کرده و بهش گفته مواظب زن و  
زندگی خودت باش؟ به تو گفت که میرفت و آن پیرزن بیچاره را بزور از  
اردوگاه پناهندگان می آورد تا زنت تنها نباشد و خودش بتواند دنبال  
ولگردیهایش برود؟ به تو گفت که من چقدر نصیحتش کردم و به او گفتم که

زن احتیاج به محبت شوهرش دارد؟ به تو گفت که چقدر به او گفته ام، پول زیاد در اختیار زن جوان گذاشتن او را فاسد می کند؟ نه، حتما نگفته! فقط گفته که زنش دوست پسر داشته و با دوست پسرش خوش بوده! گفته که زنش به هلند می رفته تا در کنار دوست پسرش باشه! کثافت! همان دروغهایی که تمام مردهای دنیا سر هم می کنند و به خیال خام و مسخره خودشان می خواهند با این حربه ی کهنه و مسخره، زنانشان را ساکت نمایند! حتما تو هم باور کردی و خوش حال بودی از اینکه یکسری اطلاعات دست اول بدست آورده ای و می توانی دم و دقیقه آنها را تو سر ما بکوبی؟ اینجا جمهوری اسلامی ایران نیست که هر مردی هر گهی دلش خواست بخورد و هر اتهامی به زنش بزند!

شاهین پور لبخندی تمسخر آمیزی زد و گفت:

- منکه نگفتم که آن بیچاره چی گفته یا چی نگفته است! اصلا درگیری و مشکلات دیگران به من ربطی ندارد؟ وقتی کاری از دست من ساخته نیست و نمی توانم آنها را از وضعیتی که برای خودشان درست کرده اند، نجات بدهم، چرا باید دخالت بکنم و به درگیریهای آنها دامن بزنم؟! سهیلا خانم دود سیگارش را از گوشه ی لبش خارج کرد و با تمسخر گفت: - آن بیچاره! خوب هوای همدیگر را دارند! همه شون يك گهی هستند! همه تون بیچاره هستید!

همسر شاهین پور بدون توجه به افاضات خواهرش، در جواب گفت:

- ممکن است به تو ربطی نداشته باشد، اما به من مربوط است! خواهرم را بیچاره کرده است. زندگی و جوانیش را بر باد داده است! او آمده بود که در این خراب شده تحصیل کند و درس بخواند! نیامده بود که شوهر کند! مگه تو ایران قحطی شوهر بود؟ هر کدامشان هزارتا خواستگار و خاطرخواه داشتند! سوسن و شوهرش خیر نبینند که این دوتا ( سهیلا و ثریا ) را بیچاره کردند! این گه از توی اردوگاه پناهندگان دنبالش افتاد و ولش نکرد! تا آخرش که بیچاره اش کرد! میدانم که به تو ربطی ندارد! نه به تو ربطی دارد و نه به آن برادر جاکشم که در کون این کثافت را ول نمیکند و شب و روزش را با او می گذرانند! بدبخته خاک بر سر! به خاطر دوتا شیشه ی آبجو از خواهر و مادر خودش هم می گذرد!

شاهین پور، با خود اندیشید! براستی همسرش از هیچ چیزی خبر ندارد و از روی ناآگاهی و بی اطلاعی این حرفها را میزند و از خواهرش طرفداری می کند؟ اگر میدانند، چرا؟ گیرم که همه ی این حرفها درست باشد و شوهر سهیلا، کاملا منحط و فاسد باشد، آیا راه مبارزه با چنین

مردی، اینست که خودت را در آغوش این و آن بیندازی و از هر مردی نشانه ای و یادگاری برداری؟ گیریم که شوهر سهیلا نیز با هدف اذیت کردن و انتقام گرفتن از زنتش با زنان دیگری می پرد. اینکه صورت مسئله را تغییر نمی دهد. چه فرقی است بین سهیلا و شوهرش؟ شاید اگر با دلیل و مدرک از او نیز بپرسی که چرا بدنبال زن دیگری رفتی؟ جواب بدهد، به این دلیلی که همسرم با دیگری رفت! خوب، چه تفاوتی با همدیگر دارند؟ چرا یکی کثافت است و دیگری گلبرگ گل‌های لاله؟ سودابه چرا اینکار را می کند؟ قبلا می خواست از شوهر هوسران و شهوت پرستش انتقام بگیرد، حال که پای شوهری در میان نیست و او خودش را از قید و بند شوهرش رها نموده است؟ ثریا چرا؟ سوسن و شکم برآمده اش را چه می کنند؟ مگر قیافه درب و داغون و شکم بالا آمده اش جلوی چشمشان نیست؟ سودابه و سوسن و ثریا قصد انتقام کشی از چه کسی یا کسانی را دارند؟ بدون شك از بشریت و جامعه ی بشری! چنین اعجوبه هائی منبعده چه خواهند زائید؟ سرش را تکان داد و گفت:

- می بخشید خانم! برادر بیغیرت تان و دیگر جاکشهای فامیل، باید چه کار بکنند؟ فرهاد را بکشند که در هلند عشرتکده باز کرده و مشتریهای دائمیش زنان فامیل بوده و هستند؟ شوهر خواهرت را بکشند که زندگی خود و همسرش را تباه کرده؟ خواهرانت را بکشند؟ یا آن مردیکه ی دیگر را که از سوئد به هلند آمده، تخمی کاشته و رفته پی کارش؟ کی را باید بکشند؟ شاید عاقلانه ترین و پسندیده ترین راه حل این باشد که برادرتان، مرا بکشد! چون اینطور که معلوم است، تنها مقصر فامیل من هستم! نباید بشنوم! نباید بدانم! نباید از دور و بر اطرافم خبر داشته باشم! همه بیگناهند و فرشتگان معصوم و منزله بارگاه باریتعالی!

سیگاری روشن کرد. پکی عمیق به سیگارش زد و در ادامه گفت:  
- کشتن خوب است؟! خون حلال مشکلات است؟! بله! منتها کشتن دیگران! این چه تفکر احمقانه ایست؟ چرا برادر شما، یا هر احمق دیگری، باید بکشد؟ تا کسی موی دماغ شما نشود؟ چرا؟ برای اینکه شما آزاد باشید و هر کاری دلتان خواست بکنید؟! چرا باید بکشد؟ اگر واقعا به کشتن معتقدید و فکر میکنید که تنها راه درمان همین است، چرا نباید منابع فساد را کشت و خشکاند؟ چرا نباید کسی یا کسانی را کشت که مستحق کشتن هستند؟ آنها در صورتیکه اطمینان داشته باشیم که با کشتن او کشتن دیگری در پی نخواهد بود! من نمی دانم به عقیده ی شما عاشقان و طرفداران سینه چاک آزادی، باید کشت یا نه؟

همسرش بر افروخته و عصبی پرسید:

- چرا خودت را به آن راه می زنی و می گویی اطلاعات نگرفته ام؟ پس این ها چیه؟ این چیزا را اون کثافت بی همه چیز به تو گفت. مگه نه؟ سهیلا خانم، دیگر تأمل را جایز ندانست! با داد و هوار به میان معرکه پرید و فریاد گونه گفت:

- کی را باید بکشند؟ چرا شما کثافتها را نکشند؟ جاکش ها! شما هستید که زنانان را جنده و فاحشه می کنید. چطور است که به دنبال هر زنی راه افتادن و لنگش را هوا کردن برای خودتان خوب است؟ کی این حق را به مردا داده تا هر زنی را که دوست دارند و خوششان می آید، به رختخواب بکشند و بکنند؟ اگر عشق کردن و هر روز با یکی بودن برای شما خوبست، برای ما هم خوبست! چطوریه که از شما چیزی کم نمی شود، اما از ما می شود؟ از من که تا حالا چیزی کم نشده! کثافتا! همه تون يك گهی هستید! خوب هوای همدیگر را دارند، کثافتهای آشغال! شاهین پور، بدون توجه به فرمایشات سهیلا خانم که دیگر نمیتوانست در قالب فرشته ای معصوم و پاکدامن ظاهر شود و مظلوم نمائی کند، در جواب همسرش گفت:

- عزیز من! من حوصله ی جر و بحث کردن با شما و دیگران را ندارم! آنهم بخاطر مسائلی که هیچگونه ارتباطی با من و زندگی من ندارد! من بخاطر این مسائل از وطنم آواره نشده ام! اطلاعاتی از این دست هم، نه دردی از دردهای مرا دوا میکند و نه از هیچکس دیگری را! لافاقل هرکه نداند، تو یکی خوب میدانی که من چرا و به چه دلیل مجبور به ترك همه چیزم شده ام! نه کشته مرده ی اروپا بودم و نه آزادیهای دنیای سرمایه داری! در حال حاضر نیز زندگی در یکی از ده کوره های اطراف سراوان را به اینجا ترجیح می دهم! از حرف حرفك و دو بهم زنی هم متنفرم! امروز هم چون ایشان از من خواهش کردند، به همراهش بیرون رفتم! او نه اطلاعاتی به من داد و نه اسرار مگوئی را فاش نمود! او، تنها و تنها فتوکپی يك نامه ی شش صفحه ای را که نویسنده اش، خواهرتان بود، بمن داد و خواهش کرد تا آنرا بخوانم. همین و بس!

همسر شاهین پور ساکت شد و با دهان باز به چهره ی شوهرش نگاه کرد. چند لحظه ای سکوت بر قرار شد. نفسی تازه کرد گفت:

- نامه؟ کدام نامه؟ تف تو غیرتت! مردیکه ی نامرد! خواهر مادر جنده! این نامرد که به زنت گفته بود نامه را از بین برده است! سهیلا! مگر نامه را پیش چشمهای تو پاره پاره نکرد و توی توالت نریخت؟

سهیلا خانم، پوزخند زنان جواب داد:

- حوصله داری! توهم چقدر ساده ای! زود دروغهای این یکی را باور کردی! نامه ای در کار نیست! حالا بگذار این آقا هم برای خودش يك چیزی بگوید! آن دفعه که حرفمان شده بود، من به این دلیل حاضر شدم مجدداً با او زندگی کنم که نامه را از بین ببرد و تا پایان عمر صحبتی در باره اش نکند! او هم نامه را جلوی چشمان خودم پاره پاره کرد و ریخت توی توالت و سیفونش را کشید! هر کسی می خواهد هر گهی بخورد که نباید باور کرد.

خنده جلفی کرد و در ادامه گفت:

- به امید روزی که همه ی مردها را مثل گه بریزند توی توالت و سیفونش را بکشند!

شاهین پور، بدون توجه به سخنان سهیلا خانم، به همسرش گفت:

- من گفتم که فتوکپی يك نامه ی شش صفحه ای را بدست من داد، نه اصل نامه را! شاید او اصلش را از بین برده باشد! من چه میدانم! این دلیل نمیشود که قبلاً از روی آن فتوکپی نگرفته باشد!  
سهیلا خانم از کوره در رفت و با صدائی که بیشتر به جیغ شباهت داشت گفت:

- شوهرم هر گهی باشد، دروغگو نیست! برایم قسم خورد که از روی نامه فتوکپی نگرفته است. او اصل نامه را جلوی چشم من پاره پاره کرد و از بین برد! او دروغ نمی گوید! نامه ای در کار نیست! این شما هستید که دروغ می گوئید! من مطمئنم که نامه ای وجود ندارد!

- شاهین پور لبخندی زد و گفت:

- خیلی خوب! اصلاً نامه ای در کار نبوده است! بودن یا نبودنش چه مسئله ای را حل می کند؟ شما که این همه به شوهرتان اطمینان دارید و معتقدید که به شما دروغ نگفته و نمی گوید، پس چه اختلافی با او دارید؟ چرا خودتان و دیگران را به دردسر می اندازید و برای همه جنگ اعصاب درست می کنید؟ برگردید سرخانه و زندگیتان و بیش از این آبروی خود و دیگران را نبرید! منم معتقدم که او انسان دروغگوئی نیست! آنچه در باره ی نامه و شما گفته و می گوید، کجایش دروغ است؟ شما چنین نامه ای نوشته اید یا نه؟ در حالیکه با شوهرتان زندگی می کرده اید، با دیگری خوابیده و حامله شده اید یا نه؟ حالا می گوئید نامه ای در کار نیست؟ ما هم می گوئیم نیست! آن بیچاره هم همه چیز را هم پذیرفته و حاضرست چشمش را بر روی هم بگذارد و زندگیش را بکند. خواهان جدائی و طلاق

نیست! در حالیکه بقول شما ترسش از این است که مجبور شود توی صف و به نوبت بایستد! شما هم که تعهد می دهید تا همیشه نوبتش محفوظ دارید و خارج از صف او را بپذیرید! خوب، همه چیزش را بپذیرید و بر گردید سر خانه و زندگیتان!

سهیلا بر افروخته تر از پیش جواب داد:

- این فضولها به تو نیامده است! دلم میخواد! دوست ندارم بیش از این با این گه زندگی کنم!

- خوب، کسی شما را مجبور نکرده است که با او یا دیگری زندگی نمایند! مشکل خودتان است! اما حق توهین کردن به دیگران را ندارید! شما که این همه از مردان منتفرید و آنها را با گه مقایسه می کنید، چرا نمی توانید از آنان پرهیز نمائید؟ چه اصراری دارید که گه ها را در آغوش بکشید و رختخوابشان را گرم کنید؟ چرا همه ی هست و نیست خودتان را فدای گه ها می کنید؟ به چه دلیل به گه های متنوع و رنگارنگ علاقمندید؟ چرا در حالیکه شوهر دارید، خودتان را در آغوش این و آن می اندازید؟ چرا پنجهزار مارک زحمت کشیده ی شوهرتان را خرج سفر می کنید تا يك گه دیگری را در آغوش بگیرید و به گفته ی خودتان حال بکنید؟ نتیجه می گیریم که مردها گه نیستند! گه آنهایی هستند که زندگی کردن در میان گه و در کنار گه ها را برگزیده اند! چرا بعضی از خانم های فهمیده و با شعور دوست دارند دنبال گه ها موس موس کنند و به قول شما لنگشان را جلویشان بالا ببرند؟

سهیلا خنده ی وقیحانه ای کرد و گفت:

- دلم خواست! لنگم را بالا کردم که کردم. از این ببعد هم بالا می کنم! دم و دقیقه به من سرکوفت می داد که احساس ندارم. کونش را سوختم و بهش نشان دادم که احساس دارم، خوبش را هم دارم!

سیگاری روشن کرد و خطاب به خواهرش گفت:

- ببین چقدر کثافت و گه است! سه هزار مارکی را که به من داده، گفته پنجهزار مارک!

شاهین پور بر روی صندلیش جابجا شد. بر پشتی آن تکیه زد و لبخندی بر لبانش ظاهر شد. لبخندی تلخ تر از شرنگ و زهر هلاهل! آهسته زیر لب زمزمه کرد:

- بر پدرت لعنت خمینی که همه را بیچاره کردی! این ملت بدبخت را دست بسته انداختی تو دامن سرمایه داری و اربابای صهیونیست و به تماشای نشستی! بیا و ببین که باغ حکومت خدائیت چه ثمرهائی بیار آورده است!

فردای آنروز، بازی در دو نیمه ی جداگانه و متفاوت ادامه پیدا کرد. در نیمه ی اول، بازیکنان عبارت بودند از همسر شاهین پور بعنوان مهاجم و شوهر سهیلا خانم در خط دفاعی! شاهین پور نیز بالاجبار در ردیف تماشاگران نشسته بود و بازی را مشاهده می کرد!

همسر شاهین پور در قالب گله گذاری، شروع به حمله های تاکتیکی نمود: - تو خودت مقصری! چقدر من بتو گفتم! چقدر مادرم به توگفت! اصلا و ابدا گوشت بدهکار نبود! مادر بیچاره ام چقدر گریه کرد و از تو خواست تا مواظب زندگی باشی؟! چقدر به تو گفت که زن جوان احتیاج به محبت دارد؟ خود من چند بار به تو هشدار دادم؟ متاسفانه به جای توجه به گفته های ما، به دنبال دوستان ناباب افتادی! شب نشینی با دوستان و تریاک کشیدن را به زندگی زناشویت ترجیح دادی! به جای در خانه ماندن، بیرون ماندن را برگزیدی! اصلا فکر نکردی که این بیچاره هم زن توست و به محبت شوهرش نیاز دارد! در رابطه با هلند به تو نگفتم؟ در ارتباط با آن زنه به تو نگفتم و هشدار ندادم؟ به تو نگفتم مواظب زنت باش و اجازه نده با این زنه راه بیفتد؟

همسر سهیلا جواب داد:

- شما مرتبا مسئله ی تریاک کشیدن و تریاک فروختن مرا مطرح می کنید و چنین وانمود می نمائید که گویا خواهرتان بی خبر بوده و روحش هم از این جریانات خبر نداشته است! من اگر تریاک کشیده ام به همراه خواهرت کشیده ام. اگر تریاک فروخته ام، باتفاق خواهرت اینکار را کرده ام! اگر پولی بدست آورده ام، با خواهرت بوده و با هم خرج کرده ایم! خواهرت هم میدانند که اگر قرار باشد من بخاطر تریاک مورد بازخواست قرار بگیرم و به زندان بیفتم، خواهر شما هم در کنارم خواهد بود و پابپای من زندان خواهد کشید! اما چرا من تریاک می کشم؟ طوری حرف میزنید که گویا خواهرتان خبر نداشته و پس از ازدواج خبر دار شده است! قبل از اینکه من با خواهر شما ازدواج کنم، تریاک می کشیدم! او نه تنها میدانست که من تریاک میکشم بلکه خودش هم با من هم منقل بوده است! در اردوگاه پناهندگان، ما دوتائی تریاک می کشیدیم!

- چی؟ یعنی می خواهی بگویی که خواهر من تریاکیست؟ دست شما درد نکند!

- من چنین حرفی نزدم و نگفتم که تریاکیست. گفتم از اول میدانسته که من تریاک می کشم و خودش هم با من می کشیده است! حداقل دوبار جلوی خواهر (سودابه خانم) و شوهرخواهرت با من تریاک کشیده است. در

مورد معاملات تریاک هم که گفتم، همیشه او با من بوده و من برای اثبات این ادعایم، شاهد دارم. بنابراین این خواهش می‌کنم مسئله ی تریاک را فراموش کنید و به آن دامن نزنید.

- در رابطه با رفتن به هلند هم چند بار بنو گفتم! چقدر بنو گفتم که مواظب این زنه باش؟ قبول کن که خودت هم مقصری!

- من چه میدانستم که دور و برم چه می‌گذرد! خواهرانش در اطرافش بودند! آنها بطور دسته جمعی به هلند می‌رفتند. مگر خود شما یکبار با آنها نبودید؟ آن مادر قحبه هم که فامیلتان بود!

- آدم باید خودش مواظب زندگی خودش باشد! من مگر یکبار بیشتر به هلند رفتم؟ همان یکبار هم برای هفت پشتم کافی بود! همانموقع بنو گفتم و از تو خواستم که مواظب زن و زندگی باشی!

بازی نیمه ی دوم با رفتن شوهر سهیلا و آمدن سهیلا خانم و برادرش در همان زمین قبلی شروع شد. سهیلا خانم، از شاهین پور پرسید:

- شوهرم دیروز نامه ای بتو نشان داد؟

- خانم جان! دست از سر من بردار و بگذار زندگیمان را بکنیم!

- کسی که می‌خواهد زندگی کند، دروغ نمی‌گوید و کاری به کار دیگران ندارد! چرا با این مردکه ی مادر قحبه راه میافتی و هرگهی که خورد باور میکنی؟

همسر شاهین پور به عنوان بازیکن کمکی بیاری خواهرش آمد:

- راست می‌گویی، وقتی شهامتت را نداری چرا حرف می‌زنی؟ دیروز تو نامه را خواندی یا نه؟

- دنیای امروز که احتیاج به شهامت ندارد! پلیس آلمان اجازه ابراز شهامت به هیچکسی را نمیدهد! آره، فتو کپی یك نامه ی شش صفحه ای را ایشان بمن دادند و منم از اول تا پایان آنرا خواندم و دچار حالت تهوع شدم! سهیلا خانم به وسط میدان پرید:

- مطمئنی که نامه را دیده ای و خودش برایت تعریف نکرده است؟

- منظورت را نمیفهمم! من میگویم نامه را خوانده ام، تو میگویی نامه را خوانده ای یا خودش برایت تعریف کرده است؟ تازه چه فرقی می‌کند؟ مگر شما نگفتید که به شوهرتان اطمینان دارید و او هیچوقت دروغ نمی‌گوید؟

حال فرض کنید که خودش برایت تعریف کرده است! چه فرقی می‌کند؟

- آخه نامه ای در کار نیست! و او نامه را از بین برده است! دیشب هم بمن گفت که نامه را از بین برده و آنرا به تو نشان نداده است!

شاهین پور خنده ی تلخی نمود و گفت:



- اگر منظورت اصل نامه است، راست می گوید و حق با اوست! او اصل نامه را بمن نداد! از اولش هم گفتم، آنچه که من خواندم، شش صفحه فتوکپی نامه ای بود که شما نوشته بودید!

با قیافه ای حق به جانب و طلبکارانه، خطاب به خواهر و برادرش گفت:  
- دیدید؟ من که گفتم نامه ای در کار نیست!

- چه فرقی می کند؟ اصل نامه یا فتوکپی آن! مهم محتوای نامه است! مهم اینست که آن نامه به دست خط توست! فتوکپی یا اصل، چه تفاوتی دارد؟ فتوکپی یا عکس آنهم نشان دهنده ی دست خط نویسنده است! از همه ی اینها گذشته، مهم عملیست که از تو سر زده است! مهم گندیست که تو زده ای! اصل و فتوکپی نامه چه دردی را دوا میکند و چه گرهی از کار تو می گشاید؟ مهم اینست که تو به شوهرت خیانت کرده ای، حامله شده ای و همه ی اینها را با وقاحتی که اسمش را شهامت و شجاعت می گذاری بر روی کاغذ آورده ای و به آن سندیت بخشیده ای!

- دلم خواست! بکسی هم مربوط نیست! دم و دقیقه بمن می گفت که تو احساس نداری، احساس نداری! این کار را کردم تا به او حالی کنم که احساس دارم، خوبش را هم دارم! حالا تو چرا ناراحتی؟ اگر شوهرم ماتم گرفته، بخاطر اینست که می ترسد توی صف بایستد! تو چه مرضی داری و کجایت میسوزد؟

شاهین پور با صدایی آرام و آهسته گفت:

- خجالت بکش! ده بار این جملات و کلمات تهوع آور را بر زبان آورده ای! احساس دارم، احساس دارم! خجالت بکش!

- چرا باید خجالت بکشم؟ خجالت اونهایی بکشند که جلوی ما مثل سگ دروغ می گویند و ادعا میکنند که نامه را خوانده اند! آن نامه شش ماه پیش از بین رفته است! اونهایی خجالت بکشند که میخواستند در سن هشت سالگی به من تجاوز کنند!

شاهین پور مجدداً پوز خندی زد و گفت:

- شما که از دروغ و دروغگوئی بیزار و متفکر هستید، چرا در باره ی خودت و من دروغ می گوئی؟ در هیچ برهه ای از زمان من قصد تجاوز به ترا نداشته ام! من در سن هشت سالگی دخترگی ترا برداشتم! حال به زور یا بدون زور تفاوتی ندارد. چرا مرتباً تکرار می کنی که قصد تجاوز به ترا داشته ام؟ قصد کردن، نیت داشتن، حس کردنها و غیره چیزی را عوض نمی کند و بر ماهیت عمل یا شخص اثری بر جای نمی گذارد. جز اینکه پاره ای سؤال و جواب مسخره را به دنبال می آورد. آیا کسی در

خانه نبود؟ خواهرت کجا تشریف داشت؟ چه شد که مورد تجاوز قرار نگرفتی؟ چه عاملی باعث شد که قصد کننده از تجاوز به تو خودداری کند؟ آیا به کسی گفتی؟ چرا جیغ نکشیدی؟ و الا آخر. اما اگر بگوئی مورد تجاوز قرار گرفته ای، نه تنها تجاوزگر را رسوا کرده ای، بر کل ماجرا نیز نقطه ی پایان گذاشته و دهن همه را بسته ای! می خواستی به من تجاوز کنی که نشد حرف! کاسب کارانه و رذیلانه تصمیم داری همزمان با بدنام کردن من، پاکدامنی و شرافت خودت را نیز حفظ کنی! چه شد که من به تو تجاوز نکردم؟ کسی سر رسید؟ یا تو در آن سن و سال شجاعت و شهامت به خرج دادی و از دست من فرار کردی؟ اگر فرار کردی به کجا و به چه کسی پناه بردی؟ بدون آنکه کسی متوجه بشود؟ بنا بر این بگو که به من تجاوز کردی! تا من هم بگویم بله عزیز من، من به تو تجاوز کردم! همسر شاهین پور، فریاد زنان گفت:

- خجالت بکش! تکرار هم میکند! گه خوردی که به او تجاوز کردی بی ناموس! اگر خواهرت و مادرت جنده نبودند این حرف را نمی زدی و با دریدگی و وقاحت نمی گفتی که تجاوز کردم؟ شاهین پور آهی سرد از سینه کشید و گفت:

- حق با شماست! اگر خواهر و مادرم جنده نبودند، سر و کارم با جنده ها نمی افتاد! حالا تو چرا این همه آتش گرفته ای و از این سگ توله ی بی همه چیز دفاع می کنی؟ به جای اینکه توی سرش بکوبی و بخاطر گندی که زده شماتنش کنی، از او دفاع هم می کنی؟

در این بین دختر بزرگ شاهین پور وارد بحث شد و گفت:

- حالا چرا آدم باید دست بکاری بزند که مجبور شود نامه بنویسد؟ مگر زنی که شوهر دارد، دنبال هر کسی می رود؟

این را گفت و دنبال آن بلند شد تا به اتاق خوابشان برود. سهیلا که کاملا غافلگیر شده بود، چون دانه های اسپندی که بر روی آتش بریزند، از جا پرید و فریاد کشید:

- خوبه خوبه! تو دیگه خفه شو! تو توی سن شانزده سالگی کارهایی کرده ای که ما تا حالا و توی این سن و سال هم نکرده ایم.

شاهین پور با عصبانیت پرسید:

- مثلاً چه کارهایی؟

- آقای با غیرت، خودت را به آن راه نزن! تو بهتر از هر کسی میدانی که دخترت چه کارهایی کرده است! داستان هایش با آن افغانی! ملاقات ها و دیدارهای شبانه روزیش توی پارکها و خیابانها با او. خوب دو روز است

وارد این شهر شده است. تمام جاهای خلوت و محل قرارهای شهر را می داند!

شاهین پور که از همه جا بیخبر بود و همه چیز را از چشم همسرش میدید، به او که ساکت و آرام نشسته بود و از صحبت های مستهجن خواهرش لذت میبرد، نگاهی کرد و با ناراحتی گفت:

- حق باشماست! آگه آدم مواظب اعمال و رفتارش باشد و جنده بازی در نیآورد، زبان هر آشغالی را به روی خود و بچه هایش دراز نمیکند! دختر من در سن شانزده سالگی چه کارهائی کرده که من خبر ندارم؟

جمله ی شاهین پور تمام نشده بود که همسرش ترکید و فریادش بلند شد:  
- نف تو غیرتت! آدم اگر غیرت داشته باشد و ریگی توی کفشش نباشد، به دخترش لقب فاحشه نمی دهد!

- خفه شو! زنیکه هرزه! خجالت که نمی کشید! همه کس و همه چیز را به گند و کثافت می کشید تا کثافتکاری و گند خودتان را پرده پوشی نمائید. لاطائلات خواهرت تا چه حد حقیقت دارد؟ جریان پسرک افغان چیست؟ یعنی تو خبر نداری؟ نه! دخترم در سن شانزده سالگی چه کارهائی کرده که خواهرت خبردارد و من که پدرش هستم بیخبرم؟! این بیچاره را هم کشیده اید توی کار؟

سهیلا با چهره ی برافروخته و رگ های بیرون زده فریاد کشید:

- خودت خفه شو آشغال. صدایت را پائین بیاور! کاری نکن که بدهم پلیس آلمان ک...یت بگذارد ها!

شاهین پور نگاهی به چهره ی نقی که آرام و ساکت نشسته بود انداخت و در جواب گفت:

- چشممان روشن! خبر نداشتم که پلیس آلمان ک...ن مردم می گذارد! اگر چنین است، پس وای بحال آنهایی که سالها قبل از ما وارد این سرزمین شده اند! از قرار معلوم دیگر ک...ن سالمی برای کسی باقی نمانده است!

پوز خندی زد و در ادامه گفت:

- البته بعید نیست! اگر پلیس کشوری به جای دفاع و حفظ ناموس و شرف مردم دست به چنین اعمالی نمی زد و ک...ن شهروندان و مهاجرین و پناهندگان به سرزمینش نمی گذاشت، چنین نتایجی ببار نمی آمد! و کشور به سرزمین بی بند و باری های افسار گسیخته و تقدس روسپی گری تبدیل نمی شد!

جیغ و هوار همسر شاهین پور بالا رفت. فحش های ناب و تر و تمیزی نبود که از دهانش خارج نشود و چون نقل و نبات بر سر و روی شاهین پور نریزد.

شاهین پور که کاملاً از کوره در رفته بود، طاقت نیاورد و يك سیلی محکم به صورت همسرش نواخت و پرسید:

- خانم متمدن و با شرافت! از شما می پرسم که دخترت در سن شانزده سالگی، دست به چه اعمال و رفتاری زده که روسپی ها و جنده های صاحب نام و مسئله دار را سربلند و روسفید کرده است؟

همسرش فریاد زنان برادرش نقی را بیاد فحش گرفت:

- بی غیرت! چرا ساکت و آرام ایستاده ای و این نامرد را نگاه می کنی؟ بزنی او را بکش! چرا با چاقو تکه پاره اش نمی کنی؟ جاکش! چرا حساب این خواهر مادر جنده را نمی رسی؟ چرا اجازه میدهی مرا بزنی؟

سهیلا، چون جانوری درنده به سوی شاهین پور هجوم آورد و گفت:

- میدهم ك..نت بگذارند! فکر کرده ای؟ خواهر مادر جنده! بلانی بروزگارت بیاورم که آن سرش نابیدا! خواهرم را میزنی؟ اگر مردی جلوی دخترت را بگیر!

بیچاره نقی، هاج و واج مانده بود و نمی دانست چکار کند! تمام نیرویش را جمع کرد و فریادی کشید:

- چه کنم! به من چه؟ وقتی همه ی شما فاحشه شده اید و می خواهید خون بپا کنید، من چکار کنم؟

برادر بیچاره با ادای این جملات از دو سوی مورد حمله قرار گرفت. تنها راه نجات، فرار از آن محیط بود! به اتفاق شاهین پور پای بفرار گذاشتند و خود را به خیابان انداختند!

صبح زود فردا، با استفاده از تعطیلی مدارس، شورای عالی تصمیم گیری خانواده، به اتفاق نقی رهسپار جنوب آلمان شدند. شاهین پور را بدون داشتن دیناری پول در شهر غریب گذاشتند و رفتند! جلسات پی در پی شورا دو روزی ادامه یافت! در آن جلسات که با نظارت و پیگیری سودابه خانم و مشاوره ی شبانه روزی دوست پسر فاضل و دانشمندش همراه بود، شاهین پور به مرگ محکوم شد. بر اساس رای شورا، نجات خانواده و حفظ یک پارچگی و استقلال و آزادی آن در گرو کشتن و سر به نیست کردن شاهین پور بود. این موجود خطرناک و یک دنده، موقعیت و تمامیت خانواده را با خطر مواجه کرده و در آینده نیز می توانست مشکلات و دردهای بیافریند! در راه منزوی کردن و سر به نیست کردن وی، می شد از اعضاء مخالف و رانده شده ی خانواده نیز استفاده کرد! شوهر سودابه، شوهر سهیلا و حتی دوست پسران رنگارنگ و گوناگون می توانستند در این راه مورد بهره برداری و مشاوره قرار گیرند! اما کشتن و از میان برداشتن شاهین پور، باید از طرف یکی از نزدیکان و افراد خانواده ی خودش صورت گیرد! فردی که سئوژن پلیس را کمتر برانگیزد و دیگر اعضاء خانواده را با خطر مواجه نسازد!

مامور اجرای قتل نیز کسی به غیر از پسر شاهین پور نبود. بچه ی بی زبان را کاملاً فریفته بودند! آنان با تحریک و یاد آوری احم و تخم پدرش در روزی که از ترک تحصیل وی خبردار شده بود، ذهنیتش را آماده نموده بودند. زمانی که شاهین پور از مدرسه نرفتن دو ماهه ی پسرش آگاه شد، پسرک پا به فرار گذاشت و از آمدن به خانه امتناع ورزید. وی چند روزی فراری بود و در خانه دوستان و آشنایانش بی‌توجه می کرد. شب اول فرار را در پارک نزدیک منزل و در کنار دریاچه ی مصنوعی وسط پارک به صبح رسانیده و به دلیل سرمای شدید هوا از آن شب خاطره ی تلخی داشت!

قبل از رفتن به جنوب، پسرک جسد جوان امریکای لاتینی همسایه را دیده بود! قاتلین پس از کشتن مقتول با چاقو، جسدش را از طبقه ی سیزدهم

ساختمان به زیر انداخته بودند! بر اساس تصمیم و راهنمایی‌ها و آموزش های داهیان و سنجیده ی شورا، وی نیز موظف بود پس از کشتن پدر با کارد آشپزخانه، جسدش را در پتوئی پیچیده و از همان طبقه ی سیزدهم به بیرون پرتاب کند. با کدام نیرو و توان؟ مشکل شورا نبود! شورا می توانست بعدا شهادت بدهد و به پلیس بگوید که شاهین پور به دلیل جنون و عدم برخورداری از تعادل روحی خودش را از قید زندگی راحت نموده و با پتوئی که دور خودش پیچیده به پائین پریده است! مسخره تر و خنده دارتر از این نمی شد!

نخبگان قوم می دانستند که انجام این کار بدون پیش زمینه ی قبلی، ممکن است شک و شبهه هائی را در پی داشته باشد. بنا بر این می بایست قبل از سر به نیست کردن شاهین پور به دست پسرش، زمینه ای فراهم نمود و ذهن پلیس و مقامات آلمانی را آماده کرد.

طبق تصمیمات شورا، همسر شاهین پور موظف شد تا پیش از آنکه فرزندش دست بکار شود و کارد آشپزخانه را در سینه ی پدرش جا بدهد، زمینه سازی کند و ذهنیت پلیس و مقامات آلمانی را کاملا آماده نماید تا در صورت وقوع حادثه با مشکلات غیرمترقبه ای روبرو نگردند! بر این پایه قرار شد وی شکوائیه ای بنویسد و در آن ادعا نماید که شوهرش به علت شکنجه دیدن در زندان های جمهوری اسلامی ایران و وقایع افغانستان، تعادل روحیش را از دست داده و ناخود آگاه دست به اعمال و رفتاری میزند که در پاره ای موارد برای وی و فرزندانش خالی از خطر نیست! به نحوی که وی و فرزندانش آرامش ندارند و نمیتوانند با خاطری آسوده در کنار چنین موجود دیوانه و خطرناکی زندگی کنند و روزگار بگذرانند! پس از گذشت دو روز، همسر شاهین پور به اتفاق برادرش نقی به کلن برگشتند و در منزل سهیلا خانم سکنی گزیدند! بچه ها را در جنوب و در کنار خاله شان سودابه و دخترانش گذاشته بودند!

بعد از ظهر فردای ورودشان به کلن، به خانه ای که شاهین پور در آن زندگی مینمود، مراجعه نمودند تا پاره وسائل مورد نیاز را بردارند! هر دو خوشحال و سر و حال و خندان بودند! در جواب پرسش شاهین پور که چرا وی را بدون پول و آذوقه گذاشته اند، همسرش با قیافه ی حق به جانب و طلبکارانه جواب داد:

- تو که به اندازه ی کافی دلار داری!

کدام دلار؟ منکه هر چه دلار داشتم به تو دادم تا بر خلاف رسم روزگار، بدهی سه هزار و پانصد مارکی ات به سهیلا خانم را پرداخت کنی! حتی

زمانی که بتو گفتم که شوهرش شش هزار مارك بما بدهكار است، جواب دادی كه حساب او با شوهرش جد است و وقتی كه گفتم، پس منم به خواهر ديگرت ( سودابه ) بدهكاری ندارم، زیرا پولی بمن نداده است و آنرا شوهر خواهرت گرفته و بالا كشيده است، جواب دادی كه ما بدهكاريم و باید بدهی مان را بدهيم. حالا از كدام دلارها صحبت ميكنی؟

- كيف پولت را باز كن تا بگويم كدام دلار ها!

شاهين پور كيف پولش را گشود و گفت:

- همه ی دلار های من همين دو اسكناس يك دلار است. منظور تو اينهاست.

- بالاخره دو دلار هم پولست! نيست؟

- دو دلار ميشود به عبارت سه مارك! خودت ميتوانی با مبلغ سه مارك، سه روز زندگي كنی؟

- خوب، حالا كه نمرده ای!

به دنبال اين حرف، وسائل مورد نيازش را جمع و جور كرد و به اتفاق برادرش راهی منزل سهيلا شد. وی كه كلاس اداره ی كار آلمان را به پايان رسانيده بود، مشغول گذرانيدن يك دوره عملی يك ماهه در محلی بنام كمك های مستقل بود. اين محل در نزديكي خانه ی سهيلا و در شمال شهر كلن قرار داشت. مسئوليت اين قسمت را تركی از اهالی تركيه بر عهده داشت. وی كه علی نام داشت، در رويارویی و برخورد با ايرانيان، خود را كرد و از طرفداران حزب كارگران تركيه ( PKK ) و از هواداران پر و پا قرص عبدالله اوجلان رهبر اين حزب معرفی می كرد.

علی از سالها پيش به اتفاق مادر پير، همسر و سه فرزندش ( دو پسر و يك دختر ) در آلمان زندگي می كرد و در پناه عضويت و فعاليت در حزب سوسيال دمكرات آلمان ( SPD ) به شغلی نان و آب دار دست يافته بود. همسرش در يك تصادف اتومبيل به سختی ضربه ديده و به حالت نيمه فلج در آمده بود! بطوريكه قادر به راه رفتن و انجام كارهای خانه نبود.

علی علاوه بر كارها و فعاليت های حزبی و بيرون، كارهای خانه را نيز انجام می داد. در حقيقت برای فرزندانش نقش پدر و مادر را داشت.

انسانی زود جوش، كنجكاو و تفحص گر بود. به نحوی كه بيشتر اوقات، كنجكاويش به فضولی و دخالت در امور زندگي ديگران تعبير می شد. فرزندانش از سوئی و كاركنان تحت مسؤليتش از سوئی ديگر موظف به خبرچيني و جمع آوری اطلاعات برای وی بودند. خودش به اين موضوع اعتراف داشت و اينكار را لازمه ی زندگي و كار در جامعه ی آلمان و در بين آلمانيها می دانست! نسبت به ايرانيان ديدهگاه مثبتی نداشت! آنان را

موجوداتی دو بهم زن، پرونده ساز و غیر اجتماعی می دانست! موجوداتی که بقاء و منافع خود را در ایجاد تفرقه و نابودی یکدیگر می دیدند! با باور و اعتقاد علی، ایرانیان هیچگونه اتحاد و همبستگی ای با یکدیگر نداشتند و بدون دلیل برای خون همدیگر تشنه بودند. وی در مورد زنان ایرانی، دید منفی تری داشت. او معتقد بود که اکثریت قریب به اتفاق زنان ایرانی موجوداتی بیسواد، پر توقع، و راج، از خود راضی و بی بند و بار هستند که هیچ کاری جز سوءاستفاده از فضای باز آلمان ندارند. آنان بر خلاف زنان ترک، کرد، عرب، سیاه و حتی افغانی به مجرد رسیدن به آلمان به هرزگی روی می آورند! کانون خانواده هایشان را از هم می پاشند! زندگی و وقتشان را به بطلت می گذرانند! در قبال فرزندانش احساس مسئولیت نمی کنند و تا دلت بخواهد طرفدار غیبی و بدگونی پشت سر همدیگر و دیگران هستند!

همسر شاهین پور، پس از بازگشت از جنوب، شکایت شوهرش را پیش علی برد و از وی استمداد طلبید! به او گفت که شوهرش روانیست! بطوریکه هر آن ممکن است برای او و بچه هایش خطری بیافریند و یکی از آنان را بکشد! او نیز بدون غرض و مرض پیشنهاد کرد که در صورت صحت این مدعا، می بایست بدون فوت وقت دست بکار شد و مسئله را با پلیس و سوسیال منطقه در میان گذاشت و از آنان کمک گرفت!

علی، توضیح داده بود که پلیس پس از رسیدگی و تشکیل پرونده، بیمار را در اختیار پزشکان قرار خواهد داد و در صورت تأیید پزشکان متخصص، وی را بیکی از آسایشگاههای بیماران روانی منتقل خواهد نمود! و از آنجا که از منظر و دیدگاه خودش با روحیه ی زنان ایرانی آشنائی داشت، به وی پیشنهاد نمود تا روزی از روزهای هفته همسرش را به محل کار وی بیاورد. بدون آنکه موضوع را با وی در میان بگذارد و کاری بکند که او، یعنی شاهین پور از موضوع بوئی ببرد. چرا که در صورت عدم وجود نشانه های روانی و اختلال حواس شاهین پور، مدعیان تحت تعقیب و پیگرد قانونی قرار می گرفتند و ملزم به پرداخت جریمه می شدند!

کار با مشکل روبرو شده و شورای آزاد اندیش و مترقی خانواده در بد وضعیت قرار گرفته بود! ظاهراً در این کشور قانون و معاینه و هزاران کوفت و زهر مار وجود داشت و به همین راحتی نمی شد به کسی اتهام وارد نمود و بدون دلیل برایش پرونده سازی کرد! یعنی کشور آلمان، ایران خمینی زده نبود تا براحتی بتوان شوهر، همسایه، پسر و دختر نافرمانت را



باتهام گروهکی بودن، ضدیت با ولایت مطلقه فقیه و اعتیاد به جوخه های اعدام سربازان گم نام امام زمان و سگ توله های ولگرد آن حضرت سپرد. از جانب دیگر، تصمیم و حکم محرمانه ی شورا، مبنی بر کشتن شاهین پور توسط پسرش نیز، در نهایت از جانب نقی لو رفت! وی ضمن شرح ماجرا به وی هشدار داد که کاملاً مواظب خودش و حرکات پسرش باشد!

شاهین پور در حالیکه از عصبانیت و غضب می لرزید، پسرش را صدا زد و حقیقت ماجرا را از وی پرسید. پسرک جوابی نداد. اصولاً جوابی نداشت که بدهد. شاهین پور در حضور همسرش و نقی، خطاب به پسرش که پس چند روز زیستن در کنار خاله جان و دخترهایش به کلن برگشته بود گفت:

– به تو چه بگویم؟ آخه آشغال نمک به حرام، من چه بدی به تو کرده ام که داوطلب کشتنم شده ای؟ فکر نمی کردم تا این اندازه کودن و احمق باشی که با حرفهای صحتاً یک غاز موجوداتی عقب مانده و کوته فکر فریب بخوری و تصمیم بگیری تا پدر خودت را بکشی! از من چه ناراحتی و کینه ای در دل داری؟ مدرسه نرفتی به جهنم! مگر برای من درس می خوانی؟ در صورت درس خواندن یا نخواندن چه تاجی به سر من خواهی زد؟ همانقدر که من به درد پدر و مادرم خوردم، تو هم به درد من خواهی خورد! مگر به خاطر نرفتن به مدرسه و ترک تحصیل از دست من کتک خوردی؟ مگر به تو توهین کردم؟ مگر در بدر به ذنبالت نگشتم و ترا به خانه نیاوردم؟ مگر دو سال تر و خشکت ننمودم؟ خودت ترسیدی و به خانه نیامدی، من مقصرم؟ برایم جالب است که بدانم ترا با چه وعده هائی فریفته اند؟ خاله سودابه ات قول داده که دخترش را به تو بدهد؟ قرار است برایت ماشین بخرند؟ قرار است آینده ای طلائی و توام با سعادت و خوشبختی برایت فراهم نمایند؟ خاک بر سرت کنند! گیرم که چنین باشد! گیرم که پس از کشتن من از مکافات فرار کردی و به زندان نیفتادی! با وجدان خودت چه خواهی کرد؟ در آینده چطور خواهی زیست؟ جواب پدر بزرگ، مادر بزرگ، عمو، عمه و از همه مهمتر مردم را چه خواهی داد؟ دختر خاله هائی که در کنار خاله هایت بزرگ می شوند به چه درد تو می خورند؟ زندگی را به جهنم مبدل خواهند کرد! آنها مثل مادر نشان فکر می کنند! تربیت شده و آموزش دیده ی همین مکتب هستند! آنها نیز در نهایت خوشبختی را در همخوابگی با بیش از سه میلیارد مرد روی زمین جستجو خواهند کرد! حالا میخواهی مرا بکشی؟

همسرش با ترس و دلهره در کنارشان ایستاده بود و جرئت دخالت کردن نداشت! شاهین پور به طرف آشپزخانه رفت. چاقوی تیز و برنده را برداشت. آنرا بسوی پسرش دراز کرد و با لحنی محکم و قاطع گفت:

- بیا! نترس! شهامت داشته باش! این کار را بگیر و آنرا در سینه ی من جا بده! بعدش هم خودت را به پلیس معرفی کن و بیفت گوشه ی زندان! چون اگر اینکار را نکنی، خاله هایت اینکار را خواهند کرد! شهامت داشته باش! به مادر و خاله هایت نشان بده که جرأت و جریزه آدمکشی را داری! بچه ی بیچاره حرفی برای گفتن نداشت. سرش را بزیر انداخته بود و بر خودش می لرزید. شاهین پور به وی گفت:

- برای من جالب است که بدانم، این زالوهای باتلاق متفعن و چرکین زندگی، ترا با چه وعده و وعید هائی فریفته و تحریک کرده اند؟ فکر نکرده و نسنجیده مسئولیت کاری را به عهده می گیری که نه تنها عرضه ی انجام دادنش را نداری، بلکه دلیل و انگیزه ای نیز برای پذیرش و انجامش در دلت وجود ندارد.

نتیجه ی طرح توطئه، لو رفتن آن و برخورد شاهین پور با پسرش، اثرات روحی و روانی سختی بود که بر پسرک گذاشت و او را به موجودی عصبی، پرخاشگر و رام نشدنی مبدل نمود! دود آتشی که ناآگاهانه و احمقانه برافروخته شده بود، بیش از همه دامن توطئه گران را گرفت و پسرک را نسبت به آنان بدبین و ظنین نمود.

در تمام مدتی که شاهین پور با پسرش صحبت می کرد، همسرش ساکت و صامت ایستاده بود و کلمه ای بر زبان نمی آورد. نقی نیز بر روی میل اتاق نشیمن دراز کشیده و لبخند می زد!

تحریکات و تلاشهای شوهر سهیلا برای جلب رضایت نقی و کشاندن وی به هلند بجایی نرسید. با وجود و حضور شاهین پور، او نتوانست با هیچ وعده و وعیدی نقی را با خود همراه کند و برای کشتن و از میان برداشتن فرهاد به هلند بکشانند!

در مقابل، خواهران نیز نتوانستند او را تحریک به درگیری و مبارزه با شوهر سهیلا نمایند. به عقیده ی شاهین پور، زن و چهار فرزند نقی بیش از هر کسی به وی نیاز داشتند. مشکل سهیلا و شوهرش نیز به خودشان ارتباط داشت. همانطور که جریان قرض دادن سوسن و طلبکاریش از شوهر سهیلا نیز به خودش مربوط بود. نه سوسن و نه دوست پسر دانشجوی و تحصیل کرده اش حاضر به رویارویی و ادعای طلبکاری از شوهر سهیلا نبودند! آنها دوست داشتند ضمن وصول طلبکاری، رابطه دوستی شان با وی دست نخورده و خدشه ناپذیر برجای بماند. گور پدر نقی! آنان مسئولیت حرفها و تندخوئی های گهگاهی وی را نیز به عهده نمی گرفتند، تا چه رسد به دعوا کردن و احیاناً چاقو کشی و درگیری!

قربانی واقعی این درگیری ها و جنگ و دعواها، بچه ی خردسال و بیگناه آنان بود. سهیلا با هدف ذله کردن شوهر او را به امان خدا رها می کرد و به دنبال خوش گذرانی و تقریحات خودش می رفت. شوهر نیز به علت گرفتاری های عدیده و رسیدگی به کار سه فروشگاه، وقتی برای نگهداری و سرپرستی بچه نداشت. تنها پناهگاه و مامن بچه، خانه ی شاهین پور بود. در آنجا نیز شاهین پور و پسرش بیش از همه به وی توجه می کردند. حضور بچه در خانه ی شاهین پور مورد اعتراض و جار و جنجال سودابه قرار می گرفت. زیرا برنامه ها و هدفهای شیطانی و ضد انسانی وی را به هم می ریخت.

شوهرش دست به دامن همسر شاهین پور و مسئله ی بچه را با وی در میان گذاشت و از وی پرسید:

- آیا اجازه می دهید که بعضی روزها او را پیش شما بگذارم و به دنبال کارهایم بروم؟

همسر شاهین پور موافقت کرد و آمادگی خود و خانواده اش را در این زمینه اعلام کرد. سهیلا به مجرد خیردار شدن به سراغ خواهرش آمد و او را به یاد انتقاد و سرزنش گرفت و قاطعانه از او خواست تا از این کار خود داری نماید.

اگر سهیلا زنان عضو انجمن و دیگر مشاورین بیکار و ماجراجو از جمله دوست دختر سلیطه و بی مسئولیتش را در کنار خود داشت، شوهرش نیز از وجود مشاورین و هدایتگرانی ویرانگر و سادیستی بی بهره نبود. این مشاورین و دوستان که از زنانشان خیری ندیده و دل خوشی نیز از زنان عضو انجمن نداشتند، وی را به انجام کارهای غیر عاقلانه و سنجیده و اداری تشویق می کردند.

در نهایت او اعلام کرد که قصد مسافرت به بلغارستان و اقامت در آنجا را دارد. وی ظاهراً تصمیم داشت در آنجا بکار و کاسبی بپردازد! او ادعا نمود که فرزندش را نیز با خود خواهد برد و همسرش میتواند هر موقع که خواست با هزینه ی وی به آنجا سفر کند و فرزندشان را ببیند! در همان روز در حالیکه وارد آسانسور میشد، خطاب به همسر شاهین پور که او را بدرقه مینمود، گفت:

– من همیشه شما را خواهر خودم دانسته ام! الان هم با همان چشم به شما نگاه میکنم! کلی حق به گردن من و پسر من دارید! برادرانه به شما بگویم که شما دو تا دختر دارید! مواظبشان باشید و آنها را با همسر من تنها نگذارید! چون در اولین فرصت آنها را فاحشه میکند!

همسر شاهین پور که کوچکترین حرف و انتقاد شوهرش را بر نمی تافت و حاضر نبود سخنانش را در باره خواهرانش بشنود، در جواب شوهر سهیلا، آرام و آهسته گفت:

– خیلی ممنون! خودت هم میدانی که خواهر من جنده نبود! او را جنده کردند! تو هم به جنده شدن او کمک کردی و به حرف ها و نصایح دیگران گوش ندادی!

جنگ وارد مرحله ی جدیدی شده بود. سهیلا بیش از پیش شوهرش را عصبی و تحریک می کرد! او در جواب هشدارهای دیگران مبنی بر اینکه ممکن است شوهرش بچه را از وی جدا کند و دست به عملی غیر معقولانه بزند، با سبک سری جواب می داد:

– کار به هارت و پورت های این بدبخت نداشته باشید! او عرضه ی این کارها را ندارد! من مطمئن هستم!

نقی هم کاری از دستش برنیامد و نتوانست قدمی در راه صلح و صفا و برقراری آتش بس بردارد! همه ی خواهران به وظایفشان آشنا بودند و راه خود را بخوبی می شناختند! این جماعت نیازی به راهنما و مددکار و یاور نداشتند و خود بهتر از هر کسی خیر و صلاح خود و حتی دیگران را را تشخیص می دادند! تهدیدهای شوهر سهیلا، آنان را ترسانده بود. اما با خیره سری و یکدنگی نه تنها در صدد چاره جوئی نبودند، بلکه نفت بر روی آتش می ریختند و به تحریکات خود ادامه می دادند.

سوسن که در خانه ی سهیلا زندگی می کرد و زایمانش را انتظار می کشید، مزورانه و رندانه جانب شوهر سهیلا را می گرفت و با وی همدردی می نمود! در حالیکه شوهر سهیلا نه تنها از وی نفرت داشت بلکه او را مسبب همه بدبختی ها و تیره روزی های خود و زنش می دانست! سوسن گوشش بدهکار نبود و شبانه روز غصه ی سی هزار مارکش را می خورد. سی هزار مارکی که آهسته و آرام از وی فاصله می گرفت و از دسترسش دور می شد. با این حال نا امید نبود و جنبه ی احتیاط را از دست نمی داد. حتی زمانیکه نقی تصمیم گرفت طلب سوسن را از شوهر سهیلا بگیرد، با مخالفت شدید و سرسختانه ی وی روبرو شد! سوسن با حالتی عصبی و پرخاشگرانه از برادرش خواست تا در اموری که به او مربوط نیست دخالت ننماید!

نقی از سفر به آلمان ناراضی و دلخور نبود! وی ضمن استراحت و به دور از جیغ و داد بچه ها و غر و لندهای همسرش، تقریبی کرده و به یمن داشتن خواهری چون سهیلا که دوست دختران زیبایش را به آغوشش می انداخت، لذتی وافر برده بود! بنا بر این سرحال و کیفور، راه سفر در پیش گرفت و آلمان و هیاهوی خانواده ی عظیم الشان را پشت سر گذاشت! یکی دو روز بعد، در گرگ و میش غروب گاهی، زنگ در خانه ی شاهین پور بصدا در آمد! شاهین پور از طریق آیفون پرسید:

- کیه؟

شوهر سهیلا بود! او با صدایی گرفته و بغض آلود از شاهین پور خواهش کرد تا پایین بیاید. شاهین پور به سرعت خود را به پایین رسانید. کاملاً مچاله شده، سر در گریبان داشت و آرام آرام گریه می کرد و اشک می ریخت! شاهین پور یکه خورده و هراسان علت را پرسید! وی به آرامی دست در جیب بغل کاپشنش نمود! تعدادی عکس بیرون آورد و آنها را بدست شاهین پور داد و گفت:

- ترا بخدا ببین چه به روزگار من آورده است!

عکس ها متعلق به سهیلا بودند. با حالت های مختلف و ژست های گوناگون! در آن عکس ها، که در مکان مجلل و باشکوهی برداشته شده بودند، سهیلا خانم خوشحال و خندان در آغوش فاسق ایرانیش لمیده و بر عالم و آدم فخر می فروشد! در یکی دو تا از عکسها، فرزند خردسالش نیز حضور داشت. طفلک معصوم در گوشه ای ایستاده و با چشمان متعجب و ماتش تابلوی جاودانه ی ژستهای آرتیستی مادرش را که روبرویش قرار داشت، نگاه می کرد!

- خوب نگاه کنید! در حالیکه من پشت تئور پیترائی می سوختم و شبانه روز کار مثل خر می کردم، خانم، پنجهزار مارک بر می داشت و می رفت فرانسه تا جلوی چشم پسر من زیر این مردکه ی الدنگ بخوابد! شاهین پور عکسها به دقت نگاه کرد! چندشش شد و حالش به هم خورد. آنها را دسته کرد و به وی برگردانید! به فاصله ی دوسه متری او ایستاد و به او خیره شد! انسانی وارفته و له شده در برابرش ایستاده بود! موجودی خرد شده و درب و داغون که بیشتر به میمونی خسته و درمانده شباهت داشت! با لحنی آرام و دلجویانه به وی توصیه کرد تا بر خودش مسلط باشد و گریه نکند. وی از شاهین پور خواهش کرد تا همسرش را به پائین بخواند و عکسها را به وی نشان دهد. شاهین پور با توجه به جو موجود و درگیریهای پیشین که همیشه سرآغازی برای درگیری ها و جنگ اعصاب های بعدی بودند، این وظیفه را به خودش محول کرد. بدینمعنی که به وی توصیه نمود تا زندگی کوتاه بزند و از همسر وی بخواهد تا برای یکی دو دقیقه به پایین بیاید. وقتی همسر شاهین پور به آنها پیوست، شوهر سهیلا، با دستانی لرزان و اعصابی متشنج، عکسها را به دستش داد و گفت:

- ببین خواهرت چه به روزگار من آورده است! این چه کاریست؟ هر غلطی می خواهد بکند! اما چرا جلوی بچه ی من؟ این طفل معصوم چه گناهی کرده است؟ فردا که بزرگ شد، با دیدن این عکسها و مشاهده ی مادرش چه خواهد گفت؟

حرفی برای گفتن وجود نداشت! چه میشد گفت؟ این عکس ها به همان اندازه که زمینه سرشکستی و ذلت يك مرد شکست خورده و از پای افتاده را فراهم می آوردند، نشانه ی تجدد، ترقی و سنت شکنی يك زن شرقی بودند! زنی که بر مردش شوریده و با جسارتی بینظیر او را بمبارزه و پیکار طلبیده بود! همسر شاهین پور، چیزی برای گفتن نداشت. کوچکترین کمکی نیز نمی توانست به شوهر خواهرش بکند.

واکنش و عکس العمل سهیلا خانم کاملا طبیعی و عادی بود. حتی برایش مهم نبود عکس هائی که توسط یک زن و دوست سفر و حضرش برداشته شده با چه هدف و منظوری در اختیار شوهرش قرار گرفته است!

وی در برابر تهدیدات مکرر شوهرش که بچه را از این محیط و آلمان خواهد برد، کاملا بی تفاوت و لاقید بود. نه تنها بی تفاوت بود، بلکه با بکارگیری کلمات زننده و توهین های مکرر، تلاش می کرد تا بیشتر و بیشتر او را تحریک به این عمل نماید! هشدارهای همسر شاهین پور و دیگران کوچکترین تاثیری بر وی نداشت! زیرا او ظاهرا شوهرش را می شناخت و معتقد بود که وی عرضه و جریزه ی چنین کاری را ندارد.

سهیلا خانم، حقیقتا دل خوشی از حضور بچه نداشت و همه ی ترس و وحشتش از این بود که شوهرش بار مسئولیت بچه را به گردنش بیندازد و آنها را به امان خدا رها کند! همان وحشت و اضطرابی که گریبانگیر سوسن خانم نیز بود و ایشان را و او می داشت تا با گذشت دوازده سیزده سال از زمان ربودن پسرانش، حاضر به تماس و دیدن آنها نشود و چون مرگ از حضور بچه هایش در آلمان بترسد!

پذیرفتن مسئولیت بچه و قبول سرپرستی و نگهداری وی کار آسانی نبود! مخصوصا که حضور یک کودک با زندگی هر شب به مکانی و هر لحظه در آغوشی، سازگاری نداشت و هیچ دوست پسری نمی توانست چنین وضعیتی را تحمل کند!

در نهایت شوهر سهیلا تهدیدات خود را عملی کرد! او بچه را از مادرش گرفت و با کمال تعجب او را به بلغارستان برد! سهیلا دست روی دست گذاشت و منتظر برگشتن آنها ماند. به عقیده ی وی، شوهرش با هدف ترساندن و برگرداندن وی بر سر خانه و زندگیش دست به چنین عملی زده بود. به زودی خسته می شد و بچه را بر می گردانید!

در یک تماس تلفنی، سهیلا از زبان بچه شنید که شوهرش سلاح تهیه نموده و قصد کشتن وی و سوسن را دارد. او این مطالب را دیکته شده از سوی شوهر و با هدف ترساندن خود تعبیر و تفسیر نمود و بیش از پیش به مسخره کردن شوهرش پرداخت!

بر خلاف تصورات و رجز خوانی های سهیلا، شوهرش نه تنها از بازگشت به آلمان و آوردن بچه خودداری کرد بلکه پس از مدتی توقف در بلغارستان به ترکیه رفت و منتظر آمدن برادرش از ایران شد. وی با همکاری برادرش که به ترکیه آمده بود، و از طریق سفارت ایران در ترکیه بچه را به ایران فرستاد. وی در نهایت، دست به همان کاری یازید که روزگاری

شوهر سوسن را بخاطر انجام دادنش سرزنش کرده و گفته بود که نمی بایست عملش را به نفع جمهوری اسلامی و رژیم ملایان تمام می کرد. سهیلا که از طریق کارگران پیتزائی با خبر شده بود، پس از در جریان گذاشتن وکیل و نوشتن عریضه به پلیس راهی بلغارستان شد. پس از اطمینان خاطر و دست یافتن به بعضی مدارک، از جمله فتوکپی برگ عبور بچه که ظاهراً در ساختمان محل اقامت شوهرش به دست آورده بود به آلمان برگشت.

شوهرش نیز پس از فرستادن بچه به ایران، به آلمان برگشت. جایی که پلیس در بدر بدنبالش می گشت و انتظارش را می کشید. وی به زندگی مخفی روی آورد! ظاهراً قصد کشتن سهیلا و سوسن داشت! سهیلا این داستانها را باور نمی کرد و معتقد بود که شوهرش در بلغارستان مانده و قصد آمدن به آلمان را ندارد.

روزی بر حسب اتفاق، وی و یکی از دوستان همراهش با شاهین پور بر خورد نمودند! وی که با دیدن شاهین پور یکه خورده بود به وی گفت: - با وجودی که بچه را به ایران فرستاده ام، حاضرم او را مجدداً به آلمان برگردانم و با همسرم زندگی کنم. به شرطی که او دست از کثافت کاری های قبلیش بردارد و ارتباطش را با خواهرش سوسن قطع کند.

به عقیده ی وی سوسن فاحشه ی مریضی بود که تصمیم داشت همه ی زنان و دختران فامیل را به فاحشگی و روسپیگری وادارد. همسرش نیز بر اثر تلقین ها و تحریکات سوسن به این راه کشیده شده بود. در پایان وی تعدادی از عکسهای بچه را به شاهین پور داد. عکسهائی که در واپسین روزهای حضور وی در آلمان و بلغارستان برداشته شده بودند! در ضمن از شاهین پور خواست تا در صورت تمایل تعدادی از عکس ها را به همسرش بدهد! شاهین پور، پس از بازگشت به خانه، جریان ملاقات غیر مترقبه و ناگهانی با شوهر سهیلا را به اطلاع همسرش رسانید و به وی گوشزد نمود که این مار زخم خورده برنامه هائی در سرش دارد. همسرش با ناباوری به حرفهای او گوش داد و با مشاهده ی عکس های بچه، مطمئن شد که شوهر خواهرش در آلمان و در شهر کلن زندگی می کند. فوراً به سراغ تلفن رفت و جریان ماقوع را به اطلاع سهیلا رسانید. سهیلا ضمن دروغگو خواندن شاهین پور، حق به جانب و طلب کارانه ادعا نمود که شوهرش کماکان در بلغارستان زندگی می کند و جرات بازگشت به آلمان را ندارد! وی برای اثبات گفته ی خود، ادعا نمود که بعد از ظهر با وی که در بلغارستان به سر می برد تلفنی تماس گرفته و کلی با وی صحبت کرده



است. زمانیکه همسر شاهین پور، مسئله عکس‌ها و وجود آنها را به وی اطلاع داد، خانم تا اندازه‌ای کوتاه آمد و از اتهام زنی به شاهین پور و رجزخوانی‌های آنچنانی دست برداشت.

بالاخره با پیگیری سهیلا و پشتیبانی زنان آزادیخواه ایرانی عضو انجمن زنان که با توسل به شیوه‌های گوناگون علیه مردسالاری و نابرابری اجتماعی و جنسی زنان مبارزه می‌کردند، شوهر سهیلا دستگیر و به دادگاه کشانیده شد. روز برپائی دادگاه، انجمن زنان ایرانی مقیم کلن که سهیلا خانم را در ترکیب هیئت مدیره و رهبری خود داشت، تظاهراتی به راه انداخت و خواهان مجازات و محکومیت وی گردید. موضوع به مطبوعات به ویژه نشریات زنان نیز کشانیده شد! همه بنا به دلایلی روشن و مبرهن، یک‌تته به قاضی رفتند و یک‌بعدی به قضیه نگریستند! از دید این بانوان محترم و مبارز که هرزگی و همخوابی زنان شوهردار با دیگران را نیز در ردیف حقوق حقه و بدیهی زنان می‌شمردند، از سوی شوهر سهیلا، حریم مقدس آزادی مورد بی‌احترامی قرار گرفته و حرمتش خدشه دار شده بود! او می‌بایست به شدیدترین وجه ممکن مجازات می‌شد تا درس عبرتی برای مردان متعصب و مدافع فرهنگ مردسالار ایرانی باشد.

در جلسه دادگاه که در حضور زنان انجمن و دوستان و آشنایان شوهر سهیلا برگزار شد، دادستان برایش تقاضای سه سال زندان نمود. اما به بهانه‌ی توهین به دادگاه و وکیل سهیلا خانم، محکومیت وی به پنج سال و بعداً به ده سال افزایش یافت.

از بد حادثه، رسیدگی به پرونده‌ی شوهر سهیلا، مصادف شد با جریان محاکمه‌ی یک بازرگان آلمانی به نام هوفر در ایران! بازرگان نامبرده متهم بود که با یک دختر مسلمان رابطه داشته است. دادگاه‌ها و مقامات مسئول جمهوری اسلامی ایران با محکوم نمودن این فرد آلمانی به اعدام، تلاش می‌کردند تا وی را با یکی از متهمان دادگاه میکونوس به نام کاظم دارابی معاوضه نمایند. از سوی دیگر، بر اساس شایع‌های موجود، پس از ختم جلسه‌ی دادگاه، سهیلا خانم به اتفاق دوست دخترش که آتش بیار معرکه شده بود به قاضی پرونده مراجعه و جریان فروش مواد مخدر و زندانی بودن دوست مشترک سهیلا و شوهرش در سوئد را به اطلاع وی رسانیده بودند. امری که باعث اعلام ده سال زندان برای شوهر سهیلا گردید.

همزمان با دستگیری و محاکمه‌ی شوهر سهیلا اتفاق قابل توجه دیگری نیز روی داد. یک شهروند آلمانی زن خارجی‌ش را به ضرب دو گلوله‌ی کلت

کشته و بچه‌ی خرد سالشان را در میان آبهای رودخانه‌ی راین پرتاب نموده بود. جالب است که از سوی تشکلهای زنان ایرانی و غیر ایرانی تظاهراتی علیه وی برپا نشد! هیچ‌کسی نیز خواهان مجازات و محکومیت وی نگردید! چرا که آن زن خارجی عضو تشکلهای زنان نبود و دوست دختر یا پسرزورنالیست و قلم زنی نیز نداشت تا به دفاع از وی و خون به هدر رفته اش بر خیزد. دادگاه این آلمانی را به دو سال زندان محکوم نمود تا عدالت را اجرا نموده باشد. این نوع برخورد و سیاست يك بام و دو هوا در کشوری اروپائی، نشان دهنده‌ی موقعیت و حدود اجرای عدالت و ارزش اجتماعی زنان خارجی در آلمان بود!

تلاش و تکاپوی دوست دختر سهیلا در دادگاه و در میان ایرانیان حاضر کاملاً مشهود و قابل لمس بود. به نحوی که یکی از دوستان شوهر سهیلا از دست وی کفری شد و با لحن کاملاً بی ادبانه و دور از نزاکتی خطاب به وی گفت:

- ک ... نی هم نیستی که قابل کردن باشی!

زنان عضو انجمن، در زمان استراحت بین جلسه‌ی دادگاه، مترجم ایرانی دادگاه را مورد انتقاد شدید قرار دادند و از وی خواستند تا دشنام‌ها و فحش‌های زیر لبی شوهر سهیلا را نیز به زبان آلمانی ترجمه نموده و به سمع رئیس و هیئت منصفه‌ی دادگاه برساند. شوهر سهیلا ضمن بر شمردن سجایای خانوادگی خود، پایبندیش به اسلام و عنوان این مطلب که بچه اش باید پشت همان میز و نیمکت هائی که وی درس خوانده درس بخواند، خانواده‌ی همسرش را افرادی فاسد، خلافکار و کولی معرفی کرد. عناصر و افرادی که به هیچ‌یک از اصول و مقررات شئون انسانی پای بند نبوده و برای حفظ و بقای خود حاضرند دست به هر عمل جنایتکارانه و ضد بشری ای بزنند. وی از رئیس دادگاه پرسید:

- من بعنوان یک مرد و یک انسان از شما می‌پرسم، اگر پس از کار طاقت فرسای روزانه به خانه بروید و همسرتان را ببینید که با فرد دیگری سرگرم عشق بازی و همخوابگیست چکار می‌کنید؟

رئیس دادگاه با تمسخر و پوز خند جواب داد:

- از کجا معلوم که هم اکنون در حالیکه من در اینجا هستم و به پرونده‌ی شما رسیدگی می‌کنم همسرم با مرد دیگری هم آغوش و همبستر نباشد؟ گفته‌ی رئیس دادگاه به مذاق خانم‌های ایرانی حاضر در صحن دادگاه بسیار خوش آمد. بطوریکه با یک کف بلند و مرتب وی را تشویق نمودند و

برایش هورا کشیدند. شوهر سهیلا که بیش از پیش کفری و عصبانی شده بود، با صدای بلند خطاب به زنان حاضر گفت:  
- از امشب بیش از همیشه لنگ هایتان را بالا کنید.  
شوهر سهیلا روانه زندان شد و همسرش در میان هلله و شادی زنان هوادار و دوست دختر قهرمانش راهی خانه گردید.

بدنبال زندانی شدن شوهر سهیلا، جنجالها و جنجال آفرینی ها تا اندازه ای فروکش نمود! از تشنج ها و جنگ اعصاب ها تا اندازه ای کاسته شد. اما شاهین پور کماکان در محور توجه و کانون توطئه های خانم های خانواده قرار داشت! پرونده اش در جریان بود و زمانی بسته می شد که بقول خانم ها در کنار شوهر سودابه و در تیمارستان جای می گرفت!

خانواده به دنبال آزادی تمام و کمال می گشت و بخاطر آن مبارزه می کرد. بنا بر این احتیاج به مردانی که برای خود حق قانونی قائل بودند و به سنت های عقب مانده ای که آزادیهای طبیعی زنان را محدود و آنها را مقید به ادامه ی زندگی با مردی بنام شوهر می کرد، نداشت! آزادی مطلق می بایست در همه ی شئونات خانواده رسوخ کند و تمام اعضای آنرا بلااستثناء در بر بگیرد! تا زمانی که این مهم به انجام نمی رسید و با مانعی روبرو بود، خانواده روی آسایش و آرامش را نمی دید!

از سوی دیگر، اعضاء مونث خانواده به موشهای آزمایشگاهی زنان انجمن مبدل شده بودند. زیرا بیش از حد روباز، خودمانی و جسورانه ایفای نقش می نمودند و برای اثبات پایبندی و وفاداری خود به بی بند باری و لجام گسیختگی غربی که اصولا آزادی خوانده می شد، تن به هر خفت و خواری و ذلتی می دادند. آنان بیشتر مورد توجه آن دسته از زنانی بودند که در زمینه های مختلف سرگرم تحقیق و تقحص و بررسی بودند!

تحقیقات و بررسی های اندیشمندانه و محققانه ی مسئولان دلسوز و فعال انجمن نشان می داد که بیشترین و بالاترین آمار طلاق و فساد ( در اینجا صحبتی از آزاد و مترقی بودن نیست.) در میان زنان منطقه ی جنوبی ایران، بویژه استان خوزستان وجود دارد. دلیلشان هم این بود که از میان پنج خواهر خانواده ی همسر شاهین پور، چهار نفرشان طلاق گرفته و حریصانه به شکار مردان گوناگون می پردازند.

جالب توجه است که اعضاء محترم خانواده، سفره دلشان را در هر نقطه و در هر مکانی باز می کردند و بنا به موقعیت موجود و ذائقه ی شنوندگان، چه دروغ های شاخدار و بینظیری که در باره گذشته ی خود و خانواده نمی گفتند! پدری متعصب و اخمو که زبانی جز زبان خشونت و اعمال زور نمی دانست و برای یکبار هم که شده بچه هایش را نبوسیده بود. مادری عقب مانده و سنتی! برادرانی غیور و متعصب و معتاد به مواد مخدر که

علاوه بر باد دادن آبرو و حثیت خانواده، راه خواستگاران و خاطر خواهان درست و حسابی و تحصیل کرده را سد می کردند، فامیل و خویشاوندانی دور و نزدیک که بلا استثناء دختران و زنان معصوم خانواده را مورد تجاوز قرار داده و می دادند و در نهایت شوهرانی عقب مانده، متعصب، تجاوزگر و کاملاً پای بند به اصول و مقررات مردسالارانه و پدر سالارانه جامعه ی ایران!

افراد سودجو و فرصت طلب و بیکار نیز می توانستند به نحو احسن از این موجودات بیسواد، حراف، عقب مانده و شهوتران که تنها به یک وجب زیر نافشان می اندیشیدند و آنرا تنها نشانه ی زن کامل و امروزی می دانستند و بر این تصور باطل و غلط پای می فشردند که هر مردی باید به خاطر این نشانه هم که شده برده و خدمتگزار آنان باشد و در برابر خواسته های حیوانیشان کوتاه بیاید، بهره برداری نمایند.

هم نشینان و دوستان که اکثراً دارای تفکر و اندیشه ای چون علیا مخدره های فامیل بودند، بدون آنکه منتظر برخورد یا واکنشی از سوی آنان باشند، در هر مسئله ای دخالت می کردند و آنان را به هر حرافی و امی داشتند. جالب است که در موقع حرافی و جفنگ گوئی و فحاشی، زنان عضو انجمن و غیره، همه دارای آبرو و حثیت بودند، بغیر از اعضاء محترم و پر مدعای فامیل که به قول خودشان همه می خواستند از سادگی آنان سئو استفاده کنند و سوژه ای بیابند! در حالیکه زندگیشان از زندگی زنان فامیل گه مال تر و درب و داغون تر بود! همه شان زرننگ بودند! زیرا در حین حفظ شوهر و خانه و زندگی سرگرم هزاران نوع کثافتکاری و غیره بودند! اما با زرننگی همه چیز را لاپوشانی و مخفی نگاه می داشتند و از زنان محترم خانواده می خواستند تا سفره ی دلشان را بکشایند و همه چیزشان را بگویند! راست یا دروغ تفاوتی نداشت! مهم این بود که بازگوی این داستانها و خاطرات درس عبرتی برای شنوندگان باشد!

زنان فامیل، در زمان ناراحتی و درگیری با یکی از زنان انجمن می دانستند که مورد سئو استفاده قرار گرفته و از سادگی و حماقتشان بهره برداری نامشروع و فرصت طلبانه شده است! ساعتها در باره اش داد سخن می دادند و زمین و زمان را به باد فحش و ناسزا می گرفتند. اما در عمل به همان راه می رفتند و مجدداً حماقت و سادگی احمقانه ی خود را به نمایش می گذاشتند! بدین معنی که از فردای روز درگیری همان آش بوده و همان کاسه و همان احمق های همیشگی!

زنان عضو انجمن، همه آبرو و آینده داشتند! بچه هایشان نیز دارای آینده و آبرو بودند! مادران موظف به حفظ آبروی فرزندان خود و آینده آنان بودند و به هر قیمتی تلاش می کردند تا خدشه ای به آبرو و حیثیت بچه هایشان وارد نشود. به غیر از فرزندان بیچاره ی خانواده که مجبور بودند چوب حماقت و نادانی فطری و مادر زادی مادران فیلسوف و دانشمندان را بخورند!

برای مثال: در مقاله ای که توسط دوست دختر سهیلا، ظاهرا در دفاع از وی و سرزنش و محکومیت شوهرش و جمهوری اسلامی نوشته شده بود، فرزندشان به راحتی حرامزاده و نتیجه ی یک رابطه ی نامشروع خوانده شده بود. در حالیکه شوهر خانم نویسنده، همسرش را که دست کمی از حاجی بازاری های حریص، شهوتران و هوسران نداشتند و ندارد و هر هفته دوست دختری از میان ملیت ها و اقوام مختلف برمی گزیند، فاحشه، منحرف، آشغال، کثافت و هر جایی می خواند و با توسل به به دادگاه و ارائه ی دلایل و عدله ی گوناگون، زمینه ی فراهم آورده تا دخترشان تحت هیچ شرایطی با مادرش تنها نماند و شبی را در کنار وی به روز نرساند. یکی دیگر از مسئولان انجمن که در زمینه زنان و خشونت نسبت به آنان نیز بررسی و تحقیقاتی نموده و نظراتی به اصطلاح مترقیانه و آزادیخواهانه نیز ارائه نموده، در زمینه ی مبارزه با قوانین و مقررات مردسالارانه و پیاده کردن این تئوری در خانواده با شکست مواجه می شود. وی با همه ی تلاش و کوشش های شبانه روزیش موفق نمی شود در زمینه ی گرفتن دوست دختر، همبستر نشدن با شوهر به روال گذشته و غیره شوهرش را قانع کند و با وی زبان مشترکی بیابد! کار به درگیری و نزاع می کشد. زن که اوقات فراغت و بیکاریش را در کنار دوست دختر جوانش می گذرانیده، بسترش را جدا می کند و شرط همخوابگی با شوهرش را منوط به نیاز خود می نماید!

شوهر چند روزی تحمل می کند و به روی مبارک همسرش نمی آورد. در نهایت شبی به همسرش مراجعه و در حالیکه بچه ها در خواب ناز بسر می برده اند از وی تقاضای همخوابگی و سکس می نماید. همسر مترقی و آزادی طلب که تمام بعد از ظهرش را با دوست دخترش سپری نموده بوده ضمن رد تقاضا، به وی یادآوری می کند که چون وی علاقه ای به اینکار ندارد، تن دادن به تقاضا و خوابیدن در کنار وی از روی بی میلی، تجاوز شوهر به زن و بهره گیری و توسل به زور و سئواستفاده از قدرت مردسالارانه محسوب خواهد شد. شوهر از وی می پرسد که آیا حق دارد

در صورت نیاز با زن دیگری همبستر شود و نیاز جنسیتش را برطرف نماید؟ زن بنای داد و فریاد و فحاشی را می‌گذارد و شوهرش را متجاوز، زن باره، هرجائی و فاحشه می‌خواند. شوهر از کوره در می‌رود. همسرش را بر روی تختخواب می‌خواباند و بقول خودش به شدیدترین وجه ممکن مورد تجاوز قرار می‌دهد. در پایان نیز کتک مفصلی به وی می‌زند. زن به دلیل آثار بر جای مانده از کتک و ناراحتی‌های حاصله از تجاوز چند روزی خانه نشین می‌شود و از درد به خود می‌پیچد. شوهر از او می‌خواهد تا مسئله‌ی تجاوز و کتک خوردن را در جمع زنان انجمن مطرح و پیرامون آن توضیح بدهد. زن نه تنها چنین کاری نمی‌کند، بلکه در جواب دوستان و آشنایان نزدیکش که وی را تشویق و ترغیب به مراجعه به پلیس و طرح دعوا می‌نمایند، می‌گوید:

- خواهش می‌کنم در باره‌ی این مقوله با هیچ کس سخنی به میان نیاورید و کاری نکنید که به گوش زنان عضو انجمن برسد. چرا که من در مقابل فرزندانم احساس مسئولیت می‌کنم. با طرح دعوا و کشاندن پای شوهرم به مقر پلیس و دادگاه و گفتگوی پیرامون این مسئله در انجمن، نه تنها زمینه سرشکستگی فرزندانم را فراهم خواهم نمود، بلکه آینده‌ی آنان را نیز خراب و تیره خواهم کرد. آنان می‌خواهند در این جامعه زندگی کنند!

یکی دیگر از پیشکسوتان و هدایتگران زنان عضو انجمن، نه تنها بطور مرتب از سوی شوهرش مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد، بلکه خود نیز در عمل جنس مونث را در ردیف آدمها بشمار نمی‌آورد. وی که به خاطر اهداء یک فرزند ذکور به همسر مترقی و مبارزش، پنج شکم زائیده، با کمال افتخار و مباهات در میان زنان انجمن اعلام می‌دارد که:

- شوهرم به هیچ عنوان و تحت هیچ شرایطی حاضر به ترک سیگار نبود. در نهایت به من قول داد که اگر برایش پسری به دنیا بیاورم، سیگارش را ترک خواهد کرد. خوشبختانه موفق شدم. او هم پس از تولد پسرمان به قولش وفا کرد و سیگارش را برای همیشه کنار گذاشت.

و یکی از زنان عضو انجمن در جواب می‌گوید:

- یعنی چهارتا دخترت آدم نبودند که به خاطر تولد پسرت سیگارش را ترک کرد؟

این در حالیست که این خانم‌های محترم و سایر دوستان مترقی و اصلاح‌گشان، نه تنها کوچکترین احساس مسئولیتی در قبال دیگران و فرزندانشان نمی‌کنند و به آینده‌ی آنان نمی‌اندیشند بلکه تلاش می‌ورزند تا با انگشت به هر سوراخی نمودن و از اسرار درون و رازهای سر به مهر زنان بی

پناه و درمانده در غربت سر در آوردن و مشکلات و گرفتاری هایشان را به بحث و گفتگوی همگانی گذاشتن، زندگی آنان و فرزندانشان را از هم بیاشنند. آنهم تحت شعار دهن پر کن و فریبده ی مبارزه برای رهائی و برابری و آزادی زنان از چنگال قوانین و مقررات جامعه ی مرد سالار. در زندگی شاهین پور، تحولاتی به چشم می خورد. مهربانی و لطف اعضاء خانواده نسبت به وی گل کرده بود. جویای حالش می شدند! نگران سلامتی و احوالش بودند! به او زنگ می زدند! چون ماه های گذشته نسبت به وی بی احترامی نمی کردند! و لاغیر. اتفاقی در حال وقوع بود و توطئه ای در کار.

همسرش نگران خانه نشینی و انزوای وی بود. روزی با اصرار زیاد از وی خواست تا بدون در نظر گرفتن گذشته و اتفاقاتی که روی داده سری به سودابه و دخترانش بزنند! تنوعی بود در زندگی و سفری که می توانست تأثیرات مثبتی در روحیه شان بگذارد. بویژه پس از یک دوران طولانی درگیری و جنگ و دعوا و دادگاه و غیره!

سودابه و دخترانش در جنوب آلمان زندگی می کردند و یقیناً با دیدن آنها و بچه ها خوشحال می شدند و روحیه شان عوض می شد.

شاهین پور، بر خلاف میل باطنی خود و بنا به احترامی که برای زن و بچه هایش قائل بود، پذیرفت و آماده ی سفری کوتاه مدت شد! در حالی که وی بوضوح و با صراحت می دانست که این سفر هر چند با توافق و برنامه ی از پیش تعیین شده ی خانواده صورت می گیرد، به خیر و خوبی و خوشی به پایان نمی رسد و در نهایت به يك درگیری پیش بینی نشده منجر خواهد شد! تجربیات گذشته و شناخت اعضاء خانواده، نشان داده بود که این جماعت به علت حماقتهایی که به مرور به خصیصه ی ذاتی شان مبدل شده بود، تاب تحمل میهمان را ندارند و نمی توانند کسی را که برایشان سودی به همراه نمی آورد، دو روز بیپای پذیرا باشند! گرچه خود دوست داشتند به مهمانی بروند، ماهها در خانه ی میزبان بمانند و با غذاهای خوب و لذیذ پذیرائی شوند و کوچکترین اخمی را در چهره ی صاحب خانه نبینند!

در همه ی مدتی که آنان به عنوان مهمان در خانه ای بسر می بردند، صدای بلند صاحب خانه و برخورد با فرزندان به هر عنوان و تحت هر شرایطی، توهین نسبت به آنان تلقی می شد! در حالیکه خودشان حق داشتند هر نوع توهینی را در حق صاحب خانه و فرزندان وی روا دارند و با عکس العملی نیز مواجه نشوند! اما خود چنین طاقتی نداشتند و پس از یکی



دو روز علم شنگه ای بپا می نمودند تا میهمان را فراری و گریبان خود را از شرش رهائی بخشند!

در مورد شاهین پور، این موضوع از حساسیت بیشتری برخوردار بود! شاهین پور واقعی در زندان مرده بود! بطوریکه پس از آزادی و رهائی از زندان او را هیچگاه بعنوان عضوی از خانواده نپذیرفته بودند و برایش پایگاهی قائل نشده بودند! فرزندانش نیز عضوی از اعضاء خانواده ی محترم محسوب نمی شدند! با این حال او بعنوان پدر، حق اظهار نظر در باره زندگی و آینده شان را نداشت! هر گونه بر خوردی از ناحیه وی نسبت به فرزندانش، مستمسکی بود در دست اعضاء بی خیال دمکرات و فتنه انگیز خانواده که از گاهی کوهی بسازند و پیراهن عثمانش کنند! این تفکر احمقانه و عقب مانده یعنی جدا دانستن شاهین پور و فرزندانش تا بدان حد رسیده بود که همسرش بر روی بسته یا کارت پستال هدیه ای که به مناسبت سالگرد تولد دختر سوادیه خریده بود، می نوشت: « از سوی خاله ات و خانواده ی شاهین پور»!

اگر در گذشته، و در فضای خفقان زده ی ایران، ضدیت با شاهین پور در پوشش اختلافات سیاسی و عقیدتی مستتر بود، امروزه در قالب آزادیخواهی نوع غربی و ضدیت وی با این بی بند و باریها، ظاهر می شد و شعله ور می گردید! بطوریکه امروزه همه ی اعضاء فامیل او را نه یک مخالف عقیدتی و مسلکی بلکه مانعی در راه آزادیهای خود و لذت بردن از زندگی می دانستند! بنا بر این تلاش می کردند که این آخرین مانع موجود را نیز از میان بردارند و از مواهب و مزایای بهشت سرمایه داری حداکثر استفاده را بنمایند!

عقب ماندگی و رذالت این موجودات خبیث و بی بند و بار به حدی بود که از خامی و کم تجربگی کودکان و نوجوانان خانواده که خواهان آزادی بیشتر و عدم کنترل و مراقبت بودند، سواستفاده می کردند و ضمن تلاش در جهت آلوده کردن و منحرف نمودن آنان، سعی می کردند تا ذهنیشان را نسبت به شاهین پور خراب نموده و آنان را به هر وسیله و با هر ترفندی علیه وی بشورانند!

در چهارچوب قوانین و مقررات پوسیده و موربانه خورده ی خانواده، شاهین پور، مظهر ارتجاع و پاسدار آداب و سنتهایی بود که بدرد ایران و جوامع عقب مانده ای چون ایران می خورد! تشویق و ترغیب جوانان به تحصیل و کسب مدارج علمی و دانشگاهی، ازدواج قانونی، آموزش تاریخ، زبان و فرهنگ ایرانیان به فرزندان، مخالفت با همجنس بازی، بویژه

همجنس بازی و همجنسگرایی بانوان، ایجاد موانع در مسیر آزادی بچه ها به بهانه ی کم تجربه بودن و ناآگاهی آنان، تحمل نکردن دوست پسرهای فصلی و رنگارنگ خانمها و غیره که ریشه در فرهنگ عقب مانده و ضد انسانی ایران زمین داشتند، مجموعه ی عیوبی بودند که در وجود این موجود از خود راضی و عقب مانده گرد آمده و او را غیر قابل تحمل می کردند! این تبلیغات و لجن پراکنی ها طرفدارانی نیز داشت! طرفداران و هواداران کودن و بی مایه ای که نه تنها کوچکترین شناختی در باره ی شاهین پور نداشتند بلکه به خود زحمت آشنائی و برخورد با وی را نیز نمی دادند! بر اساس بینش و تفکر این اقلیت حقیر و خود باخته که از دنیای متنوع و پیشرفته ی غربی، بی بند باری و زندگی حیوانی را برگزیده بود و کوچکترین شناختی در باره ی دموکراسی، فمینیسم، برابری زن و مرد و روابط مترقیانه ی بشری نداشت و تنها به تکرار طوطی وار این کلمات و واژه ها اکتفا می کرد، هر چیزی که رنگ و بوی شرقی و ایرانی داشت، عقب مانده و واپسگرایانه تلقی می شد! بنا بر این باور، همه ی تفکرات فرهنگی، تاریخی، سیاسی و اجتماعی ایران از هزاران سال پیش تا کنون مضر و زن ستیزانه بود و هدفی به جز به بند کشیدن زنان و سرکوب روابط جنسی آنان نداشت!

بالاخره بسوی جنوب حرکت کردند. پس از رسیدن به مقصد و لختی برآسودن، سودابه خانم از شاهین پور پرسید که آیا نمی خواهد به شوهر سابق او سری بزند؟ شاهین پور در جواب گفت:

– نه! علاقه ای به دیدن ایشان ندارم. اما اگر در این نزدیکی ها باجه ی تلفن عمومی وجود داشته باشد، به او زنگی خواهم زد و حالش را خواهم پرسید! آنهم بدلیل مسائل انسانی! چون میدانم که اگر بدانند من آمده ام و حالش را پرسیده ام ناراحت خواهد شد. بویژه در این اوضاع و احوال که می گوئید از نظر روحی و روانی در موقعیت خوبی قرار ندارد.

به عقیده ی من و شاید همه ی انسانهایی که از دریچه ی خوشبینی به جهان می نگرند و هر موجود دوپای قائم رویی را در ردیف انسانها و اشرف مخلوقات به شمار می آورند، ساده ترین و پیش پا افتاده ترین روش و راه حل ممکن این بود که سودابه خانم، با نشان دادن تلفن منزلشان قال قضیه را بکند و به شوهر خواهرش اجازه بدهد که از همانجا، زنگی به شوهر سابقش بزند و حالش را بپرسد!

سودابه خانم اینکار را نکرد. بلکه خنده ی مسخره آمیزی نمود و گفت:

- دیروز من پیش دوستم بودم. کیفم را در منزلشان جا گذاشته ام. اگر موافق هستید، سه تایی با هم می رویم بیرون قدمی می زنیم. تا منزل دوستم راهی نیست. من کیفم را می گیرم، تو هم می توانی تلفنت را بزنی!  
بدون آنکه منتظر عکس العمل یا جواب آنان بماند، بلافاصله از جایش برخاست و خطاب به خواهرش و شاهین پورگفت:

- برویم خب!

سه نفری از خانه بیرون آمدند و در جهتی که حداقل برای شاهین پور نا آشنا و غریب بود به راه افتادند! پس از طی مسافتی طولانی درب منزلی متوقف شدند! سودابه خانم، زنگ خانه را بصدا در آورد. شاهین پور خودش را عقب کشید و کمی فاصله گرفت. زیرا صاحب خانه و دوست سودابه را نمی شناخت و قصد آشنایی با ایشان را نیز نداشت.

برخلاف تصور و انتظار، درب خانه باز شد و شوهر سابق سودابه خانم در چهارچوب در ظاهر گردید. شاهین پور غافلگیر شده بود! سلامی و علیکی کردند و قبل از آنکه احوالپرسی های متداول پایان پذیرد، سودابه خانم، وارد خانه شد و روی یکی از صندلی های اتاق نشیمن جای گرفت!  
شاهین پور، حاج و واج به همسرش نگاه کرد. سپس با اشاره ی وی وارد خانه شد و در گوشه ای ایستاد. خانه ی کوچکی بود با امکاناتی ناچیز که سه بیمار روانی، از کشورهای گوناگون جهان و با زبانهای مختلف، در آن زندگی می کردند. سه موجود تنها و درمانده که به همسر آزاری و تندخویی در خانه متهم بودند! از سوی مقامات محلی و مسئولین بیمارستان روانی شهر، هفته ای یک بار به این سه موجود بدبخت و توسری خورده، سری زده می شد. داروهایشان توزیع و به مشکلات و خواسته هایشان رسیدگی می گردید.

شوهر سابق سودابه، آن انسان بزله گو و شادی نبود که شاهین پور می شناخت. موجودی نکیده، مفلوک و توسری خورده که قادر به راه رفتن و برپای ایستادن هم نبود! پشتش قوز کرده بود. مثل میمون خسته دولا دولا راه می رفت! تمام اندام بدنش دچار تشنج و لرزش بودند. یک ریز و بدون فاصله حرف می زد! آنها حرفهای تکراری و بی معنی! از روزگار می نالید! از بیکسی و تنهایی شکوه می کرد. توانایی تهیه ی غذا، پوشیدن لباس و جمع و جور کردن خودش را نداشت.

دخترانش نیز ظاهراً علاقه ای نسبت به وی نداشتند و نمی توانستند برای چند دقیقه ی کوتاه هم که شده او را تحمل کنند. تصور آنان بر اساس داده های اطلاعاتی مادر و سایر خاله ها، در مورد پدرشان این بود که وی در

گذشته آدم بیکاره ای بوده که همه ی دوران عمرش را به بطالت و زن بارگی گذرنده و بفکر زن و فرزندانش نبوده است. پس از مهاجرت نیز به روال سابق زندگی کرده و مادرشان را بدانجا رسانده که در سن میان سالی بفکر جدائی و حفظ استقلال خود بیفتند. دختران با فکر باز و مترقیانه ی غربی، ضمن همدردی و درک نیازهای روحی و جنسی مادر، به وی پیشنهاد کرده بودند تا دوست پسری برگزیند و بقیه ی عمرش را در تنهائی و یک نواختی نگذرانند. دختران می دانستند که هر انسانی نسبت به مسائل جنسی از نان شب هم محتاج ترست. البته همه ی این عقاید و باورها توسط خود سودابه خانم و از قول دختران گفته می شد.

وقتی که از خانه بیرون آمدند، شاهین پور از سودابه خانم پرسید:

- این چه کاری بود که کردی؟ چرا از اول نگفتی که به کجا می رویم؟ همان لبخند مسخره و دلقک وار بر لبان سودابه ظاهر شد و در جواب گفت: - بالاخره او میفهمید که شما آمده اید! مگر می شود آمدن شما را از ایرانیان فضول و کنجکاو مخفی نگاه داشت؟ این بیچاره هم که تعادل روحی و روانی ندارد! وقتی بدانند که شما آمده اید، دم و دقیقه به بهانه ی شما هم که شده می آید و مزاحم من و بچه هایم میشود! آخر بچه احتیاج به آرامش دارند و تحمل دیدن و مزاحمتهای او را ندارند!

بلندتر و مسخره تر از قبل خندید و در حالیکه خودش را به همسر شاهین پور نزدیکتر می نمود و دستهای او را می فشرد، ادامه داد:

- علاوه بر این تو هم تنها نخواهی بود! از امروز می توانید با هم به گردش بروید و درد دل کنید. آخر چند سالی می شود که همدیگر را ندیده اید! شاهین پور نگاهی به همسرش که آرام و ساکت، در کنار خواهرش قدم بر می داشت، انداخت و گفت:

- من چه درد دلی دارم که بکنم! آنهم با دیوانه ای که به گفته ی شما قادر به جمع و جور کردن خودش هم نیست! از همه مهمتر، در دورانی که ایشان صحیح و سالم و قیراق بودند، ما هیچوقت نتوانستیم زبان مشترکی پیدا کنیم تا چه رسد به حالا که پرت و پلا می گوید و یک جمله را هزار بار تکرار می کند. به هر حال شما حق نداشتید بدون خبر قبلی و سر زده مرا به خانه او ببرید!

همسر شاهین پور، به داد خواهرش رسید:

- حالا چه عیبی دارد؟ این بیچاره هم احتیاج به يك همدم و همزبان دارد! روزها به جای اینکه در خانه بنشیند و از پشت پنجره ی اتاق، محوطه ی بیرون را نگاه کنی، با او بیرون می روی و در این اطراف قدم می زنی!

ظاهرا دلیلی منطقی و قابل پذیرش بود! اما در حقیقت شاهین پور بازی خورده بود! او در دامی که برایش گسترده شده بود، گرفتار کرده بودند! هدف از به جنوب کشاندن وی، او را بی خبر به دیدن شوهر سابق سودابه بردن و غیره، نه از تنهائی در آوردن وی یا شوهر سودابه بلکه داشتن وقت و فرصت بیشتر برای مطالعه و تحقیق پیرامون توطئه ای بود که بویش از هزار فرسنگی استشمام می شد. با این حال در جواب همسرش گفت:  
- مگر در کلن نمی توانستم از پشت پنجره بیرون را نگاه کنم یا وقتم را با یکی از هزاران دیوانه ای بسر ببرم که در سطح شهر سرگردانند و به دنبال یک گوش مفت و مجانی می گردند؟

صبح زود فردا، شوهر سابق سودابه، درب منزل سودابه حاضر شد و اجازه ی ورود خواست! سودابه و خواهرش، با این بهانه که حوصله ی وی را ندارند، از شاهین پور خواستند تا هر چه زودتر لباسش را بپوشد و قبل از بالا آمدن وی، پائین برود!

روزگار بازهای عجیب و غریبی دارد! زندگی مشترك با عشق و علاقه وافر شروع می شود. دختر برای رسیدن به وصال معشوق تهدید به خودکشی و فرار از خانه می نماید. صبح شب زفاف با چشمان سیاه شده به خانه ی پدر بر می گردد. مجدداً به خانه ی شوهرش بر می گردد. زندگی با همه ی فراز و نشیب هایش ادامه می یابد! مرد در مسیر انحرافی می افتد! انواع و اقسام تهمت ها به وی زده میشود و به لقب های گوناگون مفتخر میگردد! به هر بهانه ای همسرش را کتک می زند! جلوی بچه هایش، لخت و مادر ظاهر میشود! ظرف قهوه ی در حال جوش را بر روی همسرش میریزد و او را روانه ی بیمارستان میکند! زن به آغوش دیگری پناه میبرد! کار به جدائی و طلاق می کشد! طرفین به آزادی دست می یابند! کار مرد بنا به دلایلی به جنون می کشد و سر از تیمارستان و آسایشگاههای بیماران روانی در می آورد! با همه ی این تفاسیل، زن فداکار و با گذشت، مرد را تنها نمیگذارد و شبهایش را در آغوش وی به صبح می رساند و همخوابگی با وی را به مدت دو سال ادامه میدهد و آنگاه که عاشق بعدی را کاملاً پای بند و اسیر می بیند، نه تنها همبستر و همسر را از خود می راند، بلکه تلاش می ورزد تا کینه ی او را در دل فرزندانش شعله ور کند و به جایش مهر و محبت معشوق را بارور سازد! با جد و جهد به اینکار ادامه می دهد و از پای نمی نشیند تا عاشق بعدی از راه برسد و همبستری و همخوابگی با وی را آغاز نماید. دیر زمانی نمی گذرد که زن به سبک زندگی و حرفه

جدید عادت می کند و به این فکر می افتد که همه ی مردان روی زمین را بیازماید و از کوره ی آزمایش بگذراند!

یکی دو روز سپری شد. صبح اول وقت سر و کله ی شوهر سابق سودابه پیدا می شد. تا ظهر قدم می زدند. نهاری می خوردند و تا غروب آفتاب به گردش خود ادامه می دادند. شاهین پور، مجبور بود حرفها، درد دلها و گلایه های تکراری را روزی چندین و چند بار بشنود و دم بر نیورد.

خبر حضور شاهین پور در جنوب به برادر شوهر سودابه رسید. وی ابراز علاقه نمود تا وی را از نزدیک ببیند. این امر باعث خوشحالی و شوق و ذوق سودابه و همسر شاهین پور گردید. آنان به شاهین پور پیشنهاد کردند که در صورت تعارف، با برادر شوهر سودابه به شهر برود و گشتی بزند! در دیدارهای شاهین پور با شوهر سابق سودابه و برادرش، مسائل مختلفی مطرح شد و حرفهای زیادی به میان آمد. بویژه شوهر سابق سودابه داستانها و قصه هائی را بازگو نمود و بر زبان آورد که سالهای سال در دلش تلنبار شده بودند! حرفهایی که برآست یا دروغ او را به اینچا رسانیده و بیچاره اش کرده بود. خیانتهای همسرش از لحظه ی ورود به رومانی تا کنون! تجاوز به دختر بزرگش که در موقع وقوع حادثه پنجساله بوده و غیره! با این تفصیل گناه جدائی و بیرون کردن خود توسط زنش را به گردن همسر شاهین پور انداخت!

او در برابر پرسش شاهین پور، که چرا وی تا کنون حرفی نزده و با توجه به اینکه دو سال از جدائی آنان می گذرد، همه ی گناهان را به گردن همسر شاهین پور انداخته است؟ جواب داد:

– تا قبل از آمدن همسر شما به آلمان، همدیگر را بنوعی تحمل میکردیم. او دوست پسرش را داشت و من بچه هایم را. همینکه خواهرش آمد، از این رو به آن رو شد و از من خواست که خانه را ترک کنم و خانه جداگانه ای بگیرم. من که نمی خواستم بروم دست به مقاومت زدم. آنها تاکتیکشان را عوض کردند. با این هدف که مرا در خانه تنها بگذارند، هر روز بعد از ظهر لباس می پوشیدند و آرایش می کردند و می رفتند خانه مجرد ها! تا دیر وقت پیش آنها می ماندند و آخر شب بر می گشتند!

همسر شاهین پور در برابر این ادعای شوهر سابق خواهرش، یعنی همان مردی که تا پیش از جدائیش از سودابه خانم، شاهین پور حق برخوردار بود و ی و پاسخگوئی به توهین های سیاسی او را نیز نداشت، معترض بود و میگفت:

- گه خورده! ما کی آرایش می کردیم؟ ما کجا می رفتیم؟ من و دخترم که در اردوگاه بودیم و گهگاهی به آنها سر می زدیم. هر وقت هم که می آمدیم آقا دیوانه مان میکرد! خانه ی کدام مجرد می رفتیم؟ یکی دو بار به دوست پسر خواهرم سر زدیم. آنها با حضور مادرم و دیگران! همین و بس! از همه ی اینها گذشته، خواهرم از دوسال پیش از وی طلاق گرفته بود و پیوندی با وی نداشت. اشتباه کرده، اگر دلش سوخته و با او در زیر يك سقف زندگی کرده؟ خطا کرده اگر به خاطر مسائل انسانی با او می خوابیده و از روانی شدن بیشترش جلوگیری می کرده؟

شاهین پور، در پاسخ همسرش میگفت:

- کدام عقل سلیمی می پذیرد که زنی چون خواهر تو، با آن همه بلاهائی که به گفته خودش بر سرش آورده اند، مردی را که از او طلاق گرفته به مدت دوسال تحمل کند و راحت و آسوده با وی همبستر شود؟ اگر زنی، این همه بلا دیده و مصیبت کشیده باشد، آنها از دست مردی که برای وی شاهزاده ی رؤیاها یش بوده، برای مدتهای مدید، نه تنها با وی، بلکه با هیچ مردی دوست هم نخواهد شد تا چه برسد به همخوابی و همبستر شدن!

شوهر سودابه با عصبانیت می گفت:

- کجا از من طلاق گرفته بود؟ طلاق ما مصلحتی بود. همان کاری که همه ی ایرانیان کرده و می کنند. جدا شدن مصلحتی و دروغین، برای گرفتن پول بیشتر از سوسیال و دولت آلمان! هزاران موردش وجود دارد. در این موارد، زن و شوهر اعلام می کنند که نمیتوانند با يك دیگر زندگی کنند! ظاهرا از هم جدا میشوند و در عوض، ماهیانه مبلغ دویست مارك بیشتر دریافت می کنند! همه این کار را کرده و می کنند! همسرم به تبعیت از دیگران، این راه را بمن پیشنهاد کرد! منم پذیرفتم و ظاهرا از هم جدا شدیم! چه طلاق! اصلا و ابدا طلاق در کار نبود! در تمام این دوران ما با هم زیر يك سقف زندگی می کردیم، با هم همخوابه می شدیم و هیچگونه مشکلی نیز نداشتیم! همینکه همسر شما به آلمان آمد و درکنار خواهرش قرار گرفت، همسرم را تحریک کرد و از او خواست تا از همان طلاق مصلحتی سواستفاده کند و از من جدا شود! يك مرتبه طلاق مصلحتی ما به طلاق رسمی تبدیل شد و دوست پسر همسرم نیز از مخفی گاه و خانه ی تیمی بیرون آمد و خودش را علنی کرد! چه می توانستم بکنم؟ اگر اعتراض می کردم و سخنی می گفتم، به اتهام کلاهبرداری و فریب دولت آلمان، وادار به پرداخت همه ی پولهای دریافتی و جریمه می شدم! در حال حاضر نیز همسرت و بقیه ی خواهرانش او را تحریک می کنند تا از این

شهر برود و خودش را به شهر دیگری منتقل نماید! چرا؟ برای اینکه من بچه هایم را نینیم و بیش از پیش زجر بکشم!  
برادر شوهر سودابه که تا همین چند وقت پیش مظهر ایثار و مبارزه و از خودگذشتگی و مشاوری و امین و مورد اعتماد خانواده و سودابه خانم بود، در تائید گفته های برادرش می گفت:

- در بین ایرانیان چنین رسم است که بخاطر دریافت دویست مارک اضافی از هم جدا می شوند. متأسفانه بیشتر این جدائی های مصلحتی به طلاق واقعی می انجامد. دلیلش هم اینست که مرد برای اثبات جدائی خود، بعد از مدتی زنی را به خانه می آورد. زن هم در برابر تقاضاهای جوانان و افراد متعددی که سر راهش قرار می گیرند، وسوسه می شود و بالاخره عنان اختیار از دست می دهد و با یکی از خواستگاران متعدد روی هم می ریزد. اینها هم بطور مصلحتی از هم جدا شدند. من از اولش هم مخالف بودم. به هر دوی آنها گفتم. اما متأسفانه توی گوششان نرفت. سودابه بالاخره به یکی از دوستان خانوادگیشان که گویا برای حل اختلاف و پایان دادن به مشاجرات همیشگی آنها به خانه شان می آمد جواب مثبت داد. تا روزی که قرار شد برای چند روزی با همدیگر به چکسلواکی بروند. به این آقا گفتم. در جوابم گفت: چه اشکالی دارد؟ او همسر من را خواهر خودش می خواند و به من قول داده که مثل خواهرش با وی رفتار نماید. وقتی از سفر برگشتند، یارو ترتیب خواهر خودش را داده و کیف روزگار را کرده بود. بعد از آن هم به ارتباط هایش ادامه دادند. هر چه بود مخفیانه بود و تعداد بسیار محدودی از آن خبر داشتند! اما باز هم سودابه و بچه ها و شوهرش با همدیگر زندگی می کردند. تا زد و سر و کله ی همسر شما پیدا شد. در اولین فرصت از خواهرش خواست تا عذر برادر من را بخواند و زندگیش با دوست پسرش را علنی کند. این بود که زندگیشان از هم پاشید و به صورت فعلی در آمد.

همسر شاهین پور می گفت:

- دو برادری که زیادی میخورند! البته نباید از حق گذشت که مقصر اصلی هم خواهر احمقمه! گه را تحمل می کرد! قهوه جوش پر و جوشان را ریخته بود رو بدنش و تو صورتش! دخترانش از وی عکس گرفته اند! وقتی آنها را نگاه می کنند، می گویند جنایات جنگ ویتنام است! بهش گفتم احمق! چرا تحملش میکنی؟ ببندازش بیرون! منکه حاضر نیستم يك همچین گهی را يك ثانیه هم تحمل کنم! کثافت با اینکه از او طلاق گرفته و جدا شده بود، با او می خوابید! به او می گفتم: احمق تو که رسماً جدا شده ای، چرا



با او می خوابی؟ آخر چطور چنین حیوانی را تحمل می کنی و مثل سابق در کنارش می خوابی؟ جواب می داد: آخه نیاز داره! اگر با او نخوابم و پاسخگوی نیازهای جنسیت نباشم، می ترسم بدتر شود. او هم از این مسئله سواستفاده می کرد و خودش را مثل سابق، شوهر و صاحب اختیار خواهرم می دانست! روی این اصل بود که گفتم بیا توی کتابخانه و جلوی همه ی بچه های ایرانی جدایی تان را اعلام کن! همین! من باعث جدایی و طلاق آنها شده ام؟ اونا تقصیر ندارند! همین خواهر احمقم به من گفت که تو شوهرم را روانی کرده ای! دستم درد نکند! به نظر من الان هم خواهرم حماقت می کند که در این شهر می ماند. باید دست بچه هایش را بگیرد و بیاید کلن! تا کی باید مخفی بازی در بیاورد و دوست پسرش را تو کوچه پس کوچه ها ببیند؟

شاهین پور، به همسرش میگفت:

- تو چرا خودت را قاطی می کنی؟ چرا اجازه می دهی تا خواهرت ترا به روانی کردن شوهرش متهم کند؟ چرا اجازه می دهی شوهر خواهرت ترا مسبب جدائی و طلاق همسرش بداند؟ به تو چه که خواهرت دوست پسرش را توی کوچه پس کوچه ها می ببند یا توی رختخواب و بستر پر قو؟ چرا برای خودت دشمن تراشی می کنی؟ تو از زندگی گذشته ی آنها چه شناختی داری؟ چرا به جای عاقلانه فکر کردن، سعی می کنی به اختلاف های آنان دامن بزنی؟ وظیفه ی ما حل اختلاف و آب ریختن بر روی آتش نفاق است، آنهم در صورتی که از ما بخواهند و واقعیت ها را به ما بگویند! با کمک فاکت ها و داده های دروغین و تهمت زنی های مغرضانه و دشمنانه ی طرفین که نمیشود قضاوت کرد! بویژه در این حالت که خواهرت متکی به دوست پسرش نیز هست! هر دوی اینها دروغ می گویند! هر کسی تلاش می کند دیگری را مقصر بداند و خودش را پاک و مبرا از خطا! اگر راست می گوئی هر دو را روبروی هم بنشان و به حرفهایشان گوش بده! آنوقت خواهی دانست که چه کلاه بزرگی بر سرت گذاشته اند! به جای این کارها به فکر زندگی خود و بچه هایت باش! چرا نمی خواهی درک کنی و چشمانت را بر روی واقعیت های تلخ و شیرین زندگی بگشائی؟ تجربه ها و نتایج به دست آمده از گذشته نشان داده، اینها تا زمانی که با هم خوبند کاری به کار هیچ بنی بشری ندارند و غم هیچکس را نمی خورند! ولی همینکه بینشان شکر آب شد، آرامش و آسایش همگان را بهم می زنند و همه را مقصر قلمداد می نمایند! از من می شنوی، ولسان کن و آنها را به حال

خودشان رها کن! مطمئن باش که اگر پایش بیفتد و دستشان برسد، همین جماعت به تو و بچه هایت هم رحم نخواهند کرد!  
- یعنی چه؟ میفرمایی خواهرم را راهنمایی نکنم و اجازه بدهم که هر کون نشسته ای توی سرش بزند؟

- عزیز من، این آقا هر کون نشسته ای نیست! ایشان چندین و چند سال شوهر، تکیه گاه و محرم اسرار خواهر شما بوده اند. در حال حاضر هم پدر بچه های خواهر تو هستند. بترس از روزی که بچه ها بزرگ بشوند و بویی ببرند و بدانند که تمامی یا قسمتی از آنچه در باره ی پدرشان، به آنها گفته اند، از پایه و اساس دروغ بوده است! میدانی آن زمان چه میشود؟  
- بچه ها همه چیز را می دانند! خود بچه ها مادرشان را تشویق و ترغیب میکنند که دوست پسر بگیرد و از پدرشان دوری کند!

- در صورتی که این داستان نیز چون دیگر قصه ها ساخته و پرداخته ی بزرگان خانواده نباشد که از زبان و نیابت از سوی بچه ها عنوان می شود، باید ترسید! من هم از همین می ترسم. بچه ها در سن و سالی نیستند که در این باره نظر بدهند و به داوری بنشینند! آنها در پی سئو استفاده های بچگانه ی خودشان هستند. آنها دلشان خوش است که مادر، آنها را آزاد گذاشته است تا دوست پسر بگیرند، حشیش بکشند و از زندگیشان لذت ببرند. همین و بس! فردا هم از همین آزادیهای داده شده از سوی مادر سئو استفاده های بیشتری می کنند و تیشه های محکم تری بریشه خودشان می زنند! این روند تا کی ادامه پیدا می کند؟ تا روزی که آنها بچه اند و چیزی نمیدانند! دختر کوچک خواهرت مگر چند سال دارد؟ وقتی این دختر در این سن و سال بقول خودتان حشیش می کشد، شبها به خانه نمی آید و در جمع افراد خانواده ای بیبوته می کند که باز هم به گفته ی خودتان همگی معتادند، فردا چه خواهد شد؟ او لبخندهای وقیحانه مادر و جملات وقیحانه ترش را که میگوید: « بچه ها باید آزاد باشند و بزرگتر ها نباید در کارشان دخالت کنند.» فردا با نفرت و انزجار پاسخ خواهد داد! بچه در حال حاضر دلش به این خوشست که دوست پسرش را بخانه می آورد و خودش را در آغوشش می اندازد و کسی مزاحمش نمیشود! دلش به این خوش است که مادر حشیش کشیدنش را با لبخند نظاره می کند و آنرا به حساب آزاد بودنش می گذارد. دلش به این خوش است که پا بپای مادرش دوست پسر عوض می کند! دلش به این خوش است که درس نمی خواند و بجای خواندن و مطالعه ی فرمولهای خشک و بیروح فیزیک و شیمی و ریاضی، مجلات مستهجن و گمراه کننده ی سکسی را تماشا می کند و می خواند و

سختی های زندگی را در آغوش دوست پسرهایش فراموش می کند! فردا این بچه ها مورد سئواستفاده ی دوست پسرهای مادرشان قرار می گیرند! آن وقت می دانی چه فاجعه ای بیار می آید! چشم و گوشت را باز کن! جوان بیست ساله ای که با خواهر چهل ساله تو دوست می شود، در اولین فرصت دخترانش را مورد سئواستفاده و بهره برداری قرار می دهد! چرا این واقعیت را نمی خواهی بپذیری؟ آخر کدام جوان احمق و بی شعوری حاضر به زندگی و ادامه ی آن با زنی هم سن و سال مادر خودش است؟ همانطور که زنی ب فکر جلب و جذب جوجه خروسهای تازه به دوران رسیده است، جوجه خروسها نیز در اندیشه ی تصاحب جوجه های جوان و تازه شکوفا شده ی او هستند!

- خوب که چی؟ بچه این کار را در خانه نکند، در مدرسه می کند! در خیابان می کند! در مدرسه های آلمان همه ی اینکارها و اعمال را به بچه ها یاد می دهند! در کلاسهای درس، در باره ی سکس و همخوابگی، راه های جلوگیری از حامله گی و هزاران کوفت و زهر مار دیگر به آنها آموزش می دهند!

- بحث من این نیست! بچه ها در هر جا و مکانی می توانند اینکارها را بکنند! شکی نیست! اما تفاوت است بین آنچه بچه ها در مدرسه یا خیابان خواهند آموخت با آنچه ما به آنها بیاموزیم و آنان را به جهتی سوق بدهیم که نباید بروند! من نمی دانم در مدارس آلمان چه می گذرد! همینقدر میدانم که اگر مطالبی در باره سکس و همخوابگی و حاملگی و راههای جلوگیری از آن به دانش آموزان گفته میشود، با هدف راهنمایی و پرهیز است، نه تبلیغ و ترویج! من میگویم، حتی اگر به فرض محال، بی بند و باری در مدارس و دانشگاه های این کشورها هم تبلیغ و ترویج شود، تأثیرش به حدی نیست که مادری دخترش را به آن راه بکشاند و او را تشویق و ترغیب به آن اعمال نماید! فرق است بین بچه ای که در جامعه حشیشی و تریاکی و هروئینی میشود، با بچه ای که پدر و مادرش سیگار حشیش را میپچند و بدستش می دهند! فرق است بین بچه ای که در راه مدرسه زیر ماشین میرود با بچه ای که پدر و مادرش او را گرفته و با دستان خود به زیر چرخ ماشینی هل می دهند! خواهرجنابعالی متأسفانه تنها به خودش میانید! فکر دیگران نیست! او تصمیم دارد زبان دخترانش را کوتاه کند و آنها را در موقعیتی قرار دهد که موی دماغش نشوند و فردا نتوانند او را بباد انتقاد بگیرند!

- این حرفها چیه؟ کدام مادری حاضر است دختران خودش را به راههای نادرست بکشاند؟ این هم از آن حرفهاست! مثل اینکه می گوئی خواهرهای من دخترانمان را بد راه می کنند!

- این از این یا آن حرفها نیست! واقعیتی است که در زمان و مکان جریان دارد و راه خودش را می پیماید! چرا نمیخواهی قبول کنی؟ زنی که دست به هرکاری میزند و تن به هر خفتی میدهد تا دوست پسرش را راضی به ازدواج با خود کند و حتی می پذیرد که شاهد زنیارگی دوست پسرش هم باشد! یا زنی که دوست پسر خواهرش را از چنگش می رباید و در همان بستری می خوابد و به همان آغوشی می خزد که تا چند روز پیش متعلق و جایگاه خواهرش بوده، اگر با این خواسته دوست پسرش مواجه شود که در صورت همخوابه شدن با دخترش یا دختر خواهرش با وی ازدواج می کند، چه خواهد کرد و چه عکس العملی نشان خواهد داد؟

- نمی دانم! به نظر تو چه خواهد کرد؟

- بنظر من، با دستان خودش دختر و دختر خواهرش را به آغوش دوست پسرش خواهد انداخت و افتخار هم خواهد کرد!

- هیچ فاحشه ای اینکار را نمی کند!

- حق با شماست! هیچ فاحشه ای اینکار را نمی کند! چرا که فاحشه ها برای خودشان کلاسی دارند و به اصولی پای بندند! فاحشه ها با همه تبلیغات سنو و برخوردارهای بیرحمانه ای که جامعه با آنان می کند، به شرافت اخلاقی پای بندند و در بیشتر موارد انسانی فکر می کنند! آنان در نتیجه فقر، نداری، فساد جامعه و غیره به این راه کشانده می شوند! بنا بر این با همه ی جانورانی که ملاحظه می کنی و در اطرافت می بینی تفاوتی ماهوی دارند! تفاوتی به فاصله ی زمین تا آسمان! در کجا شنیده ای یا خوانده ای که فاحشه ای دوست پسر یا شوهر خواهر خودش را از چنگش بیرون بیاورد و از او حامله بشود؟ عملی که سوسن در حق ثریا داشته و از آن دفاع هم می کند؟

نتیجه ی همه ی این بحث ها و تلاشها، توطئه ها و ترفندها از قبل معلوم بود! آنها دلشان به حال هیچکس نمی سوخت و غم احدی را نمی خوردند! تنها به خودشان می اندیشیدند و تصمیم گرفته بودند بقیه عمرشان را به خوبی و خوشی بگذرانند! شوهر داری و بچه داری، الفاظی کهنه شده و قدیمی بودند که به گذشته های دور و جوامع عقب افتاده ای چون ایران تعلق داشتند! دلسوزی و ترحم به حال شوهر سابق نیز بهانه ای بیش نبود! آنان با طرح این مسائل و رویارویی شاهین پور و شوهر و برادر شوهر

سودابه بر آن بودند تا بهانه ای بدست آورند و با زیر فشار گذاشتن شاهین پور و حمله علیه وی، او را بیش از پیش با همسرش و فرزندانش درگیر نمایند و به هدفی دست یابند که رستگاریشان در گرو رسیدن بدان بود!

بحث دوستانه و آرام در باره ی گفته های شوهر و برادر شوهر سودابه به یکباره به خشونت گرائید و صورت دادگاه به خود گرفت! دادگاهی که ریاست آن به عهده سودابه و معاونتش در اختیار همسر شاهین پور بود! اتهام گفتگوی شاهین پور با آن دو نفر قلمداد شد. تو اگر دنبال اطلاعات نبودی، چرا به حرفهای آنها گوش دادی؟ اصلاً تو چرا اجازه دادی که آنها صحبت کنند و هر چه دلشان خواست بگویند؟ وقتی برادرش تو را به نوشیدن آبجو دعوت کرد، چرا پذیرفتی؟ چرا از آنها نپرسیدی که ما به منزل کدام جوان مجرد (دوست پسر سودابه خاتم نه جوان بود و نه مجرد!) او بدلیل همخوابه شدن با خاتم، عضوی از اعضاء خانواده محسوب می شد و همگان وظیفه داشتند نسبت به وی با دیده ی احترام بنگرند. (رفته ایم؟ و در پایان! اصلاً تو چرا و به چه حقی بچه هایت را در گذشته کتک زده ای؟ مگر فردی که ادعای سیاسی بودن می کند، با زن و بچه هایش بد رفتاری می کند؟ و هزاران چرای دیگر!

سودابه، با کمال وقاحت و پر روئی، وعده داد که بزودی او را نیز در کنار شوهر سابقش خواهد نشانند. او عنوان نمود که این کار برای آنها هیچ دخل و خرج و مشکلاتی در بر نخواهد داشت!

صد رحمت به دادگاههای انقلاب اسلامی! این دو دادگاه، تنها در يك مورد با همدیگر مشابه بودند و همگونی های یکسانی داشتند! در هر دو دادگاه، بازجویان و بازپرسان مظهر حماقت بودند و گوسفندانی بی اراده را مانند بودند که وظیفه ای جز مغلوب کردن قربانی نداشتند. گوسفندانی که همه تلاش و کوشش شان محکومیت و از پای در آوردن متهم بود! جالب اینکه در هر دو دادگاه، هیئت منصفه تلاش می نمودند سنوآلهای احمقانه و دور از ذهن خود را منطقی، علمی و جامعه شناسانه جلوه دهند!

در این مواقع چه باید کرد؟ شاهین پور، بر خلاف عرف معمول، محاکمه کنندگان روده دراز و احمق را در خماری گذاشت و به خیابان و فضای بیرون از ساختمان پناه برد!

هوای تازه ی بیرون و نسیم ملایمی که می وزید، حالش را بجا آورد! چند نفس عمیق کشید! سیگاری روشن کرد و چند پك عمیق به آن زد! محاکمه کماکان ادامه داشت! صدای بلند و فریاد گونه ی اروپائیان جدید و متجددین تازه بدوران رسیده، تا آنطرف خیابان بگوش می رسید! سودابه، به عنوان

بازپرس و رئیس دادگاه، بچه های شاهین پور را تشویق و ترغیب می کرد تا آنچه را در باره ی پدرشان می دانند بر زبان بیاورند! او به آنها میآموخت که می توانند در صورت تمایل از پدرشان شکایت کنند و بدون دردسر خانه ی جداگانه بگیرند! به گفته ی سودابه، اگر پدری برای یکبار هم که شده فرزندش را کتک زده باشد، پلیس و دادگاه آلمان او را محاکمه و مجازات خواهد نمود! حتی اگر این بد رفتاری و کتک زدن مربوط به گذشته های دور و سالیان قبل باشد!

شاهین پور، آوای شوم و مضمّن کننده ی جغد را می شنید و بر سرنوشت سیاه خود غیظه می خورد! همسرش سکوت کرده بود و برای نجات فرزندانش هم که شده سخنی نمیگفت! وی اختیار کودکش را به دست خواهرش سپرده و آنان را بازیچه ی دست جانوری دو پا نموده بود که حتی الفبای زندگی را نمی دانست و در عین حال تلاش می ورزید تا زندگی لجن گرفته و عفن خود را الگو و سرمشق زندگی دیگران قرار دهد!

سودابه خانم، که تجربه و سابقه تجاوز به دختر پنج ساله اش را در چننه داشت، به خوبی می دانست که در محیط ها و اردگاههایی که کودکان فراری و ناراضی از خانه را نگهداری می کنند چه می گذرد! او همیشه دخترانش را تهدید می کرد که در صورت تمرد از فرامین مادر، آنها را به آنجا خواهد فرستاد! در ضمن به آنها گوشزد می نمود که در آنجا، در بدو ورود رئیس اردوگاه و سپس تمام کارکنان، به نوبت، به آنها تجاوز خواهند نمود!

با داشتن این علم و آگاهی بود که سودابه خانم و دیگر خواهران، فرزندان شاهین پور را تشویق و ترغیب می نمودند تا به خاطر عکس العملهای طبیعی و معمول پدرنیز که شده، او را به دادگاه بکشانند و خود راهی اردوگاه کودکان ناراضی شوند!

شاهین پور، از درد به خود می پیچید و نمیتوانست پرده از روی معمای سکوت و بی تفاوتی همسرش بردارد! چرا وی نسبت به خواهر زادگان خود تعصب نشان می داد، ولی در دفاع از فرزندان خود بر نمی خاست و در برابر اراجیف خواهرش سکوت پیشه می نمود؟ ضدیت و دشمنی با شاهین پور، چه ارتباطی با بچه ها داشت؟ چرا می بایست بچه ها را قربانی نمود و آنها را به ژرفای باتلاق و مرداب گنبدیده ای پرتاب نمود که همگان از نتایجش آگاه و مطلع بودند؟ آیا شاهین پور، حق داشت دختران سودابه را تشویق و ترغیب کند تا برای مدتی کوتاه هم که شده با پدر خود

زندگی کنند؟ آیا دیگری می توانست به آن کودکان معصوم که هر شب شاهد همخوابگی غریبه ای با مادرشان بودند، راه صحیح زندگی را نشان دهد و به آنها بیاموزد که زندگی چهره های دیگری نیز دارد؟ بدون شك نه! اولین مخالف نیز همسر شاهین پور بود که گوینده را به بدآموزی و تحریک بچه ها علیه مادرشان متهم می کرد!

در آن سیاهی شب، شاهین پور خودش را سرزنش می نمود که بخاطر نجات چه کسانی، خود را آواره ی شهر ها و کشورهای گوناگون نموده است؟ طعن و لعن رجاله ها و لکاته ها را بخاطر چه کسانی بجان خریده بود؟ و در این پیرانه سر گرفتار چه جانواران زشت طینتی شده است؟ جانورانی که جهان را از دریچه چشمان حیوانی خود می نگریستند و از همه ی مواهب زندگی و زیبایی های طبیعت، تنها شکم و زیر شکمشان را می دیدند و می شناختند! جانورانی که شخصیت و انسانیت يك مرد را در قطر آلت تناسلی و قدرت شهوترانیش می دیدند. حیوانهائی که حاضر نبودند شبی را بدون مرد به صبح برسانند! جانورانی که روسپیگری را تبلیغ و ترویج می کردند و در عین حال مردان را دشمن می داشتند. بدون در نظر گرفتن این مهم که بدون وجود مردان ادامه ی این زندگی حیوانی نیز غیر ممکن است!

به ناگهان شاهین پور، صدای دختر کوچکش را شنید:

- آخه چی بگویم؟

و صدای خاله اش:

- چند بار تو رازده است؟ برای چی؟ با چه وسیله ای؟

- من چه می دونم؟ آخه چی بگویم؟ یادم نیست!

- چرا می ترسی؟ او که در اینجا نیست! تو باید بگویی که چند بار کتک خورده ای!

- آخه یادم نیست! نمی دانم کی و برای چی کتک خورده ام!

- یعنی چه؟ مگه آدم یادش می رود که چند بار کتک خورده است؟

- آخه نمیدانم!

- یکبارش را بگو!

- نمیدانم!

- برادرت گفت که بخاطر نرفتن به مدرسه کتک خورده و از خانه بیرون شده است! تو هم بگو! پدرت گه خورده! او حق ندارد شما را بزند! شما که حیوان نیستید! حیوان را کتک می زنند! الان می توانید از او شکایت کنید! می توانید به پلیس بگوئید که پدرتان با شما بد رفتاری کرده و شما را با

شلاق زده است! اصلا چرا باید با شما زندگی کند؟ می توانید بیرونش کنید! به پلیس بگوئید که دوست ندارید با پدرتان زندگی کنید! خب حالا بگو چند بار تو را زده است؟

و صدای دختر بزرگ شاهین پور:

- چرا باید شکایتش را بکنیم؟

- برای اینکه شما را کتک زده است! این حق شماست که از وی شکایت کنید! می توانید تقاضا کنید تا شما را به مراکز نگهداری جوانان ببرند! حالا بگو ببینم، تو چند بار از دست پدرت کتک خورده ای؟ خواهر کوچکت می ترسد بگوید!

شاهین پور، درنگ را جایز ندانست! سریع خودش را به بالا رسانید. با ورود وی سکوت همه جا را فرا گرفت. شاهین پور سکوت را شکست و خطاب به دختر کوچکش گفت:

- خجالت نکش بابا! به خاله ات بگو! همه ی شما درد دلهایتان را به خاله تان بگوئید! خاله تان زندگی موفق و ایده آلی داشته است و میتواند الگو و سر مشق همه ی شما باشد!

سپس خطاب به پسرش گفت:

- تو هم بگو! به دروغ هم شده یک چیزی بگو! کی و چه زمانی از دست من کتک خورده ای؟ خجالت نمی کشی؟ دوماه تمام حمالی کردم و خریدم و بخانه آوردم، پختم و شستم و آماده کردم تا به مدرسه بروی و درس بخوانی! حتی يك بشقاب هم نشستی! چکار کردی؟ به مدرسه نرفتی و درس نخواندی! وقتی که از تو پرسیدم که حقت چیست و آیا تو انسان هستی؟ چه جواب دادی؟ مگر خودت تائید نکردی که کار تو، از کار يك حیوان هم بدتر و پست تر بوده است؟ چرا حرف نمیزنی و اینها را به خاله ی دانشمندت و جامعه شناس و روان شناس نمی گوئی؟

سکوت همه جا را فرا گرفته بود!

شاهین پور به طرف همسرش برگشت و به وی گفت:

- واقعا خجالت بکش! قباحته دارد! چرا سکوت می کنی؟ چرا اجازه میدهی که هر بی سر وپایی خودش را محق بداند و دادگاه تشکیل بدهد و بچه های مرا زیر فشار بگذارد؟ معنی و مفهوم این کارها چیست؟ توی حل این معما گمم! تو در مقابل خواهرانت چه نقطه ضعفی داری که آنها از آن سواستفاده می کنند و به خود اجازه می دهند تا در همه ی به اتکا آن به تمامی سوراخ سنبه های زندگی تو و بچه هایت دخالت کنند؟ این خانم که این همه ادعا و فیس و افاده به خرج می دهد، اگر حکمتی می دانست و راهی بلد بود



زندگی نکبت بار و متعفن خودش را نجات می داد! به او چه ارتباطی دارد که در زندگی من و بچه هایم دخالت کند! اینها بچه های منند، اشتباه کردند، اعصابم را خرد و خمیر نمودند، يك سیلی هم به آنان زدم! به دیگران چه ارتباطی دارد؟ آنها دیگرانی که از روز اول زندگیشان تا کنون مثل خر کتک خورده اند و زبانی به غیر از زبان کتک نفهمیده اند! منکه قهوه ی جوش بر روی کسی نریخته ام! من که لخت مادر زاد جلوی بچه هایم ظاهر نشده ام! بچه ها که از دست من در ترس و اضطراب زندگی نکرده اند! چرا این دو طفل معصوم نباید از پدر دیوانه و مادر عقده ای و احمقشان شکایت کنند؟ بچه های آنها شعور دارند! راه و چاه زندگیشان را خودشان می دانند! کسی اجازه دخالت در زندگی آنان را ندارد! اما بچه های من! مگر خودشان شعور ندارند؟ از این گذشته، مگر از دست تو که مادرشان هستی کتک نخورده اند؟ تو به چه حقی آنها را کتک زده ای؟ چرا با آنها بد رفتاری کرده ای؟

در این میان دختر کوچک سودابه، زبان گشود و خطاب به شاهین پور گفت:  
- عمو، شما فکر نمی کنید که حیوانید؟ فقط حیوانا بچه های خودتون را میزنند!

شاهین پور نگاهی به وی کرد و گفت:

- عمو جان تو مقصر نیستی! هر وقت بزرگتر شدی جوابت را میدهم! فعلا زمانش نرسیده است! اما بدان که پدر تو هم حیوان نبود! چرا که به نظر من، تو حیوان نیستی!

بدنبال این سخنان، کفشش را پوشید و رو به همسرش گفت:

- فعلا دیر وقت است و من راه به جایی ندارم. بنا بر این شب را بیرون و در خیابان سر میکنم و فردا صبح زود به کلن بر می گردم! تا بعد ببینم چه خواهد شد!

شاهین پور، سراسر شب را در پارک و خیابانهای اطراف قدم زد. روی چمن های خیس پارک دراز کشید و از سرما بخود لرزید! نیمه های شب، سودابه در حالیکه لباس خواب بر تن داشت، به خیابان آمد و از وی خواست تا به خانه بیاید و استراحت کند! او امتناع کرد و تا سپیده ی صبح در خیابان ماند! آن شب گذشت و شاهین پور، بزودی همه چیز را فراموش کرد! زیرا برای اولین بار در زندگی و بر خلاف تصوراتش، همسرش را دید که به طرفداری وی بر خاسته و جانب او را گرفته است. آفتاب سرنزده بود که آنان به مقصد کلن حرکت کردند.

به زودی علت مهر و محبت اعضاء خانواده نسبت به شاهین پور و اعلام آتش بس با وی بر ملا گردید. پسر پسر دایی بانوان خانواده بعلت درگیری با پدر پول دوست و خسیس خود تصمیم به مهاجرت گرفته و اعلام نموده بود که به آلمان می آید. چه طویله ای بهتر از آلمان! سرزمینی که دروازه هایش به روی همگان باز بود.

در ایران بعد انقلاب، ظلم و ستم خمینی و دار و دسته ی جنایتکارش نه تنها زندگی را بر مردم نگون بخت ایران سیاه نمود، بلکه همه ی معیار های بشری و بین المللی را در هم شکست و با تحت پیگرد قرار دادن و شکنجه و اعدام مخالفان و دگراندیشان، زمینه ی مهاجرت طیف گسترده ای از روشنفکران و آزادیخواهان ایرانی را فراهم آورد. با گذشت زمان و طولانی شدن عمر رژیم، تب مهاجرت و فرار از جهنم خمینی به جان دیگر اقشار جامعه نیز افتاد. به نحوی که پاره ای از پاسداران و بسیجی ها و فدائیان امام و اسلام عزیز نیز به صف ناراضیان و مخالفان پیوستند و دست به مهاجرت زدند و به اروپا آمدند!

افراد وابسته به این قشر که مهاجرتشان بیشتر جنبه اقتصادی و مالی داشت، نه تنها مبلغ و مروج دین حنیف و مدافع جمهوری اسلامی بودند و هر هفته سفره های حضرت رقیه و زینب و عباس را در منازل مسکونیشان می گسترانیدند بلکه با حمایت سفارت خانه های رژیم حسینه ها، تکایا و مساجد خودشان نیز در سرزمین کفر و بلاد غیر اسلامی دایر نمودند!

با گسترش موج رفت و آمد به ایران و سپس گرفتن پاسپورت به اصطلاح دولتی که مورد قبول و توافق رژیم اسلامی ایران نبود، افراد زیادی از این طیف و حتی افراد سرخورده و بریده ی سازمانها و احزاب سیاسی، به کارگزاران، مزدوران، خیرچینان و جاسوسان رژیم مبدل شدند و عرصه را بر سایرین تنگتر و تنگتر نمودند!

پسر پسر دایی بانوان خانواده نیز، جزء همین اقشار جامعه بود. هدفش گرفتن پناهندگی و حق اقامت آلمان و برگشتن به ایران بود. ظاهرا با این پز مضحک و خنده دار که گویا قصد سرمایه گذاری و راه انداختن تجارت بین ایران و آلمان را دارد.

این جوان برومند خانواده، بعلت شناخت و نزدیکی ای که در گذشته با ثریا داشت، با وی تماس برقرار نمود و خواهان ازدواج با وی گردید! پس از

مدتی، ثریا عدم موافقتش را اعلام نمود و به وی خبر داد که پس از شکست و دزدیدن فرزندش، قصد ازدواج و تشکیل خانواده را ندارد! وی کم کم به سهیلا و سوسن نیز راضی شد و اعلام آمادگی نمود که حاضر است با هر کدام که دوست داشته باشند و موافقت کنند ازدواج نماید! هدف او آمدن به آلمان و رسیدن به بهشت سرمایه داری بود، نه ازدواج با این و آن! در شرایط زندگی در ایران، سوسن و سهیلا و ثریا حتی خوابش را هم نمی دیدند که پسر پسر دائی محترم و صاحب نامشان به خواستگاریشان بیاید و پیشنهاد ازدواج به آنان بدهد. اما اقامت در اروپا و برخورداری از آزادی و رفاه و آسایش آن، چیز دیگری بود.

جوان برومند فامیل نیز از روی ناچاری و به هوای رسیدن و اقامت گرفتن در آلمان حاضر به چنین کاری شده بود. زیرا وی کم و بیش از آنچه گذشته بود و می گذشت خبر داشت و می دانست که دختر عمه های مبارز و آزادیخواهش از چه قماش هستند و به چه کار هائی مشغولند!

فرهاد که روزگاری نه چندان دور، کلبه ی محقر و فکسنیش در هلند را به استراحتگاه، عشرتکده و محل دست یابی به عشق های آسمانی و رؤیائی عمه زادگان مبدل نموده و از قبل آنان لقمه نانی میخورد، گزارش همه ی کارهایش را به ایران داده و در باره بانوان آزاده و آزادیخواه فامیل به اندازه کافی داستانسرای و قلم فرسایی کرده بود! او نوشته بود که سهیلا در خانه ی وی عاشق شده! از طرف مقابلش حامله شده و در نهایت در یکی از هتل های فرانسه با وی عکس های جنجال برانگیزی به رسم یاد بود گرفته است! بنا بر این وابستگان دور و نزدیک فامیل، همه و همه میدانستند که در این سرزمین مقدس چه می گذرد و آنانی که بدنبال عشق های آسمانی و زندگی راحت و توام با بی بند باری روان بوده و بخاطرش ترک یار و دیار نموده اند به چکاری سرگرمند!

شاهین پور با درد و حسرت به همسرش می گفت:

- شوری آتش آزادیخواهی و یله زندگی کردن خواهانت از حد گذشته است. اگر به پیچ پیچه های مردم و داستانسرای های آنان گوش بدهی، تا اندازه ای از میزان شوری این آتش مطلع می شوی! وضعیت طوری شده که هر کس و ناکسی که با یکی از خواهان آزاده و مترقی شما آشنا میشود و شبی را با وی به صبح میرساند، فوراً یک فکر و یک اندیشه بکر و تازه در مغزش جوانه میزند و شکوفا میشود! طرف با خود می اندیشد، با چنان آزادگانی روبروست که براحتی میتواند چهار پنج زن لایالی و هوسباز را به همراه دخترانشان تصاحب کند و دلی از عزا در بیاورد! آزادگانی که خرج و

مخارج طرف را نیز میدهند و حلوا حلواش میکنند و یک شبه مقامش را به عرش برین میرسانیدند!

ظاهراً قرعه‌ی شانس به نام دختر بزرگ شاهین پور اصابت کرده بود. همسر شاهین پور بر اساس رهنمودهای اعضای خانواده و استدلالهای سهیلا خانم حاضر به گذشت و فداکاری و خدمت به خانواده شده بود.

تلفن‌ها برقرار و قرار و مدارهای پنهانی و آشکار گذاشته شد. خود بریدند و خود دوختند و توافق خانواده‌ی عروس را به اطلاع بزرگان خانواده در سراسر نقاط ایران و اروپا رسانیدند.

شاهین پور کاره‌ای نبود! بنا بر این لازم نبود تا در جریان مآلوم قرار گیرد. اما منافع خانواده و برنامه‌های آینده‌ی ایشاب می‌کرد تا بطور کج‌دار و مریز با وی رفتار شود. هر آن ممکن بود برنامه را به هم بریزد و در راه رسیدن پسر پسر دانی به اروپا و پیوستن به جمع خانواده سنگ اندازی نماید. سوسن، ماه و روزهای آخر بارداریش را در خانه‌ی سهیلا می‌گذرانید و از طریق علی‌ترکه کارهای اقامت و استقرار دائمش در کلن را پیگیری می‌کرد. سودابه به همراه بچه‌هایش در صدد انتقال به کلن بودند و ثریا در هانوفر زندگی می‌کرد.

به بهانه‌ی فرار رسیدن هشتم مارس، روز همبستگی بین المللی زنان، اعضای خانواده به هانوفر عزیمت نمودند و شاهین پور را تنها گذاشتند. درد شدید کلیه‌ها و بیضه‌ها که یادگار سربازان امام زمام و لگدهای تعزیر کننده‌ی آنان بود به یکباره به سراغ شاهین پور آمد. وی مدت سه روز از شدت درد به خود پیچید و بر روی کف اتاق سینه‌خیز رفت، بدون آنکه ره به جایی ببرد و راه چاره‌ای بیابد. بالاخره پس از بازگشت خانواده، از طریق یکی از دوستان که در جریان واقعه قرار گرفته بود به پزشک مراجعه و به سرعت راهی بیمارستان گردید.

پس از معاینه و آزمایش، معلوم شد که وضع وی بسیار وخیم است. بطوریکه هر چه زودتر می‌بایست تحت عمل جراحی قرار گیرد. صبح فردای مراجعه به پزشک و بیمارستان روز عمل و تن دادن به تیغ جراحی بود. شبانگاه دختر کوچک شاهین پور به پدرش زنگ و با صدائی گرفته و بغض آلود گفت:

- بابا! نمی‌شود تاریخ عمل را یک روز به عقب بیندازی؟  
شاهین پور خنده‌ای کرد و در جواب گفت:

- نگران نباش! بادمجان بم آفت ندارد. بگیرم که حدس تو درست از آب در بیاید و پدرت زنده از اتاق عمل خارج نشود. آنوقت روی سنگ گورم می نویسند، در همان روزی مرد که تولد یافته بود.

- پس تو می دانی که فردا روز تولدت است؟

- آره که می دانم! چه فکری کرده ای؟

دخترک خندید و در جواب گفت:

- پس تولدت مبارک! مواظب خودت باش!

عمل جراحی با موفقیت انجام شد. آرزوی عده ای به تحقق نپیوست. همسر فرزندان و دوستانش به دیدنش آمدند و ابراز خوشحالی و سرور نمودند! سوسن خانم نیز فارغ شد و دختر دوست داشتی و رویانش را به دنیا آورد.

بر اساس پیش بینی و نظر پزشکان، شاهین پور می بایست دو هفته در بیمارستان می ماند. همسرش هر روز به سراغش می آمد. دقایقی چند می نشست و به بهانه ی تنها بودن بچه ها و داشتن درس و مشق سریع به خانه بر می گشت. غروب روز هفتم، همسرش از وی خواست تا هر چه زودتر بیمارستان را ترک و به خانه برگردد. زیرا داماد در راه بود و هر آن امکان داشت از طریق خاک چک سر برسد و وارد خاک آلمان شود. با توجه به مشغول بودن همسر و به مدرسه رفتن بچه ها، احتمال داشت فاجعه ای به وقوع بپیوندد و حیثیت خانواده را در مخاطره قرار دهد. زیرا کسی در خانه نبود تا گل سر سید خانواده و یادگار بزرگ دایی را قبل از گرفتار شدن به دست پلیس و برگرداندن به ایران تحویل بگیرد و از وی پذیرائی کند. شاهین پور، خروج از بیمارستان و بازگشت به خانه را منوط به اجازه ی پزشک و مسئولین بیمارستان دانست! اما همسرش در جواب گفت:

- اینها بهانه است! تو هر وقت که اراده کنی، می توانی از بیمارستان خارج شوی! مگر می خواهی چکار کنی؟ تو از اول هم مخالف آمدن این بچه بودی! خدا آنقدر ترا بد ذات و بد طبیعت کرده که فوراً خودت را به موش مردگی زدی و راهی بیمارستان شدی! اصلاً و ابداً به فکر بچه ها و آینده ی آنها نیستی! الان که این بچه می آید تا در صورت توافق دخترمان با وی ازدواج کند، چه وقت خوابیدن در بیمارستان است؟ من مطمئن هستم که تو می توانی به راحتی بیمارستان را ترک کنی و به خانه برگردی!

شاهین پور که می دانست دخترش کاملاً با مادر و خاله هایش هم رای و هم عقیده است و تحت تاثیر تبلیغ های فریبنده و دروغین آنها تصمیم به

عروسی و ازدواج گرفته است از روی ناچاری پزشک معالج ایرانش را صدا زد و جلوی همسرش، نظری را جویا شد. پزشک در جواب گفت: - شما عمل خطرناک و مشکوکی را پشت سر گذاشته اید. از بیضه ی چپ شما، غده ای خارج کرده و به چند آزمایشگاه بزرگ آلمان فرستاده ایم. تا آمدن نتیجه ی آزمایش و روشن شدن قضیه، می بایست در بیمارستان و تحت مراقبت پزشکان باشید.

همسرش در جواب پزشک گفت:

- شما می توانید نتیجه آزمایش را به آدرس خانه ی ما بفرستید! اگر چیز مهمی بود، می توانید او را مجددا بستری کنید و تحت نظر بگیرید! فعلا ما کلی گرفتاری داریم و وجود او در خانه لازم است.

نتیجه ی بحث طولانی و خسته کننده ی پزشک و همسر شاهین پور این شد که وی یعنی شخص شاهین پور مسئولیت عواقب کار و سرنوشت خود را رسماً و کتبا به عهده بگیرد و از بیمارستان خارج شود.

فردای آنروز، شاهین پور با زخمهای التیام نیافته و کیسه ی چرک و خونی که به گردنش آویخته بود، روانه ی خانه گردید! بیمارستان کوچکترین مسئولیتی در قبال وی نداشت و مرگ و زندگی شاهین پور به دست خودش سپرده شده بود!

دو روز بعد، داماد عزیز و گرمی خانواده وارد شد و از سوی شاهین پور که به زحمت راه می رفت و قدم بر می داشت مورد استقبال قرار گرفت!

- بچه ها به راحتی آلت دست قرار می گرفتند! من کوچکترین ممر در آمدی نداشتم، کمک های ناچیز دولت نیز به حساب همسرم واریز می شد.

در حالیکه دیگران از موقعیت بهتری برخوردار بودند. خواسته های بچه ها را تا اندازه ای برآورده می کردند! آنها را به دید و باز دید، سینما، دیسکو، کنسرت های ایرانی و گردش می بردند! این امتیاز بزرگی بود.

بویژه برای کسانی که صبح تا غروب ب فکر توطئه و برنامه ریزی های شیطانی و اهریمنی بودند! خواهران همسر نه از راه دلسوزی یا احساس خاله بودن و عمه بودن، بلکه طبق برنامه ریزی و شیطنت از بچه ها جانب داری و حمایت می کردند. آنان می خواستند همه را بیچاره و فاسد کنند تا زبانشان دراز باشد و گناه را به گردن جامعه و محیط اروپا بیندازند! آنها می خواستند به همه بگویند که تنها ما نیستیم که چنین زندگی می کنیم! بچه های شاهین پور نیز با آن همه ادعا و کبکبه و دبدبه ی پدرشان به همین راه کشانده شده اند و چون ما زندگی می کنند! حتی همسرم نقشی مخرب و ویرانگر بازی می کرد! او حاضر نبود حقیقت امر و وضعیت خانواده اش

را به اطلاع بچه ها برساند! شناخت بچه ها از پدر بزرگ، مادر بزرگ، خاله ها و دایی ها از مثنی دروغ و داستانهای تخیلی بالاتر نمی رفت. شب و روز تلاش می شد تا مشاهدات و شنیده های دوران کودکیشان نیز شستشو داده شده و از خاطرشان برده شود. همسر در جواب من که چرا این دروغهای شاخدار را به بچه ها می گویی؟ جواب می داد « اگر به آنها بگویم که افراد خانواده چی بوده و چی هستند، درس نخواهند خواند. به ویژه پسرمان که همیشه به دنبال الگو و سرمشقی در بین افراد خانواده می گردد.» از همه وحشتناکتر و چندش آورتر اینکه، در بیشتر موارد در برابر انتقادها و ایرادهای من می گفت: « کاری به خواهران من نداشته باش! اگر مردی و عرضه اش را داری، جلوی دخترت را بگیر!».

شاهین پور، در ادامه می افزاید:

- همه چیز به هم ریخته بود. معیارها قاتی شده بودند. شاید همسر نیز از این اوضاع و احوال رنج می برد. اما من کوچکترین نشانه ای از رنج و عذاب وی مشاهده نمی کردم. در حالیکه همین کارها را برای دیگران عیب و ننگ می دانست. با سرسختی و عصبانیت از اعمال و رفتار خواهرانش دفاع می کرد و با آنان همصدا می شد. طوری وانمود می کرد که به هیچ اصل و معیاری پای بند نیست. حتی مسائل بهداشتی و رعایت حال دیگران به نظرش خنده آور و مسخره می آمد. برای مثال: من در همه دوران زندگیم بخود اجازه نداده بودم تا از وسائل شخصی پدر یا برادرانم استفاده کنم! به ویژه لباس زیر، حوله ی حمام و ماشین صورت تراشی! دلیلی نداشت! چرا می بایست هر کسی از وسائل بهداشتی و لباسهای زیر دیگری استفاده کند؟ در حالیکه حوله ی حمام من، حوله ی عمومی بود و در اختیار همه ی تازه واردین و میهمانان قرار می گرفت! حتی بچه های کوچک را پس از تعویض پوشك و شستشو با حوله ی من خشك می کردند! ماشین صورت تراشی من به همچنین! هر کسی مجاز بود ریش و پشم های زیر بغل و پائین تنه اش را با آن بزند و به عاقبت کار نیز نیندیشد! حتی اعتراض به این عمل دعوا و اعصاب خردنی در پی داشت که نگو و نپرس! بر زبان آوردن این کلمات خنده آور است؟ نه؟ اما به عقیده من این توهین بود! توهین نسبت به شخص من! حتی زمانی که همسر لباس خوابش را در اختیار دیگری می گذاشت و شبهای بعد با همان لباس که شسته نشده بود، به بستر می آمد، برای من مشمئز کننده و زجر آور بود! عدم رعایت بهداشت و به خطر انداختن سلامت دیگران نوعی جنایت بود! آنهم در دوران و در کشوری که بر خلاف شایعات و تبلیغ های دنیای

سرمایه داری انواع و اقسام مرضهای مسری و ناشناخته بیداد می کردند و جان عده ای را مفت و مجانی می گرفتند!

زندگی یک خانواده ی شش نفره در یک آپارتمان دو اتاقه، بغایت سخت و زجر آور بود. همسر شاهین پور نیز نمی خواست جلوی داماد آینده اش سرشکسته و خوار شود. در ضمن حوصله ی صبر و پیدا کردن یک خانه ی مناسب و درخور را نیز نداشت. بنا بر این به یک آپارتمان سه اتاقه رضایت داد. همزمان سودابه و دو دخترش نیز عازم کلن شدند و با یاری و مساعدت علی ترکه در همسایگی خانواده ی شاهین پور خانه ای گرفتند. علی ترکه به دوست خانوادگی فامیل و یار غار سوسن تبدیل شده بود. او بیشتر اوقات فراغتش را در کنار سوسن و در خانه ای که در همان محله برایش دست و پا کرده بود، بسر می برد و باده گساری می کرد. سهیلا نیز عازم کلن شد و چون نتوانست خانه ای دست و پا کند، خود را در خانه ی مسکونی علی ترکه به ثبت رسانید.

شاهین پور مجبور شد با آن حال نزار و به طور هم زمان خانه خود و سودابه را کاغذ دیواری و موکت کند.

خوشبختانه، داماد مورد پسند نیفتاد. نه از سوی شاهین پور و نه از جانب بچه ها. بویژه زمانی که بنای حرف حرفک و لاطانات کوبی را گذاشت و به بلندگو و آنتن خبر چینی میان بانوان خانواده مبدل شد.

وی در لحظه ی ورود، از طرف خود و پدرش، یک ساعت رومیزی برقی به شاهین پور هدیه کرد و چون وی با اصرار فراوان داماد و زیر فشار همسرش آنرا پذیرفت، داماد نیز نامردی نکرد و شبانه ساعت را در چمدانش گذاشت و دربش را قفل نمود! عملی که از دید بچه ها مخفی نماند. وی در محیط خانه از نوشیدن آبجو خود داری می کرد و تلاش می نمود تا از خود چهره ای باصطلاح سالم و بدور از آلودگیهای موجود ترسیم نماید. اما همینکه پایش را از خانه بیرون می گذاشت، بچه ها را نسبت به نوشیدن مشروبات الکلی تشویق و ترغیب می نمود و زیر گوششان زمزمه می کرد که بچه های همسن و سال شما در ایران، مشروبات سنگین تر و قوی تری می نوشند! جالب است که در صورت موفقیت و نشان دادن پیکی مشروب به بچه ها، فوراً به اطلاع دیگران می رسانید که بچه های شاهین پور، مشروبخوران قهاری هستند!

از سوی خواهران و موجودات حقیری که آلت دست آنان می شدند، تلاش و کوشش فراوانی بعمل می آمد تا به نحوی از انحاء، شاهین پور را نسبت به همسرش بدبین نمایند و به وی چنین القاء نمایند که همسرش تفاوتی با دیگر



خواهران خود ندارد! او نیز چون آنان می اندیشد و به طرق گوناگون با دیگران رابطه هائی دارد!

آنان با این هدف دست به چنین اعمال و رفتاری می زدند که آخرین مانع را نیز از سر راه خود بردارند و قفل محکمی بر دهان عیب جویان و دیگر افراد خانواده که در ایران زندگی می کردند بزنند! اما در بیشتر موارد، تحریکات و شیوه های عملشان به نحوی بود که بیش از پیش خودشان را بی آبرو و رسوا می نمود!

متأسفانه همسر شاهین پور به دلیل همان سادگی پیش گفته قادر به درک این مسائل نبود! شاید هم میدانست ولی آنچنان تحت تأثیر خواهرانش بود که چشمانش را بر روی واقعیت ها می بست و تا پای فدا نمودن همه چیز و همه کس پیش میرفت! زیرا وی در مواقع عادی و روزگاران بدون بحران به تشریح و توضیح اعمال و اهداف خواهرانش می پرداخت و آنان را به موجودات غرق شده ای تشبیه می کرد که تصمیم داشتند همه چیز و همه کس را به اعماق منجلاب و باتلاق فساد و تباهی بکشانند! اما در عمل به شیوه ی دیگری بر خورد می کرد و حاضر به طرد یا فاصله گرفتن از خواهرانش نبود. تأثیر گذاری و تأثیر پذیری به حدی بود که يك هفته دوری و عدم تماس با خواهران، در رفتار و کردار او کاملاً مشهود و مشخص می شد و هر ناظر بیطرفی نیز می توانست به خوبی آنرا درک کند! آنان به چه شیوه ای متوسل می شدند و انگشت به کدام نقطه ی حساس و تحریک پذیری می گذاشتند که پاشنه ی آشیل وی بود، نه تنها شاهین پور بلکه هیچکس نمیدانست و از آن خیر نداشت!

در میان ما ایرانیان، حتی آنان هائی که سالها در اروپا و در میان ملل دیگر زندگی نموده اند، هنوز نوعی حجب و حیای ویژه و مخصوص به خود وجود دارد! برای مثال: ما هیچ گاه اجازه نمیدهیم که در جلوی چشمان خواهران و مادر خود لخت مادر زاد ظاهر شویم! یا کمتر سابقه دارد که در موقع استحمام از مادر یا خواهر خود بخواهیم که وارد حمام شود و پشتمان را لیف بکشد! تا چه رسد به زن یا دختر خانه ای که در آن میهمان هستیم و اصلاً و ابداً با روحیه و خصوصیات اخلاقی و اجتماعی آنان آشنائی نداریم! این مهم، بویژه در میان کسانی که تازه از ایران اسلامی خارج شده و به اروپا میآیند، جایگاه ویژه ای دارد و از نوعی تقدس برخوردار است!

شاه داماد خانواده ی شاهین پور، از این قاعده ی کلی مستثنی بود و چنین بنظر می رسید که قبل از رسیدن به اروپا، یا بعد رسیدن و معاشرت با

بانوان فامیل شرم را خورده و حیا را ریخته است! چرا؟ چه عاملی در میان بود که وی تحت تأثیر آن، در اندک مدتی تا این اندازه، بیشرم، پر رو و دریخته شده بود؟

روزی از روزها، شاه داماد پایش را از گلیم خودش فراتر گذاشت و بقول معروف گور خودش را کند! وی در حال دوش گرفتن بود و همسر شاهین پور عازم بیرون رفتن! چون حمام و دستشویی در يك محل قرار داشتند، همسر شاهین پور از پشت در از وی پرسید که آیا لباسش را پوشیده است یا نه؟ او با کمال وقاحت جواب داد که لباسش را پوشیده و مانعی وجود ندارد! در همین اثنا تلفن منزل که روی وی در حمام قرار داشت، زنگ خورد و شاهین پور بسوی تلفن رفت! گوشی را برداشت و اتفاقی نگاهی به درون حمام انداخت! شاه داماد، لخت و مادر زاد، در میان حمام و پشت سر همسرش ایستاده بود. تنها پوشش وی حوله ی کوچکی بود که بر روی شانه هایش انداخته بود! این عمل بی ادبانه و وقیحانه بر شاهین پور گران آمد! عملی که شاید از سوی خلیفها، بویژه بانوان خانواده و تغذیه کنندگان فرهنگ منحن غرب و زالوهای همونوع خوار باتلاق سرمایه داری پیش پا افتاده و ساده بیاید. چون برای این دسته افراد توهین به حرمت انسانیت معنی و مفهومی ندارد و سعی میکنند همه ی مسائل را از دیدگاه به اصطلاح روشن فکرانه و معیارهای حیوانی خود حل و فصل نمایند. در حالیکه توهین به حرمت انسان و سقوط از جایگاه انسانی هیچ ربطی به وجود اطمینان بین زن و شوهر و مسائل سکسی و انحراف و غیره ندارد! شاهین پور، آنچه را دیده بود به همسرش گفت و از او خواست که بدون سر و صدا موضوع را با داماد آینده اش در میان بگذارد. متأسفانه همسرش نه تنها حاشا نمود، بلکه با سر سختی ادعا کرد که شوهرش اشتباه میکند و دروغ می گوید! وی که در بیشتر مواقع تلاش می کرد تا مسائل را با جنگ و دعوا و جنجال آفرینی به پایان برساند و بیخود و بی جهت از کاهی کوهی بسازد، با داد و هوار گفت:

- چی را می خواهی ثابت کنی؟ می خواهی بگوئی که من با او رابطه دارم و تا این اندازه پست و کثیف هستم که اجازه می دهم تا جلوی چشم تو لخت و عریان جلویم بایستد؟ آدم اگر خودش سالم باشد و افکارش کثیف و مسموم نباشد چنین فکری نمی کند! اگر لخت بود، چرا من ندیدم؟ وقتی که من وارد حمام شدم، او کاملاً لباسهایش را پوشیده بوده و هیچ کجای بدنش لخت نبود! تازه چه عیب دارد؟ مگر او با پسرمان چه فرقی دارد؟ این تو هستی که به همه کس و همه چیز مشکوکی!

این دیگر قوز بالای قوز بود! توهینی بالاتر از توهین اول! به کجا رسیده بودند؟ براحتی انسان را دروغ گوی می خواندند و خودش را نسبت به خودش به شک و تردید میانداختند! تازه به همین هم اکتفا نمیکردند و از آن موضوع بهره برداریهای دیگری نیز می نمودند و تلاش می کردند از لایبلی آن داستانهای دیگری نیز بیرون بیاورند!

شاهین پور با شنیدن ادعاهای همسرش از کوره در رفت و گفت:  
- نمیدانم چه چیزی را میخواهی ثابت کنی! یا چه هدفی را دنبال می کنی!  
من با چشمان خودم او را لخت مادر زاد دیدم. در حالیکه حوله ی کوچکی را بر روی شانه هایش انداخته بود! عجیب است که تو با ادعای اینکه لباس پوشیده بود و هیچ جای بدنش لخت نبود، بیشتر مرا به شک و تردید می اندازی؟ البته مقصر اصلی منم! زیرا به احترام تو و اصل و نسب خانوادگیّت وارد حمام نشدم و همانجا حساب این بچه پر رو را کف دستش نگذاشتم!

نفسی کشید و در ادامه گفت:

- چه برنامه ای دارید؟ شما که ادعای شعور و منطق و عدم به کارگیری خشونت را دارید! چرا حرف حسابتان را نمی زنید و تلاش می کنید مرا به خشونت بکشانید؟ فکر می کنید با طرح و اجرای چنین برنامه های رذیلانه و وقیحانه ای مرا به زندان می اندازید و با خیال راحت به زندگیتان ادامه میدهید؟ چرا تلاش می کنید گره ای را که با دست باز می شود با دندانهایتان باز کنید؟ چرا برای هر کاری برنامه ریزی غلط و جنجال آفرینی می کنید؟ وقتی بدون سر و صدا و آبرو ریزی می شود از یکدیگر جدا شد و پی کار خود رفت، چرا شلوغ بازی در می آورید؟ حتما باید سوژه ای داشته باشید تا بتوانید بر اساس آن خود را بیگناه و پاک و منزه و خطا ناپذیر معرفی کنید؟ چرا به فکر حرمت خود و بچه هایتان نیستید؟ این اعمال و رفتار بی احترامی به من و بچه هایمان نیست! عرض خود می برید و زحمت ما می دارید! چرا کار را به جایی می کشانید که هر کس و ناکسی به خودش اجازه بدهد تا جلوی چشم من و بچه هایم هر غلطی دلش خواست بکند؟ آیا فکر آخر و عاقبتش را کرده اید؟ آیا می دانید که بچه ها تا ابد بچه و ناآگاه باقی نمی مانند؟

موضوع بلادرنگ به اطلاع سایر اعضاء شورای خانواده رسید! شورا تصمیم گرفت موضوع را بدور از چشم و گوش شاهین پور به اطلاع دیگر اعضای فامیل در ایران و سوئد و جاهای دیگر برساند و اعلام کند که شاهین پور با طرح این دروغ وقیحانه، قصد بدنام کردن همسرش

وکارشکنی و چوب لای چرخ عروسی گذاشتن را دارد و نمیخواهد دخترش را شوهر بدهد! چرا؟ مگر شاهین پور ترس و وحشتی داشت تا نیاز به این بامبول بازیها و دوز و کلک ها داشته باشد؟ لکاته های غرب زده و خود باخته چه تصور می کردند؟ مگر نمیدانستند که شاهین پور آنچنان رک و پوست کنده حرفش را می زند که تصورش هم موی بر اندام انسانها بلند می کند؟ دوستان و آشنایانش، بیخود و بی جهت، زبان او را به شمشیر دو دم تشبیه نکرده بودند، شمشیری که بدون ملاحظه کاریها و مصلحت اندیشی های مرسوم، از دو سوی می برید و پاره می کرد!

هنوز در خانه و کاشانه ی جدید جا نیفتاده بودند! روزی از روزها تلفن زنگ زد! شاه داماد بر روی مبل نشسته بود و عمه جاننش یعنی همسر شاهین پور، مشغول آشپزی بود! شاهین پور به طرف تلفن رفت و گوشی را برداشت! تلفن کننده تقی برادر بزرگتر خانواده بود که در سوئد اقامت داشت! پس از سلام و احوالپرسی، شاهین پور از وی پرسید:

- چه خبر؟

وی با بی ادبی هر چه تمامتر جواب داد:

- عروسی خر!

شاهین پور با خنده جواب داد:

- خوش به حال خرها! خوب کی عروسی کردند؟

تقی بی ادبانه تر از پیش گفت:

- خرها که در آلمان هستند!

و بلافاصله پرسید:

- ببینم! خجالت نمی کشید؟ این داستان حمام چیه؟

شاهین پور محترمانه گفت:

- داستان همانیست که شما شنیده اید! با کی کار دارید؟

- کی گوشی را برداشته؟ با همون کار دارم!

- پس درست حرف بزن و بگو چه می خواهی!

تقی با لحنی آرام تر پرسید:

- این داستان حمام چیست؟

- گفتم که، همانیست که شما شنیده اید!

وی بنای نصیحت را گذاشت! و ضمن تعریف و تمجید از موقعیت شاه داماد، سلامت اخلاق، پاکدامنی و بقول معروف چشم پاکی وی، شمه ای نیز در باره ی فواید پیوندهای فامیلی و رابطه ی سالم بین زن و شوهر بیان فرمود و به شاهین پور توصیه نمود تا با بدبینی و ساختن داستانهای

بی پایه و اساس، زندگی خود و خانواده اش را خراب نکند! و در پایان نصایح و اندرزهای حکیمانه اش گفت:

- همه می گویند که طرف لباس را کاملاً پوشیده بوده و داشته موهایش را خشک می کرده، حتماً شما اشتباه کرده اید و به نظرتان آمده که لخت بوده است! به هر حال اینکار درستی نیست که آدم به زن خودش تهمت بزند! شاهین پور همه را شنید و خونسرد و آرام شاه داماد را که روی مبل نشسته و همه ی صحبت های او را شنیده بود، بیای تلفن صدا زد. تلفن را روی بلندگو گذاشت و بدون مقدمه چینی از او پرسید:

- آنروز که شما در حمام بودید و عمه ات وارد شد، لباس پوشیده بودید؟ شاه داماد بدون مکت جواب داد:

- آره، شورت را پوشیده بودم!

شاهین پور از وی تشکر کرد و بلند گوی تلفن را قطع کرد و پرسید:

- شنیدید؟ نظر جنابعالی چیست؟ ایشان می گویند که فقط شورتشان را پوشیده بوده اند! در حالیکه تا همین اندازه اش را هم دروغ می گویند! ایشان کاملاً لخت بودند! لخت مادر زاد! حالا شما بگو داشته موهایش را خشک می کرده! دیگران هم بفرمایند اصلاً در محیط خانه حضور نداشته و در آن ساعتی که شاهین پور گفته، در کشور دیگری بسر می برده! با طرح این قصه ها و آسمان و ریسمان بافتن ها، در اصل و ماهیت جریان هیچ تغییری داده نمی شود!

تقی که اصلاً تصورش را هم نمیکرد و با شنیدن جمله ی شاه داماد از کوره در رفته بود ضمن عذر خواهی از شاهین پور، بنای فحاشی نسبت به شاه داماد و بقیه را گذاشت و گفت:

- گوشی را بده بدست خواهرم ببینم آنجا چه خبر است! این گه گندها چه غلطی می کنند؟ بگو جنده خانه باز کرده اند! مگر هر مادر جنده ای از راه رسید باید هر غلطی که دلش خواست بکند؟ گه خورده با شورت در حمام ایستاده و گفته که لباسش را پوشیده است!

شاهین پور گوشی تلفن را بدست همسرش داد! بحثی طولانی و خسته کننده توام با بد و بیراه و فحش کاری و اعصاب خردی در گرفت! در نهایت جنگ مغلوبه شد! تلفن قطع گردید و تصمیم گرفته شد تا ارتباط تلفنی با برادران باصطلاح عقب مانده و بی غیرتی که جانب شاهین پور را می گرفتند تا اطلاع ثانوی برقرار نشود.

همان روزشاه داماد نیز نا امید و خجلت زده، وسائش را جمع و جور نمود و در خانه ی سهیلا خانم که اطرافگاه رانده شدگان و بی پناهان بود، رحل

اقامت افکند! پس از مدتی سر از خانه ی سوسن خانم در آورد تا موهای زائد دست و پا و پائین تنه ی دختر عمه اش را موم بیندازد و بزند. زیرا به گفته ی سوسن خانم:

- این کار هم از سرش زیادی بود. چون عرضه و لیاقت آنرا هم نداشت. در پایان نیز مجبور شد به خاطر گرفتن اقامت و زندگی در آلمان با بیوه ای که اقامت آلمان را داشت و به ایران رفت و آمد می کرد ازدواج نماید و ماندگار شود.

شورا که همه ی اعضای آن بصورت قانونی و رسمی در کلن و در يك محله سکونت داشتند، بصورت دائمی و روزمره تشکیل جلسه میداد و توطئه های جدیدی طرح ریزی مینمود! شاهین پور و فرزندانش در محور این توطئه ها قرار داشتند! میبایست به هر طریق ممکن آنها را از پای در آورد و انگشت نمای مردم نمود! آلودگی و پلیدی همه ی کسانی که به نحوی از انحاء با خانواده پیوندی داشتند، بهترین پوشش برای لذت بردن از زندگی و انتقام گرفتن از مردان بود! مردانی که پاسدار سنتهای گذشته و نگهبان ارکان حکومت مردسالارانه بودند!!!

همانطور که گفته شد، سوسن خانم در این میان وضع حمل نموده و به میمنت و مبارکی دختر آرزویش را بدنیا آورده بود! دختری که متاسفانه و بر خلاف تصور نتوانست پدرش را به ازدواج با مادرش وادار نماید و به آرزوهای دور و دراز مادر جامه ی عمل ببوشاند! سوسن، برای خلاصی از درد سرهای فامیلی گه (Sheiße Familie او خانواده ی خودش را به این نام میخواند و همین اصطلاح را به دختران سودابه نیز آموخته بود.) به محل کار علی ترکه میرفت و تا پایان وقت اداری در همان جا می نشست و خودش را سرگرم می نمود. او بنا به موقعیتی که علی در محل کارش داشت، همه ی امیدش را به وی بسته و از پیش برای آینده ی خودش برنامه هائی طرح ریزی کرده بود!

او بیشتر شبها کارفرمای آینده اش را به خانه اش دعوت و با غذایی گرم و استکانی تکیلا که يك مشروب مکزیکی نسبتا گران قیمت است، از وی پذیرایی می نمود. وی در خلال نشستهای شبانه، طبق سنت جاری در خانواده و عادت همیشگی داستان زندگی را برای همنشین خود تعریف می کرد! با این هدف که ترحم وی را نسبت به خود بر انگیزد! علی نیز از این موقعیت کمال استفاده را می برد. همسر معلول و از پا افتاده اش نیاز به مراقبت و پرستاری دائمی داشت. همه کاره و آشپز خانواده علی بود. بنا بر این او نیز به توجه و محبت فرد دیگری نیاز داشت! چه کسی بهتر از سوسن خانم! زنی که به ادعای خود، بهترین آشپز، بهترین کدبانو و مجرب ترین زن آشنا به امور سکسولوژی و همخوابگی در عالم هستی بود! زنی که با نقاط ضعف همه مردان آشنائی داشت و می دانست که هر مردی را با چه شیوه و روشی رام کند و به رختخواب بکشاند! با آغوشی که هر

مردی با یکبار چشیدن و مززه کردن، مزه و لذتش را تا پایان عمر از یاد نمی برد و فراموش نمی کرد! به گفته ی خودش:  
- مردها موجودات احمق و ضعیفی هستند! به راحتی می شود خزش کرد و سوارشان شد. فقط باید راهش را بدانی! غذای خوب و لذیذ و محبت بزرگترین آفت جان مردهاست. منتها باید از راهش وارد بشوی! یعنی به موقع غذایشان را بدهی، نازشان کنی و وقتی کاملا آنها را به بند کشیدی و به دامشان انداختی، آنها را بچشانی! آن وقت حاضرند هر کاری را برایت انجام بدهند! آسیائی و اروپائی و آمریکائی هم ندارد! یک دوست پسر سوئدی داشتم. واقعا بهش حال می دادم. به من می گفت که سکس ترا زنان و دختران سوئدی هم ندارند!

تنها عیب سوسن بد شانسی و اقبال کجش بود! با همه ی فداکاری و فن آوری در خانه داری، آشپزی و ارائه ی سکس، کمتر مردی او را برای مدت زمانی طولانی تحمل می کرد و در کنارش می ماند. مردان با عشق و علاقه می آمدند و پس از یکی دو ماه او را ترک می کردند و می رفتند!  
سوسن در این زمان بعلت داشتن فرزند خرد سالش، به محبت و توجه و یاری خانواده نیز نیاز میرمی داشت! اما در میان خواهران چهارگانه کمتر کسی او را تحمل می کرد و به خانه اش راه می داد! او شکارچی دوست پسرهای خواهران بود و به هر طریق ممکن آنها را از چنگ آنها بیرون می آورد! تنها فردی که میتوانست او و بچه اش را تحمل کند، همسر شاهین پور بود! داستانسرائی ها و قصه گوئی های سوسن در باره ی خانه داری و آشپزی و سکس و هنر عشق ورزیدن، ظاهرا بر شاهین پور متجاوز و شهوتران که تا کنون داستان تجاوزش نسبت به سودابه و سهیلا و ثریا بر ملا شده بود تاثیری نداشت! وگرنه دلیلی نداشت تا همسر شاهین پور، پس از شنیدن و دیدن آن همه ماجرا و برخورد سایر خواهران، تنها موجودی باشد که سوسن را به خانه اش راه بدهد! با این حساب، سوسن تنها با خانواده ی شاهین پور رفت و آمد داشت و بیشتر اوقات فراغتش را در خانه ی آنها می گذرانید!

روزی از روزها، سوسن خانم، به مجرد ورود به خانه ی شاهین پور بنای داد و قال را گذاشت و ضمن حمله به دختران وی، ادعا نمود که آنان اسرار مگو و راز سر به مهر او را فاش نموده اند. یعنی درباره ی پسران ربوده شده اش به دختر علی ترکه چیزهایی گفته اند! همسر شاهین پور نیز به یاری خواهرش شتافت! دختران در برابر حملات بیرحمانه ی مادر و خاله، هزاران سوگند و قسم خوردند و دلیل و برهان ارائه نمودند که از این



جریان بی خبرند و در این باره چیزی بر زبان نیاورده اند! حتی تقاضای رویارویی با دختر علی را نمودند! اما نتیجه ای نبخشید و لایه و زاریشان به جایی نرسید! آنان به دروغ گوئی، پرونده سازی و دهن لقی متهم و به انواع و اقسام نامها ملقب گردیدند!

شاهین پور، در تماسی که فردای آنروز با علی ترکه داشت، جریان را با وی در میان گذاشت! وی در جواب گفت که این جریان و سایر وقایع زندگی و گذشته ی سوسن را از زبان خودش شنیده و با هدف جلب حمایت آنها از سوسن و محبت به وی، آنها را برای بچه هایش نقل نموده است! در ملاقات بعدی وقتی شاهین پور در حضور همسرش جریان را به سوسن گفت و از وی پرسید که چرا بیخود و بیجهت با بچه های وی گردگیری میکند؟ او جواب داد:

- این مسئله ی منست! من حق دارم تا در باره ی گذشته ی خود و بچه هایم با هر کسی که دوست دارم صحبت کنم! اما بچه های تو حق ندارند چیزی به کسی بگویند و در این باره حرفی بزنند!

شاهین پور، گفت:

- دیدی که بچه ها گناهی ندارند! علی همه داستان را از زبان خودت شنیده و برای بچه هایش تعریف کرده! وقتی خودت سفره ی دلت را برای همه باز میکنی و داستان زندگی را تعریف می کنی، بچه های من چه گناهی دارند؟ چرا به آنها اتهام می زنی؟ چرا به آنها حمله می کنی؟ از این گذشته، اگر پس از داستانسرای های تو، کسی از آنها در باره ی بچه هایت بپرسد، آنها باید چه بگویند و چه جوابی بدهند؟ مثلاً در پاسخ این سؤال که چه احساسی نسبت به بچه های خاله سوسن تان دارید؟

سوسن خانم جواب داد:

- بچه ها که میخورند جواب بدهند! چیزی نگویند! جواب بدهند که خاله مان همین یک بچه را دارد! یا ما از زندگی و بچه های او خیر نداریم!

هنوز اعصاب خردی این علم شنکه ی بی پایه و اساس پایان نیافته بود که جریان دیگری اتفاق افتاد! یکی از روزهای گرم تابستانی که هوا آفتابی بود و لذت بخش، شاهین پور و یکی از دوستانش در بالکن خانه نشستند و ضمن صحبت های گوناگون در باره اوضاع ایران و جهان، آجویی نیز می نوشیدند. همسر شاهین پور در آشپزخانه بود و به کارهای خانه رسیدگی میکرد. در این موقع صدای زنگ در بلند شد و لحظاتی بعد، سوسن خانم به همراه دختر آرزوئیش وارد شدند. پس از سلام و احوالپرسی وارد بالکن شد و کنار شاهین پور نشست. به مجرد نشستن، بدون توجه به

موضوع و تم بحث، بالای منبر رفت و بنای سخن را گذاشت! او بدون مقدمه شروع کرد، من چکار کردم! چکار نکردم! کی هستم و کی نیستم! به کی کمک کردم، کی ها پولم را خوردند!

- مجبور بودم به ایران کمک کنم! مدتی هم نگران حال اینها بودم که در شوروی گیر افتاده بودند! توی بزرگترین گدا خونه ی دنیا! آقا شما خبر ندارید! من رفتم و دیدم! این کمونیست های خاک بر سر چکار کرده بودند؟ همه جا خرابی! همه جا ویرانی! آدم حالش به هم می خورد! یک مشت گدا گشنه! آدم دلش می سوزد! قریون آلمان خودمان بروم! آدم لذت می برد! حداقل شرکت نفتی دارد و کمکی به مردم می کند! اونجا چی؟ سگ صاحب خودش را نمی شناسد! این بیچاره ها چه وضعیتی داشتند! بچه های خواهرم را نمی شد نگاهشان کرد! ولی چه می شود کرد! باید به همه کمک می کردم! داشتن فامیل بزرگ در دسر بزرگی است! هیچ کس هم خودش را صاحب نمی کند! من نمیتوانم! آقا نمی دانید چه زبانه دانی و حشتناکیست این شوروی! خوب که خراب شد! تمام زنان و دخترانشان خراب هستند! يك مشت فاحشه! همین جا که هستند نگاهشان کن! چه ریخت و قیافه ای دارند! آدم دلش می سوزد! البته ایران هم بهتر از شوروی نیست! تمام زنها و دخترهای ایرانی فاحشه شده اند! یک دختر سالم پیدا نمی کنی! می گویند کار دکتورها سکه است! چون دخترها مجبورند، برای شب عروسی خودشان را بدوزند! خاک بر سرشان کنند! پرده بکارت چقدر برایشان مهم است! داماد احمق دلش خوش است که عروسش باکره است! خبر ندارد که چند دقیقه قبل از دوختن آقای دکتر هم حالی کرده و ترتیب عروس خانم را داده است! البته اگر عروس خانم رنگ و روئی داشته باشد و یک دکتر بتواند باهانش حالی بکند! آخر دکتروهای ما خیلی مشکل پسندند! حاضر به همخوابی با هر زن و دختری نیستند! معمولا انگشت روی بهترین ها می گذارند! نه مثل دکتروهای احمق و دست و پا چلفتی آلمانی که از زن زانو هم رد نمی شوند! شما حتما فیلم و خبرهای مربوط به تجاوز دکتورها به زنان مریض و زانو را خوانده و شنیده اید! من الان با این بچه زندگی می کنم! پدر این بچه دکتر است! خانواده متمولی دارد! اما خودش انسان خود ساخته ایست! هیچ گونه توقعی از پدر و مادرش ندارد! مثل خر کار میکند و درس میخواند! خیلی چیزها به من آموخت! کلی به من کمک کرد! من وضعیت خیلی بدی داشتم! اینقدر که پدر این بچه ام به من کمک کرد، خانواده ام نکردند! حتی همین خواهرم حاضر نشد به من کمک کند! اگر به من کمک میکرد، مجبور نمی شدم دکانم را بفروشم! به من گفته است اگر نان نداری

بخوری رقصت را بکن! حتما دیسکو برو! من هفته ای یک بار حتما باید به دیسکو بروم! دیسکوهای ایرانی را دوست ندارم! مردهای ایرانی خیلی هیز و کثیف هستند! حال نمیدن! مردهای آلمانی بهترند! آدم باهاشون خودمونی تر است! تا دلت بخواد، بهت حال میدن! نه مثل ایرانی ها که معذرت میخوام، تا آمدن، چی بگم؟ میخوان یه کاری بکنن و برن دنبال کارشون! باور کنید اگر بهشون اجازه بدهی توی همان دیسکو ترتیب آدم را می دهند! حتی فرهنگ دختر بازی و بلند کردن را هم بلد نیستند! آلمانیها خیلی شرف دارند! من به همه ی دوستان و آشنایانم توصیه می کنم که از ایرانی ها دوری کنند! خودم با ایرانی ها تماسی ندارم! اینجا هم که میآیم خانه ی خواهرم است! من دوست ندارم دخترم در محیط ایرانی ها بزرگ شود! پدرش دوست ندارد که او حتی زبان فارسی را بیاموزد! خودم هم از این زبان مسخره بدم میآید! خود ایران هم جای زندگی نیست! میگن دخترا با همه میرن! شب عروسی هم پولی میدن و خودشون را میدوزن! اسم آلمان بد رفته است! پدر دخترم گفته است که از بابت دخترم هیچگونه ناراحتی ندارم چون تو مادرش هستی! با وجود تو، هیچکس نمیتواند نگاه چپ به وی بیندازد! من حتی اعتماد ندارم که دخترم را با پدرش تنها بگذارم! آخه معذرت میخوام وضعیت این دختر طوری است که میترسم مردها را تحریک کند! سی هزار مارك به شوهر خواهرم دادم که آنرا بالا کشید! البته آن بیچاره تقصیر نداشت! مقصر اصلی خواهرم بودم! وقتی خواستم از او کاغذ بگیرم، حتی همسر این آقا هم با من دعوا کرد و گفت که مگر آدم از شوهر خواهرش کاغذ میگیرد؟ تصمیم گرفتم که دیگه به هیچ کس اعتماد نکنم! مخصوصا این ایرانیها. و...

شاهین پور با هدف تغییر مسیر بحث و پایان دادن به افاضات خواهرخانم متجدد، خیرخواه و جامعه شناسش، به میان حرفش و پرید و گفت:  
- البته ایشان شوخی می کنند، اگر من احتیاج به پول داشته باشم، در صورتی که داشته باشند دریغ نخواهند کرد.  
این کلمات به مثابه ی آتشی بود که بر فرق سوسن ریخته شد. صدای هوارش بالا رفت که:

- نه اینطور هم نیست! تو با دیگران چه فرقی داری؟ چرا باید پولم را بنو بدهم؟ چه کاره ام هستی؟ چه از خود راضی! توی دعوا نرخ تعیین می کند و فوراً به نفع خودش حرف میزند.  
همسر شاهین پور سراسیمه و هراسان خودش را ببالکن رسانید و با صدایی آرام و آهسته به خواهرش گفت:

- خوب، نده! سر به سرت می گذارد. بزور که نمیخواهد از تو بگیرد! کی دیده و شنیده ای که او از کسی پول قرض کند؟ شوهر ما به اندازه ای که از قرض گرفتن و بدهکاری می ترسد، از مرگ نمی ترسد. از همه مهمتر، هر وقت از تو مطالبه ی پول قرضی کرد بگو ندارم!

سوسن خانم بیشتر و بیشتر جری شد و در جواب خواهرش گفت:

- چرا بگویم ندارم؟ دارم، خوب هم دارم! اما به کسی قرض نخواهم داد! چرا باید بگویم ندارم؟ اگر بگوئی ندارم، همه خوشحال میشوند! برای کون سوزی بعضی ها هم که شده، می گویم دارم ولی نمی دهم! ببینید آقا! حرف توی دهن آدم میگذارند! من اگر غذا هم نخورم، به سر و وضع خودم و این بچه میرسم! برای کون سوزی خیلی ها! از همه بیشتر کون سوزی فامیل خودم!

موقع رفتن، او و دوست شاهین پور بطور هم زمان برخاستند و از خانه بیرون رفتند. در خیابان که رسیدند، دوست شاهین پور با هدف آرام کردن ایشان گفت:

- خانم جان، من مدت زمان زیادی نیست که با این شوهر خواهر شما آشنا شده ام. اما کسانی را می شناسم که سالهاست او را از نزدیک می شناسند. من در اینجا تحصیل کرده ام. زن آلمانی دارم. خیلی ها را می شناسم. با خیلی از ایرانی ها و غیر ایرانی ها کیا بیانی دارم. باور کنید تا حالا انسانی به سلامت، پاکی و صداقت ایشان ندیده ام. انسانیت فهمیده، با شعور و دارای نظر و عقیده. تا آنجا که از دیگران و حتی همسرش شنیده ام، حاضر است از گرسنگی بمیرد و دستش را جلوی دیگران دراز نکند. از همه مهمتر، سابقه ی قرض گرفتن و پول دیگران را خوردن هم ندارد. شما که بهتر از من او را می شناسید! او نه تنها قصد پول گرفتن از شما را ندارد، بلکه به جرأت میتوانم بگویم که در آینده نیز دست به چنین عملی نخواهد زد! اگر حرفی زد و جمله ای بر زبان آورد، قصدش این بود که جلوی روی من به شما احترام گذاشته باشد.

سوسن خانم در جواب گفت:

- تو هنوز این کثافت مادر قحبه را نشناخته ای! مثل افعی نیش می زند! هنوز نیشش را در بدن شما فرو نکرده است! یعنی وقتش نرسیده است. کمی صبر کنید تا زهرش را به شما بریزد! آن وقت خواهید فهمید که با چه جانور بی پدر و مادری طرف بوده اید! اما قبل از آنکه با شما در افتد و نسبت به شما کینه ای به دل بگیرد، به شما توصیه میکنم که رابطه تان را با وی قطع کنید!

سابقه ی دشمنی و عداوت سوسن خانم با شاهین پور ریشه در گذشته داشت؟ آیا مربوط به حال بود؟ یا ریشه در جای دیگری داشت؟ قبلا گفته شد که ازدواج سوسن خانم با همسرش بر غم موافقت بیشتر اعضای خانواده ی طرفین بود. شاهین پور بدون توجه به سخنان دیگران و قهر و آشتی آنان نه تنها در عروسی آندو شرکت کرد، بلکه بدلیل بیکاری شوهرش، آنان را در خانه ی خودش جا داد و مخارج آنان را متقبل شد. کاری برای شوهرش دست و پا کرد و از هیچ کوششی خود داری نوزید. بعد از گذشت شش ماه زندگی در خانه ی شاهین پور، آن زوج جوان خانه ای اجاره کردند و زندگی مستقل شان را آغاز نمودند.

شاهین پور به زندان افتاد. همه چیز به هم ریخت. شوهر این خانم کلی زحمت کشید و تلاش نمود تا به طریقی زحمات شاهین پور را جبران کند. خانم و بچه هایش را به زندان و دادسرای انقلاب میرسانید و بر میگردانید. آنها را بگردش میبرد و...

زمانی که شاهین پور از زندان آزاد شد، از طریق شهرزاد، خواهر بزرگ خانواده با خیر شد که نامبرده، به تحریک سوسن و مادر زن طماع و پول دوستش، وارد معاملات تریاک شده و به خرید و فروش مواد مخدر اشتغال دارد. روزی از روزها که به همراه یکی از دوستانش به منزل شاهین پور رفتند تا شب را در آنجا بمانند، شاهین پور از وی پرسید که به چه کاری مشغول است و از او خواست تا درب کیف دستی اش را بگشاید. وی از این کار خود داری نمود. شاهین پور نیز بدون درگیری و پرخاش عذرشان را خواست و بوی گوسزد نمود که از این بیعد نمی خواهد هیچگونه رابطه ای با آنها داشته باشد. دلیلش را هم گفت. یعنی صراحتا به باجناغش گفت که حاضر نیست به خاطر تریاک و مواد مخدر دستگیر و زندانی شود. به خاطر دفاع از خود و بر طرف نمودن شک و شبهه ی شاهین پور هم که شده، وی حاضر به گشودن کیف و نشان دادن محتوی آن نشد!

بدنبال این جریان، در میان اعضای موافق و مخالف شاهین پور، هنگامه ای برپا شد و چون شوهر سوسن خانم از حمایت مادی و معنوی مادر خانمش برخوردار بود، در میان اکثریت اعضاء فامیل نیز موقعیت بهتری داشت و از حمایت گسترده تری بهره مند بود! بی احترامی و بیرون راندن شوهر به همراه درگیری های کوچک تر، زمینه ساز کینه ای شد که تا امروز بر جای مانده است. اما این کل ماجرا نبود.

سوسن که خود را سرآمد زنان فامیل و برتر از سایر خواهران می دانست، در به دام انداختن مردان و به بستر کشیدن آنان مهارت و تبحر فراوانی

داشت. بطوریکه خواهران به خاطر حفظ شوهر و دوست پسرانشان، از وی دوری می نمودند و از تماس با وی پرهیز می کردند! زیباترین، کدبانوترین، اجتماعی ترین و استادترین دختر خانواده در امور سکس و همخوابیگب، معتقد بود که هیچ مردی قدرت مقاومت و پایداری در برابر عشوه گری و طنزهای هایش را ندارد. و تنها کافیسست که هر مردی یک بار از آن چشمه ی حیات بخش بنوشد تا شیرینی زندگی و قدر عاقبت را بداند! مردانی از ملیت ها و اقوام مختلف و دارای فرهنگهای گوناگون به این امر اعتراف کرده و پس از یک بار همخوابی با سوسن خانم، برای اولین بار معنی و مفهوم زندگی را درک کرده بودند! اما همه ی تلاشها و تبلیغات شبانه روزیش برای به دام انداختن شاهین پور بی نتیجه مانده و وی نتوانسته بود با به رختخواب کشاندن وی کانون خانوادگیش را به هم بریزد! نمونه ی دیگری از برخورد کینه توزانه و دور از تفکرات انسانی اعضا خانواده با شاهین پور، که می بایست ذهن همسرش را روشن نماید و سبب گردد تا وی درباره ی آینده ی خود، فرزندانش و نحوه ی سلوک با خواهرانش داشته و در رفتار گذشته اش تجدید نظر کند، چنین بود!

شاهین پور از بدو ورود به آلمان، در یکی از مراکز فرهنگی شهر، اقدام به دایر نمودن کلاسهای درس فارسی نمود و تعدادی دانش آموز دور و بر خودش جمع کرد. در این باره نظرش این بود که:

– من خودم را نسبت به آب و خاکی که ایرانش مینامند و همچنین فرزندان آن سرزمین مدیون میدانم! بنا بر این به هر طریق ممکن تلاش میکنم تا گوشه ای این دین را پرداخت نمایم! آموختن زبان فارسی، فرهنگ، آداب و سنن ایرانیان به این گلهای نو پا که بنا به دلایلی ریشه شان از خاک وطن کنده شده و صرفاً به خاطر گناه ناکرده ی پدران و مادران شان آواره ی سرزمین های غریب شده اند، مالیات عمر منست! خود را موظف میدانم تا قسمت ناچیزی از این مالیات را بپردازم!

در این مرکز فرهنگی که تقریباً در مرکز شهر کلن واقع شده است، روزهای جمعه ی هر هفته تعدادی زن و مرد ایرانی گرد می آیند و از فرط بیکاری، بی همزبانی و بیکیسی و نداشتن برنامه، به غیبت کردن و بدگویی در باره ی این و آن و تکرار جکهای مبتذل و بی محتوایی می پردازند که توسط عده ای ویژه ساخته و پرداخته میشوند و چون بذر علفهای هرز در میان جماعت پراکنده میشوند! شاهین پور باکسب موافقت مسئولین مرکز، تصمیم گرفت به این جو خاتمه دهد و زمینه رشد فرهنگی این جمع را فراهم نماید. وی توانست با زحمات فراوان، مخالف خوانی های عدیده و

کارشکنی های گوناگونی که بیشتر از سوی عناصر وازده ی سیاسی و افرادی که بدلیل تردد بین ایران و آلمان، خود را مدافعان و مروجین اسلام ناب محمدی میدانستند، جلسات جمعه را به نشست های شعرخوانی، گفتگو در باره تاریخ ایران و مسائل روز سوق دهد! در این عرصه متلك ها شنید! متهم گردید! درگیر شد و سختی ها کشید! اما يك لحظه از پای ننشست و میدان را خالی نکرد! عده ای از قدیمیها رفتند و عده جدیدتری آمدند. تعداد آنهایی که آمدند بیشتر بود و رونق نشستها با شکوه تر. پس از گرد آمدن فامیل در شهر کلن، شبی از شبها، همسر شاهین پور، سودابه خانم را نیز به این جلسه آورد. جلسه رسمیت یافت و شاهین پور آغاز سخن نمود! پس از رد و بدل نمودن اخبار ایران، شعر پریای شاملو را میخواند! سودابه خانم، گوش یکی از خانمها را بکار گرفته بود و يك ریز حرف میزد! مسئول مرکز که خود زنی مسن و جهان دیده بود، نتوانست با ایما و اشاره آنان را به سکوت وادارد. بنابر این با صدای بلند گفت:

– خانمها رعایت کنند! دارند شعر می خوانند!

سودابه خانم، بدون رعایت ادب و نزاکت، در جواب وی گفت:

– اینقدر شعر گوش دادیم به کجا رسیدیم؟ ما همه این شعر ها را در ایران شنیده ایم!

خانم مسئول با عصبانیت گفت:

– لافقل رعایت حال دیگران را بکنید! بقیه نشنیده اند و می خواهند گوش کنند!

سودابه خانم از تکاپو نیفتاد و مجددا جواب داد:

– ما مسائل و مشکلاتمان را در انجمن زنان مطرح می کنیم! آمده ایم اینجا تا حرف هایمان را بزنیم!

خانم مسئول نگاهی به شاهین پور و همسرش انداخت و با لحنی آرامتر گفت:

– خواهش میکنم بفرمایید بیرون و حرفهایتان را بزنید! دیگر هم به اینجا تشریف نیاورید.

سالگرد تولد سهیلا فرا رسید. تولدی که جهان بی صبرانه انتظارش را می کشید و موکب ظفر نمون و افتخار آفرینش را چشم به راه بود! نه دایه ای که او را از شکم مادرش گرفت و نه فردی از افراد جامعه ی بشری تصورش را نیز نمی کردند که این مولود خجسته و بانوی خرد سال که نور نبوت و رسالت پیامبری از چهره اش می تابید، روزی بتواند تمام سنت ها و قوانین و مقررات زن ستیزانه را در هم بریزد و در عین ضدیت و دشمنی با مردان، هر روز دوست پسری برگزیند، همجنس باز شود و به محفل مردان همجنس باز راه یابد و مدراج کمال و ترقی را در بین آنان ببیماید و یک شبه ره صد ساله برود.

سهیلا به کمک همسر شاهین پور، با مسئول مرکز فرهنگی گفتگو کرد و قرار شد که جشن تولدش را در آنجا برگزار کند! وی حدود دویست نفر از دوستانش را به این جشن بزرگ و تاریخی دعوت کرد! دویست نفری که علاوه بر زنان و مردان سیاسی و تحصیل کرده، همجنس بازان و همجنسگرایان متعددی که هیچ خدائی را بنده نبودند و خود را قطب همه ی کائنات می دانستند در میانشان حضور داشتند!

دعوت شوندگان قرار بود شامشان را به همراه بیاورند. سهیلا خانم، تنها میوه و مشروبات الکلی و غیر الکلی جشن را تدارک دیده بود! شاهین پور نه بعنوان دعوت شونده، بلکه بعنوان عضوی از اعضای مرکز در آنجا حضور داشت و موظف بود تا پایان جشن در آنجا بماند و برکار نظافت و پاکیزه گی مرکز پس از ختم جشن نظارت کند. سهیلا خانم به همراه یکی از دوستان نزدیکش، قبل از تشریف فرمائی میهمانان به مرکز آمدند تا میزها و صندلی ها را بچینند و مجلس را آماده ی پذیرائی از میهمانان نمایند! آنها مشغول چیدن لیوانها، مشروبات و میوه ها بر روی میزها شدند! شاهین پور نیز از ترس سرزنشها و درگیری بعدی همسرش بیکار نشست و به شستن میوه ها پرداخت. دوست همراه سهیلا خانم، در حالیکه شاهین پور را به وی نشان می داد، پرسید:

- این آقا کیست؟ تا حالا او را ندیده ام.

سهیلا لب و لوجه ای بر چید و آهسته در جواب دوستش گفت:

- یکی از آشنایان است!



شاهین پور، با هدف روشن نمودن ذهن همسرش که مرتباً از خواهرانش دفاع می نمود و شوهرش را به باد انتقاد می گرفت، این جریان ساده و پیش پا افتاده را با وی در میان گذاشت و گفت:

– تا آنجا که به من مربوط است، هیچگونه سرشکستگی و ننگی برای خانواده ی تو ببار نیاورده ام، علت اینکه پرنسس ها از معرفی نمودن من بعنوان شوهر خواهرشان وحشت دارند، چیست؟

همسرش، طبق معمول بنای توجیح کردن عمل خواهرش را گذاشت و مدعی شد که حتماً کس دیگری نیز حضور داشته است و خواهرم او را بعنوان آشنایش معرفی کرده است! و وقتی که شاهین پور ادعا نمود که غیر از وی کس دیگری در آنجا نبوده است، همسرش با گفتن جمله ی ” این غیر ممکن است“ خودش را راحت نمود!

کم کم مهمانان از راه رسیدند! زنان و مردانی انگشت شمار با همسران خود و خانمهایی مسن و جوانی با دوست پسران شاداب و سر زنده ی خود! سودابه و ثریا نیز با دوست پسرانشان تشریف فرما شدند! جشن آغاز شد! پس از دوری نوشیدن و صرف شام، رقصنده ها به میدان آمدند و شروع به هنرنمایی و خودی تکان دادن نمودند! سهیلا خانم ستاره ی جشن بود! به اینطرف و آنطرف میرفت و بگردن دوست پسران مختلف و رنگارنگش که بیشترشان نیز عضو محفل همجنس بازان مرد بودند، میآویخت و ضمن دلربایی و خود لوس کردنها، آنها را به رقص دعوت می کرد!

شاهین پور جلوی دفتر مرکز ایستاده و سرگرم تماشا بود. همسرش بسویش آمد و در کنارش ایستاد. در همین هنگام، همان دوست سهیلا به آنان نزدیک شد و با همسر شاهین پور سلام، احوالپرسی و روبوسی نمود. همسر شاهین پور، شوهرش را به وی نشان داد و گفت:

– معرفی میکنم! شوهرم!

دوست سهیلا با بهت و حیرت فراوان جواب داد:

– چی؟ من این آقا را می شناسم! ولی نمیدانستم که شوهر توست! از خواهرت پرسیدم. در جوابم گفت که یکی از آشنایان ماست!

مهمانان آنشب، از دید اعضای خانواده، همه خودی و آشنا بودند! به ویژه مردانی که مدت زمانی با این یا آن خواهر روزگاری گذرانیده و در میان خانواده حق آب و گلی داشتند!

تنها عنصر غریبه و ناآشنا شاهین پور بود که حضورش در آن جمع همچون وصله ی ناجوری به چشم میخورد! بیچاره تقصیری نداشت! از سوی مرکز فرهنگی وظیفه داشت تا آنجا بماند و مواظبت کند.

سودابه خانم، با دوست پسر و دوستان دوست پسرش که از شهرهای مرکزی و جنوبی آلمان آمده بودند دور يك میز نشسته بودند و شیشه های ودکا، شامپاین و آبجو را یکی پس از دیگری به سلامتی همدیگر و آرزوی موفقیت های آینده، خالی میکردند. ثریا خانم، دوست پسر آلمانی قد بلند و خوش ترکیبش را تنها گذاشته بود و چون طاوس مست به این طرف و آنطرف میرفت و مدعین را می نواخت.

در این میان یکی از خانمهای جوان ایرانی، که به تازگی از همسرش جدا شده و طبق معمول و سنتهای جاری شهر، در خانه ی سهیلا خانم زندگی می کرد تا ضمن آشنائی با مردان مختلف، دوره ی کارآموزی مرد سنتزانه اش را بپایان برساند، چند بار به شاهین پور نزدیک شد و به وی پیشنهاد کرد تا سر میز آنان برود و با دایی میان سالش که تازه از ایران آمده بود بنشیند! شاهین پور این خانم و شوهرش را می شناخت و برای هر دوی آنها احترام قائل بود! هر دو هفت هشت سالی از عمر گرانبهای خود را در زندانهای جمهوری اسلامی و شکنجه گاههای قرون وسطائی امام زمان گذرانیده و پس از آزادی با کودک خرد سالشان به غرب پناهنده شده بودند! شاهین پور با دایی آشنا شد، اما در کنارش ننشست! اولاً جزو مهمانان نبود. ثانیاً نشستنش در کنار آن مرد و گفتگو با وی میتوانست داستانی در پی داشته باشد و زمینه ساز افسانه ای باشد که تک تک بانوان فامیل در پرداختنش استاد بودند!

شاهین پور، در ضمن مواظبت و مراقبت از دفتر، به آن ریخت و پاش ها نگاه می کرد و میاندیشید! میاندیشید به تغییر و تحولاتی که بنا به دلایل گوناگون در افکار و اندیشه های تعدادی از اشرف مخلوقات و گل های سر سبد آفرینش پدید میآید و در اندک مدتی آنان را از این رو به آن رو میکند! میاندیشید به عقب ماندگی، ذلت و ادبار ملتی که میراث دار و پاسدار یکی از کهن ترین تمدن های بشری بر روی زمین بود! میاندیشید به علل این عقب ماندگی! به عواملی که در این ذلت و ادبار تاریخی نقش داشتند! بیشتر کسانی که در این مهمانی شرکت داشتند، به درست یا غلط خود را روشنفکران و نخبگان آن جامعه میدانستند! بیشترشان افرادی بودند که زمانی علیه بی بند باری و ریخت و پاشهای بی حد و حصر هیئت حاکمه شوریده و همیشه در صف منتقدان آن بودند! در صد بالائی از آنان، قیام کنندگان علیه مفاسد اجتماعی و مروجین آن بودند! در حالیکه هم اکنون در موضعی قرار داشتند که صد و هشتاد درجه با مواضع قبلی شان تفاوت داشت! نه تنها خود در آن مفاسد غرق شده بودند، بلکه در ردیف مبلغین و

مروجین این فساد نیز بودند! آنان بدروغ خود را طرفدار آزادیهای نوع غربی و برابریهای فردی و اجتماعی زنان می دانستند، چنانکه در گذشته نیز در ردیف دروغگویان و فریب دهندگان جامعه بودند! میاندیشید، به پدر و مادر بانوان فامیل که در وضعیتی نه چندان خوب زندگی میکردند و در جهنمی بنام جمهوری اسلامی، روزگار را به سختی می گذرانیدند! بهای یک بشکه ی آبجو یا یک بطر ودکا، تأمین کننده ی هزینه ی زندگی آنان به مدت یک ماه بود. وضعیت رقت انگیز زندگی آنان چنان بود که پیرمرد پس از عمری دوندگی و جان کندن در شرکت های نفت آبادان، ماهشهر و اصفهان، با سیلی صورت خودش را سرخ می کرد و و بمنظور کاستن از بار اندوه دخترانش که وی آنها را غمخواران خود می پنداشت، خوردن دو سیخ جگر را با خوشحالی به اطلاع دخترانش میرسانید و میگفت:

– آقا امروز جگر خوردم!

از نظر دور نداریم که این انسان شریف و زحمتکش در تفکرات احمقانه و کوته فکرانه ی دختران متجدد و غرب زده اش، موجودی مطرود و رانده شده و قابل تکفیر و لعنت بود! زیرا او مظهر دیکتاتوری، حماقت و مرد سالاری خانواده بود! هیچگاه با دخترانش به سینما، دیسکو و دانسینگ نرفته و بوسه ی مهری برگونه هایشان نزده بود! آنها را درک نکرده و اجازه نداده بود تا با پسران همسایه دوستی و رفاقت کنند و از آنان بیاموزند! جمعی خردمند و آزاده را در حصار خانه به بند کشیده و اجازه نداده بود تا بدرخشند و جهان را با انوار خرد و دانش خود روشن نمایند! این فضله های فاضل دانشمند، در حالیکه خود را دانای جهان و عالم دهر میدانستند، قادر به درک این مسئله ی پیش پا افتاده و ابتدائی نبودند که بقول فروغ فرخزاد، در جوامعی چون ایران، ناتوانی در تهی کیسه بودن است نه نادانی!

آنان نمیدانستند که دیکتاتوری پدر و سختگیریهای وی بر خاسته از جامعه ی خفقان زده ای بود که جان و عزت انسان در آن بهائی نداشت و دختران جوانش صیدهای نحیف و ناتوانی بودند، برای باندهای مافیائی و جاکشان وابسته به قدرتی که هر لحظه و هر ساعت دختران و جگر گوشه گان مردم را از آغوششان میربودند و با قیمتی نازل به پا اندازان و قرمساق های قلعه و دندیل و نیرآباد و غیره می فروختند! دیکتاتوری پدر و خشونت ناخواسته اش، در جوامعی چون ایران، قابل درک و فهم و احترام بود! برای آنان که در هر گوشه ی جهان به انسان و تعالی وی میاندیشند، نه آنان که حیوانی

بیش نبودند و ضمن برگزیدن و انتخاب زندگی حیوانی، به بزرگی و توانی  
خر می اندیشند و دست پنجمش که حلال مشکل هایشان بود!  
بگذریم و جشن و پایکوبی مردم را با یادآوری داستان زندگی ژنده پوشان و  
تهی دستان يك جامعه ی عقب افتاده و توسری خورده بهم نزنیم و بر ساحت  
کبریائیش بذر ملال نپاشیم! سرها از باده ی ناب گرم شده بود! حرکات  
رقص ها نامنظم و قاتی پاتی شده و پچ پچ های در گوشی و ایما و اشاره  
های آنچنانی حاکم بر میدان شده بود! حرمت و منزلت زن علنا فراموش  
می شده این موجود فرشته خو و کامل، از سوی مدافعین حقوق خود، به  
مقام و جایگاه يك فاحشه، هرجائی و روسپی تنزل و سقوط می کرد!  
صحبت اکثر خانمها در باره یک موضوع بود و چشم ها تیز بین و  
خمارشان یک نقطه را می پانید! ظاهرا دوست پسری اغفال می شد و از  
سوی رقیبی سمج و پر رو در حال دزدیده شدن بود!  
- جنده خانم خجالت نمی کشد!

- جنده دیده بودم. جنده تر از این ندیدم!

- یکی نیست، به این لکاته بگوید، تو با کدام زبان با این یارو آلمانیه حرف  
می زنی؟

- آگه ثریا او را ببیند، خشتکش را به سرش می کشد!

- آخه دیواری از دیواری ثریا کوتاه تر پیدا نکرده؟

- حواسش نیست! جنده خانم تا خرخره ودکا خورده! آگه حواسش بود که  
جلوی چشم این همه آدم با دوست پسر یکی دیگه خلوت نمی کرد.

- دوست دارم بشنوم که با چه زبانی با یارو آلمانیه حرف می زنه!

- قربون خدا برم. نرسیده، راه صد ساله پیموده! خانم سیاسی هم بوده!

- سیاسی کدومه؟ تا پاشون می رسه به آلمان سیاسی می شن! خدا می دونه  
تا حالا زیر چنندا پاسدار و بسیجی و حزب الهی خوابیده!

- حالا چرا پسره را کشانده به اون گوشه ی خلوت؟ چی داره بیخ گوشش  
می خونه؟

- چه می دونم! حتما داره بهش میگه که او بهتر از ثریا حال می ده! شیره  
اش را می کشه! آخه سابقا کارش شیره کشی بوده! نگاهش کن! دست پسره

را اول نمی کنه!

- حتما داره بهش میگه برای یه بار هم که شده منو امتحان کن!

- تقصیر من شد. من این پسره مادر مرده را به اینجا کشاندم. دوست داشت

رسوم و آداب ما را ببینه! بهش گفتم که ما زنهای ایرانی پس از مراسم

رسمی می شینیم دور هم و ترانه می خوانیم. خیلی دوست داشت تو جمع ما باشه! اما چه می شود کرد؟

- آره حیف شد! خوب که تو خونه سهیلا و در کنار ثریا زندگی می کنه!

- جنده، جنده است! مثل این کم داریم؟ منتظرند که چشم یارو را دور ببینند!

فورا شوهر یا نوست پسرش را قاب زده و کشاندن رو خودشون!

- یکی بره بهش بگه! خودش را مسخره کرده یا ما را؟ دلم به حال این پسره می سوزه!

- الهی بمیرم. یواش برگرد و ثریا را ببین! با چه بغض و کینه ای به اونا نگاه می کنه! اگه دستش می رسیده، کله ی این جنده خانم را می کند.

- خب حقم داره! تو بودی چکار می کردی؟ والله خیلی صبر و حوصله داره. اگه من بودم، قش و قرقی راه می انداختم که اون سرش ناپیدا! جالبه که از اینجا هم یه راست میره خونه ی سهیلا!

- خوبه که تازه از ایران آمده! خانم کی زبان آلمانی را به این خوبی یاد گرفت که بنشیند و بحث کند؟

- زبان لاسیدن و لنگ بالا کردن را همه میدونن! حالا چی دارن میگن؟

- دارن بحث سیاسی میکنند!

- داره به یارو میگه، من از ثریا کارکشته ترم!

- نه بابا، داره بهش میگه، من با سکس خودم شیره ی جونتو میمکم!

- ماده سگو نگاش کن! شوهر بیچاره اش حق داشت که ولش کرد! اگر شب و روز توی خانه ی سهیلا نبود، چه میکرد؟ واقعا بعضی ها شرم را خورده اند و حیا را ریده اند!

- حالا وقتش بود؟

- حالا چرا این یکی را انتخاب کرده؟

- بیچاره را ما آورده بودیم که جشن ما را از نزدیک ببیند، آخه میگفت، تا حالا جشن ایرانی ها را ندیده است! بیچاره را از لذت دیدن جشن محروم کرد!

- او که این چیزها حالیش نیست، فعلا به فکر لاپای خودشه!

- حالا چرا جلوی چشم همه نشستند و حرف میزنند؟

- راست میگوئی ها، بهتر نبود میبردش اون پشت مشت ها و میکشیدش روی خودش!

- نه بابا، میخواهد به همه ی شما بگوید که من از هر جنده ای، جنده ترم!

من از اولش گفته بودم که از این مار خوش خط و خال بترسید و مواظب شوهراتون و دوست پسراتون باشید!

شاهین پور به دقت گوش می داد و غبطه می خورد. علت ناراحتی و پیچ پیچ های این چنانی خانمهای متجدد و مترقی که در پی تغییر جهان و پایان بخشیدن به سلطه ی مردان و نظام پدرسالارانه بودند، آنقدر بی ارزش و پیش پا افتاده بود که نیازی به بحث و جدل نداشت! آنها با بکار گیری القاب و عنوان هائی چنین زشت و زننده که برزنده فاحشه ها و روسپی های دوره گرد نیز نیست! تا رسد به زنانی پر مدعا و ظاهرا پیشرفته و مترقی! اما اصل ماجرا! خانم جوانی که داییش را به جشن آورده و او را به شاهین پور معرفی کرده بود، با دوست پسر ثریا خانم، همان آلمانی بلند قد و خوش ترکیب، در گوشه ای دنج و به دور از میدان هنرنمایی دیگران نشسته و مشغول گفتگو بودند!

در این جا و در چنین فضاهای زنانه ایست که براحتی میتوان چهره واقعی مدافعین حقوق زنان ایران را دید و با دیدی نقادانه و کارشناسانه، علت عقب ماندگی تاریخی آنان را مورد غور و بررسی قرار داد! در چنین فضاهائی، زنان عقب مانده و به ظاهر مترقی و پیشرفته همه خود هستند! بخل، حسد و حماقت تاریخی که گریبانگیر زنان جامعه ماست، فرمائرواست و اکسیر جاودانه ای بنام الکل، نقاب دوروئی و ریا را از چهره شان به کناری زده و به تماشا نشسته است!

دو ساعت از نیمه ی شب گذشته بود. جشن بپایان خود نزدیک می شد. عده ای آواز می خواندند، نك و توکی با آهنگی ملایم میرقصیدند! دو سه نفری سر بر شانهِ دوست پسر یا دوست دخترانشان گذاشته و خوابیده بودند! بقیه هم مشغول جمع و جور کردن ظروف، آشغالها و جارو کردن محوطه بودند. عده ای قصد داشتند پس از پایان جشن به خانه ی سهیلا بروند و رقص و پایکوبی شان ادامه بدهند.

خانم جوان از دوست پسر ثریا جدا شد و یک راست بطرف شاهین پور رفت. تحت تأثیر الکل، تا اندازه ای از حالت عادی خارج شده و کمی تلو تلو میخورد. دستش را دور گردن او انداخت و گفت:

- آقای شاهین پور، نه رقصیدی، نه عرق خوردی و نه به کسی حال دادی! فکر میکنی کی هستی؟

شاهین پور مؤدبانه و با لبخند او را از خود جدا کرد. در حالیکه دستان وی را در دست داشت سرش را بکنار گوشش برد و آهسته گفت:

- من مهمان این جشن نبودم. انجام وظیفه می کردم.

دستانش را از دست شاهین پور بیرون آورد و بگردنش آویخت:

- اینها بهانه است. تو همیشه خودت را می گیری! پرسیدم که تو کی هستی؟

شاهین پور لبخندی زد و جواب داد:  
 - یک آواره! یک کولی! یک از وطن رانده شده!  
 - نه! دروغ می گوئی! تو اصلا خیلی ها را آدم حساب نمی کنی! اگر من  
 دروغ می گویم، بیا و با من برقص!  
 - متاسفانه رقص بلد نیستم!  
 - دروغ می گوئی!  
 همه ی سرها و چشم ها به طرف آن دو بر گشته بود. شاهین پور مجددا  
 سرش را به کنار گوشش برد و آهسته گفت:  
 - در عوض تو همه کارهائی را که دوست داشتی کردی! رقصیدی، عرق  
 را خوردی، دوست پسر دیگری را سر کار گذاشتی! حالا مواظب حرکات  
 خودت باش! همه دارند نگاهت میکنند!  
 جمله ی شاهین پور تمام نشده بود که جیغ خانم بالا رفت! عده ای از  
 مدعومین بدور آن دو حلقه زدند! در پیشاپیش همه دوست پسر سودابه  
 ایستاده بود! مردی که خود، خود را حلقه ی گم شده ی داروین مینامید! او  
 با دهان باز آنها را نگاه می کرد و تمام حواسش را جمع و جور کرده بود  
 تا جزیی ترین حرکات آن دو از نظرش دور نماند!  
 شاهین پور آرام و شمرده گفت:  
 - ناراحت نشو و داد و هوار راه نینداز! من از تکرار و بر زبان آوردن  
 آنچه دوستان و همسنگرانت میگویند، شرم دارم! در غیاب و پشت سرت  
 هم حرفی نمیزنم! آنچه را لازم بدانم، با صدای بلند بر زبان میآورم! کاری  
 به کار تو و دیگران ندارم! فقط تأکید میکنم مواظب خودت باش!  
 خانم جوان باشنید این جملات آرام گرفت! دستش را بدور گردن شاهین  
 پور انداخت و با اندوه فراوان، شمه ای از وضعیت بچه های زندان،  
 وظایفشان نسبت به یکدیگر و تفاوتشان با دیگران را بازگو نمود! سپس با  
 صدائی آرام و حزین گریه کرد و اشک ریخت!  
 شاهین پور او را دلداری داد و دوستانه از وی خواست تا خودش باشد و از  
 یاد نبرد که با چه هدفی بهترین سالهای جوانیش را در زندانهای رژیم ملاحا  
 سپری نموده است! در پایان، آندو همدیگر را در آغوش گرفتند و صورت  
 همدیگر را بوسیدند! همه چیز به خیر و خوبی و خوشی پایان گرفته بود!  
 در مجموع به همه خوش گذشته بود! جز آن جوان آلمانی که قربانی  
 حسادت های زنانه ی زنان شرقی شده بود! متاسفانه نه غرب زدگی بانوان  
 ایرانی و نه فرهنگ مترقیانه و آزادیخواهانه ی آلمانی نتوانستند او را نجات  
 دهند و دگر باره آغوش ثریا را بر رویش بگشایند! شب بعد يك آلمانی دیگر

جایش را گرفته بود! يك آلمانی کوتاه قد و نه چندان خوش تیپ و زیبا که از قسمت شرقی این سرزمین می‌آمد!

فردای آنروز، در منزل سهیلا خانم جلسه ی مهم و سرنوشت سازی برگزار گردید! در این جلسه ضمن بررسی و تحلیل محاسن و معایب جشن و نظر میهمانان عزیز در باره نحوه ی اجرای برنامه ها و کمبودهای موجود، به برخورد ناهنجار و دور از نزاکت شاهین پور نسبت به زنان و توهین به ساحت مقدس آنان نیز رسیدگی شد. جمعیت حاضر، زن جوان را دوره نموده و با استفاده از روشهای علمی و روان شناسانه که دوست پسر سودابه با همه ی کودنی و بیسوادی در آن تبحر داشت مورد بازجویی و باز پرس قرار دادند! آنان می خواستند از ریز قضیه و سخنان درگوشی شاهین پور مطلع شوند و بر دانش خود بیافزایند!

در برابر دفاع زن جوان و بیان این مطلب که شاهین پور به احدی توهین نکرده و قصدی جز خیرخواهی و انسان دوستی نداشته، همه به مقابله و رویارویی بر خاستند. دوست پسر سودابه گفت:

- هدف شناخت بهتر شاهین پور است. خواهر خانم هایش دوست دارند بدانند که او به شما چه گفته که باعث ناراحتی و گریه شما شده است؟ قصد و نیت دیگری در میان نیست!

سهیلا نیز دلسوزانه گفت:

- اصلا به او چه مربوط که بقیه ی زنها پشت سر تو چه گفتند و چه حرف هائی زدند؟ او هدفی جز بدنام کردن زنان و ضدیت با آنان ندارد! حرفهای دوستانه و ظاهرا آموزنده ی می نیز زهر آگین و زن ستیزانه است! به او چه مربوط که تو عرق خورده بودی یا مست بودی یا با دوست پسر ثریا خلوت کرده بودی؟ هان؟ به او چه ربطی داشته و دارد؟ او این دلسوزی ها را می کند تا دشمنی و بدبینی خودش نسبت به زنان را به کرسی بنشانند! از کجا معلوم که زنها پشت سر تو حرفی زده باشند؟ من یکی که باور نمی کنم! همه اش دروغ است! تو شوهر خواهر ما را نمی شناسی!

زن جوان در جواب گفت:

- هیچکدام از حرفهایش دروغ نبوده و نیست! اولاً او چیزی به من نگفت! ثانیاً با صدای بلند و رسا گفت « که آنچه دوستان و همسنگرانت، پشت سرت می گویند، من علنی و بدون پرده پوشی می گویم.» بعدشم از من خواست تا مواظب رفتار و حرکت های خودم باشم! کجای این حرفها بد است؟ کجایش بوی ضدیت و دشمنی با زنان را می دهد؟ من کاری به



اختلاف شما با شوهر خواهرتان ندارم. تا آنجا که به من مربوط است، او نه به من و نه نسبت به هیچ زنی توهین نکرد!  
دوست پسر سودابه گفت:

- حق با سهیلا است. اما تا زمانی که ما ندانیم شاهین پور در گوشی به شما چه گفته، نمی توانیم در این باره چیزی بگوئیم و قضاوتی نکنیم. در صورتی می شود به این بحث ادامه داد که از حرفهای درگوشی شاهین پور با شما اطلاع داشته باشیم. اما در مجموع، حرکت و رفتار وی ناپسند و دور از نزاکت بود. این شیوه ی درست و پسندیده ای برای برخورد با یک خانم نیست! آنها در یک جمع روشنفکری ایرانی!

زن جوان جواب داد:

- من نمی دانم شما به دنبال چه می گردید! شاهین پور چیز ویژه ای بیخ گوش من نگفت! فقط از من خواست تا به خاطر زیاد نوشیدن مشروب مواظب حرکت و رفتار خودم باشم!

بدون توجه به شهادت واقع بینانه و دفاع زن جوان، حکم محکومیت شاهین پور غیابا صادر شد و جرمی بر جرمهای مردسالارانه و رفتار ضد انسانیش افزوده شد! برگزاری جلسه و بازجویی از آن زن جوان به خاطر گفتگویش با شاهین پور، جنبه ی فرمالیته داشت. هدف طرد و راندن زن جوان از خانه ی سهیلا بود. آنها به خاطر خلوت گزیدن با دوست پسر ثریا. اما چون عنوان کردن این موضوع با فرهنگ مترقیانه و آزادیخواهانه ی زنان منافات داشت و تئوری سازنده و انسان ساز عشق و روابط آزاد جنسی را به زیر علامت سؤال می برد، شاهین پور را علم نمودند و به تقبیح عمل زن ستیزانه و مردسالارانه وی پرداختند!

ریاست این جلسه که پشت در های بسته و در حضور اعضای فامیل و دوستان نزدیک خانواده برگزار می شد، به عهده ی دوست پسر سودابه خانم یعنی همان حلقه ی گم شده ی داروین بود!

یکی از دوستان و نزدیکان شاهین پور تعریف میکرد که:

- يك روز وارد كافه ای شدم! در آنجا چند نفر از خانمهای ایرانی را دیدم که نشسته بودند و صحبت میکردند! یکی دوتا از آنها را می شناختم! به جمع شان پیوستم و سلام و علیکی کردم! یکی از خانمها که با من سابقه دوستی و همکاری داشت، از من خواست تا در کنار آنان بنشینم! ضمن معرفی دانستم که دو تن از خواهر خانمهای شاهین پور (سهیلا و ثریا) هم در میان جمع هستند! خیلی خوشحال شدم! به این دلیل که من شاهین پور و فرزنداناش را از نزدیک می شناختم! برابم جالب توجه بود که با دیگر

اعضاء خانواده ی وی نیز از نزدیک آشنا شوم و از مکتب آنها بهره ای ببرم! در کنارشان نشستم! گفتگوها پراکنده و از هر چمن گلی بود! از سیاست و فرهنگ گرفته تا عکاسی و هنر! در این میان به سرم زد که خودی نشان بدهم و بگویم که من هم کسی هستم و در میان جمع غریبه نیستم! انسان است و شیر خام خورده! با این اندیشه ی خام، سرم را بگوش یکی از خواهر خانمهای شاهین پور نزدیک کردم و آهسته پرسیدم:  
- فلانی چطور است؟

خانم که گویا دل پری داشت و منتظر همین سؤال بود! با عصبانیت در جوابم گفت:

- شما هم با اون شاهین پورتون! فکر می کنید چه گهی است؟ اصلا این آمه وصله ی ناجوربست که به خانواده ما چسبیده است! اصلا قابل تحمل نیست! خواهر بیچاره مان را همینطوری نگاه نکنید! او هم بخاطر بچه هایش او را تحمل می کند! اگر پای بچه ها در میان نبود، يك ثانیه هم تحملش نمیکرد!!

دوست شاهین پور در ادامه گفت:

- پیش خودم فکر کردم که اینها دیگر چه غولهایی هستند که شاهین پور را با آن همه دانش و وسعت دید، وصله ی ناجور خانواده شان میدانند؟ نیم ساعتی نگذشته بود که همه چیز دستگیرم شد! واقعا و حقیقتا شاهین پور وصله ی ناجور این خانواده بود! زیرا از دهان خواهر خانمهای محترمش می شد به جای توالت عمومی استفاده کرد.

همسر شاهین پور، حاضر به کوچکترین برخوردی با موضع گیری های این چنانی و لاطائلات گوئی و منفی بافی های خواهرانش که چون سگ پاسوخته روان بودند و در هر محفلی حضور داشتند نبود و آنگاه که با انتقاد شوهرش روبرو میگردد، داد و هوارش گوش فلک را کر می کرد! شاهین پور در برابر هم و جنجالهای همسرش سکوت می نمود! به فکر فرو می رفت و روز بروز بر توهماتش افزوده میشد! در نهایت به این نتیجه میرسید که آنان در حقیقت بازگو کننده ی منویات قلبی خواهرشان هستند و این اوست که برنامه ریز و خط دهنده ی اصلی لجن پراکنی ها و بدنام کردنیهای وی در میان ایرانیان توسط خواهر خانم هایش است!

جالب توجه است و نباید از نظر دور داشت که اعضای فامیل از استعدادهای نهفته ی عجیب و غریبی برخوردار بودند! متأسفانه این استعدادها و قریحه های پنهان، تنها بوقت لاطائلات گوئی و مزخرف بافی شکوفا میشد و به ثمر می نشست! آنان نه تنها به لاطائلات گوئی عادت

کرده بودند، بلکه به مرور زمان این عیب بزرگ به خصیصه ذاتی شان مبدل شده بود! براحتی برای هرکس و هرچیزی داستانی می ساختند و در اشاعه ی این داستان های ساخته و پرداخته ی ذهن علیل و بیمارشان از هیچ تلاشی فروگذار نمی کردند!

شاید از نظر عده ای غیر قابل تصور و پذیرش باشد وقتی که می‌شنویم، این نخبگان عالم هستی، با وقاحتی باور نکردنی، داستانهای فاجعه بار و سراپا ساختگی ذهن علیل خود را مستقیماً به فرد یا افرادی می‌رسانند که بعنوان قربانی برگزیده شده بودند و قصه را در باره اش ساخته بودند! شاید علت موفقیت و ادامه ی این شیوه ی رذیلانه از سوی آنان، از آن جهت بود که هیچ کسی با آنان برخوردی منطقی و سازنده نمی کرد! البته اگر آنان مرد بودند، به سرعت در میان جمع رسوا و منزوی می شدند و همه از اطرافشان پراکنده می گردیدند! زن بودن، آنهم در جامعه ای که کسی نه تنها به فکر ازدواج و تشکیل خانواده نبود، بلکه بقیه نیز در اولین فرصت خود را از قید و بند زن و شوهر و فرزند آزاد می نمودند و به جمع مجردان و خوشگذرانان آزاد می پیوستند تا عقده های شهوانی تلنبار شده را در کنار بانوان مترقی و پیشرفته بگشایند، برای آنان که تجربیاتی چندین و چند ساله داشتند و مردان زیادی را آزموده بودند، امتیازی محسوب میشد! امتیازی که آنها از آن حداکثر سئو استفاده های مشروع و نا مشروع را نموده و بهره برداریهای ممکن را میکردند!

سوسن خانم، برای دیگران معشوق و معشوقه های اینترنتی دست و پا میکرد و با هدف آشنا نمودن مردان و زنان تنها پارتی هائی با شکوه تشکیل میداد و خانه ی مسکونی سهیلا به پناهگاه امن و راحت مردان و زنانی تبدیل شده بود، که قصد جدائی از همسر خود و آغاز زندگی آزاد را داشتند!

وضعیت زنان آزاده ی فامیل بصورتی در آمده بود که به هیچ کسی رحم نمی کردند و در راه بدنام کردن دیگران از هیچ تلاش و کوششی فروگذار نمی نمودند. آنگاه که پای گفتار در میان می‌آمد، همه ی مردان روی زمین موجودات کثیف و دیو سیرتی بودند که به زنان به دیده ی تحقیر مینگریستند و آنان را با هدف خاموش نمودن شراره های شهوت خود در بر می گرفتند! و به گاه عمل، دست بدامن هر مرد حقیر و هرزه و خوشگذرانی می شدند که آنان را در بر می گرفت و تنهائی شبانه و بستر سرد آنان را گرمی می بخشید! این مردان برگزیده تا زمانی که به ساز علیا مخدره های مقدس میرقصیدند و آنانرا مورد ستایش و تمجید قرار میدادند،

و هر شب کامشان را شیرین می نمودند، سرآمد همه مردان روزگار، نابغه ای از نوایغ دوران و انسانهائی بی بدیل بودند که گردی بر ساحت کبریائیشان نمی نشست!

بانوان فامیل، در میان جمع و در نشست های دوستانه و غیر دوستانه، بدون آنکه از آنان تقاضا شده یا به آنان اجازه داده شده باشد رشته ی سخن را به دست می گرفتند! همه ی مزخرف گویی ها و جفنگ گویی های خود را به حساب دفاع از حقوق زنان و مبارزه با مرد سالاری و پدر سالاری می گذاشتند! برای زنان در بند و اسیر در چنگال مردان دیو سیرت نوحه سرایی و سوگواری براه می انداختند! اما همینکه تنها می شدند، یا بخاطر اعمال و رفتار خود مورد انتقاد قرار می گرفتند، همه ی زنان و دختران عالم، بویژه زنان و دختران روس و آنانی را که در ایران زندگی می کردند فاحشه و روسپی و هر جائی می خواندند!

چند روزی از سالگرد تولد با شکوه و ظفر نمون سهیلا گذشت. سوسن که به دلیل درگیری و قهر و آشتی با سهیلا در جشن تولدش شرکت نکرده بود، راهی خانه‌ی شاهین پور شد تا از کم و کیف جشن و قضایای پیرامون آن با اطلاع شود.

علت درگیری و قهر وی با سهیلا چه بود؟

به دنبال زندانی شدن شوهر سهیلا، مبلغ سی هزار یا چهل هزار مارک سوسن نیز ملاخور شد و از بین رفت. سوسن برگه و سندی در دست نداشت! اگر هم چنین سندی می‌داشت از ترس دولت آلمان و سازمان تامین اجتماعی این کشور جرات رو کردنش را نداشت. بنا بر این می‌سوخت و می‌ساخت و گناه ملاخور شدن پولش را متوجه‌ی سهیلا می‌دانست. سهیلا نه تنها او را از گرفتن سند و برگه بازداشته بود، بلکه از پرداخت قسطی پول توسط شوهرش نیز ممانعت به عمل آورده بود! از سوی دیگر، چاقی و چربی بیش از حد و تغییرات بدنی پس از زایمان، سوسن را رنج می‌داد و وی به خاطر برگشتن به فرم دلخواه نیاز به بیست و پنج هزار مارک داشت تا چربی‌های زائد را بیرون بکشد و بر زیبایی خود بیفزاید.

سوسن در نشست امروز به همسر شاهین پور گفت:

- علی‌ترکه به من گفته، «من مدت‌ها در این فکر بودم که چرا شاهین پور همیشه ساکت و آرام و کم حرف است. اما در عوض همسرش پر حرف و وراج! به طوری که اجازه‌ی حرف زدن به طرف مقابلش نمی‌دهد. بالاخره معلوم شد که کم حرفی شاهین پور، ریشه در سر بزبری و سرافکندگی وی در برابر همسرش دارد! آنهم به این دلیل که در زمان اقامت وی در شوروی، یعنی زمانی که به همراه پسر و دختر بزرگش در آنجا بسر می‌برده، یک نفر روس به دخترش تجاوز کرده و او را حامله نموده است! پس از آمدن آنان به آلمان، گویا پرده از روی این جنایت برداشته میشود و همسرش که شاهین پور را مسبب این بلای عظام می‌دانسته، او را مورد سرزنش و شماتت قرار داده و تهدید نموده که آبرویش را می‌برد! به همین خاطر شاهین پور، در برابر همسرش سر افکنده و شرمسار است و جرات حرف زدن ندارد!».

مثل روز روشن بود که این داستان مستهجن و تهوع آور ساخته و پرداخته‌ی ذهن علیل و بیمار سوسن خانم است. او که خیال استخدام و همکاری با

علی ترکه را در سر می پرورانید و به علت از ریختن افتادن بدنش قادر به رفتن دیسکو و شکار جوانان تازه سال نبود، شب و روزش را در کنار علی و در آغوش وی می گذرانید! او با خوردن غذاهای چرب و نرم و نوشاندن تکیلاهای مکزیکی و همخوابی با علی، نه تنها جای همسر معلول و از پا افتاده اش را پر می کرد، بلکه با هدف نزدیکی بیشتر خبرهای دروغ و ساختگی ذهن علیل خود را به گوش این مرد کنجکاو و حراف که ظاهر را به دنبال شناخت بیشتر و بهتر ایرانیان بود، فرو می کرد!

شاهین پور، با علم و آگاهی از چگونگی ماجرا و شناخت کامل داستان سرایان و یاهو گویان فامیل، پس از شنیدن داستان از زبان همسرش با صدائی بلند که به گوش سوسن برسد گفت:

– من خون این ترک کودن و احمق را میریزم تا دفعه ی دیگر بخودش اجازه ی بر داشتن لقمه ی بزرگ تر از دهانش را ندهد!

جمله ی شاهین پور تمام نشده بود که سوسن خانم به خیابان پرید و از نظرها گم شد. شاهین پور خود را به محل کار علی ترکه رسانید. بر خلاف تصور، او در محل کارش نبود و هیچکدام از همکارانش نیز نمی دانستند که به کجا رفته است. در آن لحظات، شاهین پور تابع منطق نبود و دنبال فردی می گشت تا دق دلش را بر سرش خالی کند! او از پرونده سازی و دروغ های رذیلانه ی خواهر خانمهایش که هر بار خود یا فرزندانش را آماج قرار می داند به تنگ آمده بود. حقیقتاً تلاش می کرد سر و کار خودش را با پلیس و قانون بیندازد. زیرا به تصور خود، در صورت زندانی شدن می توانست بهتر و راحت تر با فرزندانش صحبت کند و آنان از سیطره ی بلامنازعه ی مادرشان که حاضر بود همه کس و همه چیزش را فدای خانواده اش کند بیرون بیاورد. در این باره می گفت:

– منطق و انسانیت هم حد و مرزی دارد. مگر تا کی می توانستم به اتهام انسان بودن و منطقی فکر کردن، هر حرکت و عمل غیر انسانی و اهریمنی را تحمل کنم؟ برایم مثل روز روشن بود که از نقطه ضعف همسرم کاملاً آگاهند و تصمیم گرفته اند او و دخترانم را به هر قیمتی که شده هم‌رنگ و هم پیاله ی خودشان بکنند تا کسی یا کسانی نتوانند یقه شان را بگیرند و از آنها حساب بخواهند! وضعیت آنان بی شباهت به معتادان مواد مخدر نبود که همه ی جهان را معتاد می خواستند! متأسفانه با هیچ زبان و منطقی نمیتوانستم به همسرم حالی کنم و به او بقبولانم که خواهرانش هدفی جز آلوده کردن وی و دخترانمان ندارند! بنا بر این شب و روز زجر می کشیدم و خود خوری می کردم! رفتار و کردار احمقانه ی همسرم با در دست

داشتن همه ی شواهد و دلایل موجود، روحم را مثل خوره می خورد. داشتم دیوانه می شدم. هر چه فکر می کردم راه بجائی نمی بردم! در جامعه ای زندگی می کردم که فاحشگی و روسپیگری ننگ و عار نبود و جزء مفاخر و نشان های ترقی محسوب می شدند! با کسی هم نمی شد درد دل کرد و سخنی گفت! رفقای دیروز کماکان به دیوثی و پرونده سازی مشغول بودند و نجات خود و جنبش را در بدنام کردن دیگران و سئو استفاده های رذیلانه و دجالگرانه جستجو می کردند! وضعیت خانوادگی هم که چنین آشفته و در هم ریخته بود. از سوئی دلم به حال همسر می سوخت! از طرف دیگر لجم می گرفت و هر روز که می گذشت بیش از پیش اعتمادم را نسبت به وی از دست می دادم. به حدی که در پاره ای موارد از وی بدم می آمد و احساس نفرت و انزجار می نمودم. در رابطه با داستان جدید که آبرو و حیثیت من و دخترم را هدف قرار داده بود، به خوبی و به درستی میدانستم که ساخته و پرداخته ی مغزهای کوچک و گنبدیده ی همین موجودات کثیف و تباه شده است! اما باید کاری می کردم و دست به عملی می زدم تا این ترک کودن و احمق بدون ملاحظه کاری و بدون در نظر گرفتن امتیازهایی شبانه ای که در خانه و بستر سوسن دارد همه چیز را بگوید و حقیقت را بر زبان بیاورد! باشد که این ضربه همسر را اندکی از خواب غفلت بیدار کند و او را بخود بیاورد تا بیش از این گرفتار احساسات مسخره و نفرت انگیز خود نباشد!

علی ترکه شاهین پور را برادر خود می خواند، چند روزی در محل کار خود حاضر نشد! بالاخره از طریق یکی از دوستان شاهین پور پیغام فرستاد که میخواهم با تو صحبت کنم! منتها در يك جو آرام و بدون تشنج! شاهین پور به اتفاق همان دوست به محل کار علی ترکه رفتند. دوست همراه وی همان کسی بود که قبلا سوسن خانم را ملاقات کرده و از نصایح اش در مورد شاهین پور و نیش سمی اش بهره مند شده بود. علی ترکه با دیدن شاهین پور به پیشوازش آمد و بغل گشود تا او را در آغوش بگیرد. اما شاهین پور محترمانه و خونسرانه دستی بر سینه ی او گذاشت و گفت:

– فکر کنم همه چیز بین من و تو تمام شده است!

سرش را بزیر انداخت و آرام گفت:

– می دانستم! اما تو باید اجازه بدهی تا من حرفم را بزنم.

شاهین پور لیخندی زد و گفت:

– من برای شنیدن حرفهای تو آمده ام.

- در حضور این آقا؟

- این آقا از دوستان نزدیک منست. اگر حرفها و سخنانی که بین ما رد و بدل می شود ضرر و زیانی در بر داشته باشد، متوجه ی من و اعضاء خانواده ی من ست! شما می توانید با خیال راحت حرفتان را بزنید. کاملاً راحت باشید. حتی از بر زبان راندن کلمات مستهجن هم خود داری نکنید!

- در حضور این آقا، میخواهم به تو بگویم که هنوز هم برادر من هستی و من حاضرم این اشتباه خودم را به هر صورتی که صلاح بدانی جبران کنم! شاهین پور خنده ای کرد و گفت:

- فکر کنم برای ادامه دوستی و حفظ برادری من و تو دیر شده است. من طبق یک عادت دیرینه به کسی کلک و نارو نمی زنم. برایش پرونده سازی نمی کنم! در صدد بدنام کردنش نیز بر نمی آیم. در عوض در به هر کسی فرصت می دهم تا خر خودش را براند و کارش را بکند! با مشاهده و احساس اولین نشانه ی زرنگی و سئواستفاده حسابم را جدا می کنم و به راه خودم می روم. بدون سر و صدا و هو و جنجال! فکر کنم تو نیز از فرصت داده شده حداکثر استفاده ات را کرده ای!

- به هر حال، از نظر من، هنوز هم تو برادر من هستی. اما در جریان آن داستانی که ساخته اند، راست یا دروغش به من ربطی ندارد! من هیچ گونه گناهی ندارم. تنها گناه من این بوده که از سوسن خانم پرسیده ام، چرا فلانی این همه کم حرف است؟ همین! من از طریق همسر تو با خانواده اش آشنا شدم و بخاطر تو به همه ی آنها احترام گذاشته و می گذارم. برای سوسن و سودابه خانه گرفتم. ثریا را در منزل مسکونی خودم ثبت کردم. همه اش به خاطر تو بوده است. بعداً فهمیدم که آنها بدتر از هر کسی دشمن تو هستند و بیشتر از دیگران تیشه به ریشه ی تو و بچه هایت میزنند. من چه شناختی در باره ی تو و خانواده ات دارم؟ حقیقتاً هیچی! از بر خورد و مرام تو خوشم آمد. بعدشم دنبال این بودم که يك کار خوب و درست و حسابی برایت پیدا کنم. کاری که در خور شأن و موقعیت تو باشد. افراد خانواده ات به من گفتند که این کار را نکنم! آنها به من گفتند که اگر این کار را بکنم سر از زندان در می آورم. برای اینکه تو آدم قابل اعتماد و در خور دوستی با کسی نیستی. من چه می دانم؟ آنها به من گفتند که شما در دوران پس از انقلاب ایران تمام همکارانی را که دست به دزدی و اختلاس زده بودند به زندان انداخته اید. من از کجا خبر داشتم که تو چه کرده ای و چه سابقه ای داری؟ این داستان را نیز آنها به من گفتند. من فقط علت کم حرفی و بی حوصله گی شما را پرسیدم! آنروز هم که شما ناراحت شده بودی و دنبالم



می گشتی، آنها بودند که فوراً بمن خبر دادند و گفتند از اینجا برو! گر نه زنده نمیمانی!

- کی گفت؟ آنها چه کسانی هستند؟

- آخه!

- آخه ندارد! اگر در ادعای برادری و رفاقت ثابت قدم هستی و نمیخواهی اختلاف بین ما بدتر و ریشه دارتر از این بشود، باید بدون پرده پوشی همه چیز را بگوئی! این داستانها را چه کسی به تو گفت؟ من می دانم که آنهائی در کار نیستند! فقط یک نفر این حرفهای مفت و مضمّن کننده را به تو زده است! آن یک نفر هم برای من شناخته شده است! فقط می خواهم از زبان تو بشنوم!

علی من من کنان پاسخ داد:

- آخه، می دانی؟

شاهین پور از جایش بلند شد و بدوستش نیز اشاره کرد تا از جایش بر خیزد. هر دو بسوی در خروجی به راه افتادند. علی نیز بدنبالشان روان شد. شاهین پور در چهارچوب در خروجی ایستاد. دستش را به چهارچوب در گرفت و خطاب به علی ترکه گفت:

- ببین دوست عزیز! تو هنوز هم صداقت نداری! یعنی حاضر نیستی اسم طرف را به من بگوئی! در حالیکه ادعا می کنی برادر من هستی و کوچکترین گناهی در این میانه نداری! مطمئن باش که من ترا کمتر از دیگران مقصر نمی دانم و در صورت پافشاری بر راز داری و اختفای نام گوینده ی خبر، در همان آتشی که روشن می کنم ترا هم کباب می کنم.

علی دست وی را گرفت! به آرامی او را به طرف اتاق کارش کشید. من کنان گفت:

- آخه می دانی؟

- آره می دانم. تو باید اسم طرف را به من بگوئی! با صدای بلند و جلوی دوستم!

- می دانی؟ این داستان را سوسن به من گفت! اینجا نه! در خانه اش گفت!

شاهین پور، دستی بر شانه اش زد و با لحنی آرام گفت:

- متشکرم!

به طرف در خروجی به راه افتادند. علی با صدایی آرام او را بنام خواند.

شاهین پور برگشت و پرسید:

- چیه؟

- میخوامتم خواهش کنم که...

- فقط می توانیم با هم سلام و علیک داشته باشیم. همین! من به شما توهین نخواهم کرد!

از محل کار وی بیرون آمدند. پس از چند قدمی که از آن محل دور شدند، شاهین پور از دوستش نیز خداحافظی کرد و به خانه برگشت. جریان را به همسرش گفت و در ادامه پرسید:

- من نمی دانم خواهرانت از جان من و بچه هایم چه میخواهند؟ این داستان از کجا پیدا شده و چرا حتما باید این اتفاق در کنار من روی داده باشد؟ از همه مهمتر من نمی دانم چرا و به چه دلیل خواهان ادامه ی این رابطه ی ناسالم و مضر هستی؟ آنان بچه هایت را نشانه گرفته اند. در حالیکه تو حفظ منافع آنان را بر منافع و موجودیت بچه هایت نیز ترجیح میدهی! فکر کن من نیستم. بقول و گفته تو در افغانستان سر به نیست شده ام! چه آینده ای در انتظار این بچه هاست؟ چه بلایی بر سرشان خواهد آمد؟ این بیچاره ها چه گناهی کرده اند که باید توسط خانواده و خواهران تو چنین بدنام و آبرو باخته شوند؟!

همسرش با شنیدن سخنان وی به سراغ تلفن رفت! با این امید که خواهرش مسئله را تکذیب نماید و آنرا در شمار دروغ های شاهین پور قرار دهد! اگر چنین اتفاقی روی می داد او میتوانست به راحتی روی شاهین پور را کم و او را برای همیشه سر جای خودش بنشانند! آن چه معنی و مفهوم داشت، دفاع از حیثیت خانواده و جلوگیری از نفوذ بیگانگان در این حلقه ی سخت و در هم فشرده بود! اگر این پیوند ظاهرا عاطفی میان خواهران شکسته می شد و دیگران می توانستند در آن نفوذ نمایند، فاجعه به بار میآمد و چیزی برای دفاع بر جای نمی ماند!

فرزندان شاهین پور، نام خانوادگی پدرشان را یدک می کشیدند و پدرشان بعنوان فردی متعصب و عقب مانده مورد تفر خانواده ی اروپائی شده و آزادیخواهی بود که برای آینده زنان ما برنامه های دور و درازی در نظر داشتند! بنا بر این لازم بود تا زمان صف بندی مشخص علیه پدر و دفاع از منافع حیاتی خانواده مورد نفرت و انزجار خاله های خانواده قرار گیرند و در همان آتشی بسوزند که برای کباب کردن پدرشان افروخته شده بود. بالاخره تماس برقرار شد. همسر شاهین پور، با لحنی آرام و شمرده به خواهرش گفت:

- ببین در رابطه با آن...

جمله اش تمام نشده بود که صدای جیغ و فریاد سوسن خانم بلند شد. جیغ و فریادی که گوش افلاک را کر نمود:

- دست از سرم بردار! چه از جانم می خواهی! گور پدر تو ودخترت!  
همسر شاهین پور که انتظار چنین برخوردی را از سوی خواهر  
کوچکترش نداشت، بر جای خود خشکش زد! رنگش به زردی گرائید و  
دستانش به لرزش افتاد! لحظاتی مات و مبهوت بر جای ماند و به گوشی  
تلفن نگاه کرد! درست شنیده بود و اشتباهی در کار نبود! نفسی تازه کرد و  
با صدای بلند و پر ارتعاش گفت:  
- تو باید بیائی و رو در روی من و علی ترکه بگوئی که این داستان را از  
چه کسی شنیده ای!

جیغ بلند و جنون آمیز سوسن در گوشی تلفن پیچید:  
- به من چه؟ چه از جونم می خواهی؟ اصلا به من مربوط نیست! من با هیچ  
کسی روبرو نمی شوم! برو جلوی دخترت را بگیر!  
همسر شاهین پور با صدائی بلند و بر افروخته جواب داد:

- سوسن! تو گه می خوری! آتشت می زنم! زندگی را بر باد می دهم! ...  
سوسن گوشی تلفن را گذاشت. ارتباط و رفت و آمد با وی قطع شد. اما این  
قطع ارتباط، موقتی بود و بزودی برقرار می گردید. انگار نه انگار که  
اتفاقی افتاده و برخوردی پیش آمده است! سوسن و سایر خواهرانش بخوبی  
خواهر بزرگترشان را می شناختند و می دانستند با چه کسی طرف هستند!  
به قول معروف دستش را خوانده بودند و حنايش پیش آنها رنگی نداشت!  
کافی بود او را از نزدیک و از روبرو ببینند! فوراً برایش توضیح می دادند  
که در ساختن این داستان و نقل کردنش برای دیگران حکمتی نهفته بوده و  
آنان قصد خدمت به وی را داشته اند! او نیز می پذیرفت و همه چیز به خیر  
و خوبی پایان می گرفت! شناختی بدین گونه باعث میگردید تا آنان هر  
کاری که دلشان میخواهد انجام دهند و هر دروغی به هم بیافند و به خورد  
خلق الله بدهند! مردم نیز با مشاهده ی همسر شاهین پور و شیوه ی بر  
خورد وی با خواهرانش، تمام دورغ ها و داستان پردازی های آنان را باور  
می کردند و بر آنان دل می سوزانیدند!

بزودی داستان تجاوز یک روس به دختر بزرگ شاهین پور، با کلی طول  
و تفسیر و شاخ و برگ اضافی از مرزهای آلمان گذشت و از طریق سوئد  
به ایران رسید!